

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

با آثاری از:

ایرج افشار

حمید تفضلی

حمید حمید

عنایت الله رضا

سید ضیاء الدین طباطبایی (برگزیده‌ها)

محمد علی کریم زاده تبریزی

حسین منتظم

تاجماه آصفی شیرازی

ایرج پارسی نژاد

قدرت تمدنی

جلال خالقی مطلق

محمد علی طالقانی

محمد علی همایون کاتوزیان

جلال متینی

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران
و زبان و ادبیات فارسی

مدیر دوره جدید

جلال متینی

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هَنووی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران

پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک

جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ

راجر سیوری، دانشگاه تورنتو

حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی

ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران

محمد جعفر محبوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام

یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

The Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

تلفن و فاکس: ۲۵۶۴-۲۷۹ (۳۰۱)

نشانی اینترنت: <http://www.iranshenasi.net>

بهای اشتراک:

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۴۸ دلار، برای دانشجویان ۳۸ دلار، برای مؤسسات ۹۰ دلار

برای سایر کشورها هزینه پست به شرح زیر افزوده می شود:

با پست عادی ۱۶ دلار

با پست هوایی: کانادا ۱۶/۵ دلار، اروپا ۳۵ دلار، آسیا و آفریقا و استرالیا ۳۹ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «بیج»، واشنگتن دی. سی.

فهرست مندرجات

ایران شناسی، دوره جدید
سال شانزدهم، شماره اول، بهار ۱۳۸۳

بخش فارسی

مطالب

۱	«طرح من»!	جلال متینی
۱۹	سعدی و پادشاهان	محمد علی همایون کاتوزیان
۳۲	تاریخ و تاریخنگاری	عنایت الله رضا
۴۸	معنی دیگری از «ایران» و «ایرانیان» در شاهنامه	جلال خالقی مطلق
۵۲	رجوع به تاج السلطنه	ایرج افشار
۶۴	جاده ماوراء النهر	محمد علی طالقانی
۸۴	بهار: منتقد ادبی	ایرج پارسی نژاد
۱۰۵	پرسشهایی درباره تقویم و تاریخ	قدرت تمدنی
	«الحوادث الجامعه» و اوضاع اجتماعی و سیاسی	حمید حمید
۱۱۰	یهودیان در عهد مغول	
	درباره انتشار خاطرات «طرح تاریخ شفاهی ایران»	جلال متینی
۱۲۴	از طریق اینترنت	
۱۳۵	یاد نیکی از «دبیران فارسی»	حسین منتظم

برگزیده

سید ضیاء الدین طباطبایی
اعلامیه: بیان حقایق راجع به مصاحبه
رفیق کافتارادزه

۱۴۰

نقد و بررسی کتاب

جلال متینی
ایران و ماوراء النهر در نوشته های چینی و مغولی
سده های میانه، تألیف: امیلی و. برتشنايدر،

۱۵۷

ترجمه و تحقیق: هاشم رجب زاده

۱۶۲

بیداد سکوت، نوشته فرشته کوثر

ناجماه آصفی شیرازی

ایران‌شناسی در غرب

«تجدد ایرانی در تبعید. کتابنامه مجله کاوه»

حمید تفضلی

۱۶۵

تألیف تیم اپکنهانس

گام‌های در آثار فارسی

۱۶۹

معرفی ۱۴ کتاب و مجله

ج ۰م

اسناد تاریخی

۱۶۹

محمد علی کریم زاده تبریزی

ناراد اطمینان

۱۹۴

فریدون تنکابنی، عباس میلانی، جلال خالقی مطلق، حمید سیف زاده

بخش انگلیسی

خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی
دوره جدید

بهار ۱۳۸۳ (۲۰۰۴ م.)

سال شانزدهم، شماره ۱

جلال متینی

«طرح من»!

مقدمه

تعداد حوادث سرنوشت ساز مهمی که در فاصله انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی (۱۲۸۵ تا ۱۳۵۷ خورشیدی) در وطن ما روی داده است از تعداد انگشتان دو دست تجاوز نمی کند. برخی از این حوادث در حفظ تمامیت ارضی ایران تاثیر به سزایی داشته است و بعضی از آنها تغییرات بنیادی در اوضاع اجتماعی و سیاسی و فرهنگی ایران به وجود آورده است. از انقلاب مشروطه سخنی نمی گویم که با همه کمی و کاستیهایش به دوران سلطنت استبدادی در ایران پایان داد و سلطنت مشروطه را با ضوابط دنیا پسندی جایگزین آن ساخت، گرچه هرگز به طور کامل به مرحله اجرا در نیامد. همچنان که از انقلاب اسلامی و ولایت مطلقه فقیه هم سخنی به میان نمی آورم که در حقیقت چیزی به جز «ضد انقلاب مشروطیت» نبود، و در نتیجه نه فقط همه دستاوردهای درخشان دوران مشروطه را بر باد داد،

بلکه مردم ایران را نیز به تبعیت بی چون و چرا از قواعد حاکم بر زندگی اعراب بیا بانگردیدند و حجاز در ۱۴۰۰ سال پیش مجبور ساخت، در حالی که اسناد معتبر تاریخی تأیید می‌کند که آن صحرائشینان در چهارده قرن پیش، از نظر تمدن و فرهنگ قرن‌ها عقب‌تر از ایران ساسانی و دولت روم شرقی (بیزانس) بودند. و بدین جهت هنگامی که بر ایران و بیزانس دست یافتند، به جز غارت و کشتن و ویران کردن و از بین بردن همه آثار تمدن کاری انجام ندادند، و البته چنان که می‌دانیم این شیوه همه بیا بانگردان بی فرهنگ مهاجم بوده است.

اگر بخواهم فهرست وار از حوادث مهم دوران مشروطه سخن به میان آورم نخست باید از انقراض سلسله قاجاریه یاد کنم که در دوران ۱۵۰ ساله سلطنت آنان بخشهایی عظیم از ایران جدا شد و قراردادهای زیانباری به نفع دولتهای انگلیس و روسیه به امضای پادشاهان آن سلسله رسید. پس از آن نوبت می‌رسد به نجات خوزستان به دست رضاخان سردار سپه رئیس الوزراء که به کوتاه کردن دست شیخ خزعل، شیخ تحت الحمايه دولت انگلیس، از خوزستان انجامید و بدین ترتیب خوزستان نفتخیز به ایران بازگردانیده شد. اقدام رضاشاه در کشف حجاب در سال ۱۳۱۴ با آن که با سختگیریهای نیز همراه بود - و البته بی آن هم کاری از پیش نمی‌رفت - کاری بود کارستان که به زنان ایران فرصت داد تا دوشادوش مردان به تحصیل در مدارس و دانشگاه و خدمت در مؤسسات مختلف مملکت بپردازند. با امضای قرارداد سه جانبه ایران و انگلیس و شوروی در سال ۱۳۲۰ در دوره نخست وزیری محمد علی فروغی ذکاء الملک، کشور ایران اشغال شده، در صف متفقین قرار گرفت، و دولتهای انگلیس و شوروی متعهد شدند شش ماه پس از پایان جنگ دوم جهانی ایران را تخلیه کنند. اگر این قرارداد امضاء نشده بود، دولت شوروی هرگز ارتش خود را از آذربایجان و شمال ایران بیرون نمی‌برد و در نتیجه، حداقل آذربایجان و کردستان که با حمایت مستقیم شوروی داعیه خودمختاری داشتند از ایران جدا شده بودند. بعد از این چهار حادثه مهم نوبت می‌رسد به قانون تحریم مذاکرات نفت که در مجلس چهاردهم به پیشنهاد دکتر محمد مصدق نماینده اقلیت به تصویب اکثریت همان مجلس رسید. با تصویب این قانون دولت شوروی با وجود کوشش بی‌شرمانه حزب توده ایران از گرفتن امتیاز نفت در شمال ایران محروم گردید، و این امر البته به نفع ایران بود. بعد باید از کوشش احمد قوام نخست وزیر وقت ایران در سال ۱۳۲۵ یاد کنم که با سفر به مسکو و مذاکره با مقامهای شوروی به حکومت تجزیه طلبان در آذربایجان و کردستان پایان داد. البته در این امر مهم از یک طرف نقش ابراهیم حکیمی - که پیش از احمد قوام نخست وزیر بود برای طرح

شکایت ایران در سازمان ملل علیه دولت شوروی به توسط سید حسن تقی زاده یادکردنی ست، و از سوی دیگر کوشش محمد رضاشاه برای جلوگیری از تجزیه آذربایجان. ملی کردن صنعت نفت در ایران به پیشنهاد دکتر محمد مصدق نماینده اقلیت در مجلس شانزدهم و تصویب آن به اکثریت آراء در مجلس شورای ملی و مجلس سنا، و سپس اجرای آن در زمان نخست وزیری او از جمله حوادث بسیار مهم ایران در دوران مورد بحث ما به شمار می آید که خوش درخشید

اعلام تساوی کامل حقوق زنان با مردان در سال ۱۳۴۱، با داشتن حق رای برای شرکت در انتخابات مجلسین شورای ملی و سنا و انجمنهای شهر و جز آن و نیز حق انتخاب شدن در همه آنها، و نیز رسیدن به مقامهای وزارت و سفارت و قضاوت، در زمان محمد رضاشاه، اقدام رضاشاه را در زمینه کشف حجاب در سال ۱۳۱۴ به مرحله کمال رسانید زیرا با این امر تمام موانع موجود از سر راه زنان برداشته شد. البته روحانیت هرگز اقدام این دو پادشاه را بر ایشان نبخشود، و انقلاب اسلامی و ولایت فقیه، از جمله به جنگ دستاوردهای زنان در دوران پهلوی رفت.

مسأله شط العرب رودخانه مرزی بین ایران و عراق که سالهای دراز به صورت یک موضوع لاینحل بین دو کشور درآمده بود، بالاخره در زمان محمد رضاشاه پهلوی پس از تقویت نیروهای دریایی و هوایی و زمینی ایران، و با تمهید مقدمات لازم، با عبور یک کشتی ایرانی از شط العرب با پرچم ایران - نه با پرچم عراق - به نفع دولت ایران پایان یافت و دولت عراق به موجب قرارداد ۱۹۷۵ (= ۱۳۵۳) الجزیره به ناچار پذیرفت که شط العرب رودخانه ای مرزی ست و متعلق به دو کشور ایران و عراق، و خط تالوگ (خط القعر) مرز دو کشور را در آن رودخانه تعیین می کند.

پس از حل مسأله شط العرب، تصرف جزایر سه گانه تنب بزرگ و کوچک و ابوموسی به توسط ایران - که بر طبق اسناد معتبر از آن ایران بوده است، و در دوران قاجاریه، با حمایت انگلیس در اختیار شیوخ عرب قرار داده شده بود، حاکمیت ایران را بر خلیج فارس استوار ساخت.

در برخی از این حواث مهم، دولتهای خارجی دست نداشته اند مانند نجات خوزستان، علی رغم مخالفت انگلیس در سال ۱۳۰۳، کشف حجاب در ۱۳۱۴، اعلام تساوی کامل حقوق زنان با مردان در ۱۳۴۱، امضای قرارداد ۱۹۷۵ میلادی الجزیره درباره شط العرب، و تصرف جزایر سه گانه در خلیج فارس. ولی در بقیه آنها چون منافع یکی از کشورهای بزرگ، کم و بیش، با منافع ایران هماهنگ بوده است، ایران نیز در این گونه موارد به مقصود خود رسیده

است. در ضمن از یاد نبریم که دولت انگلیس تا پایان جنگ دوم جهانی و سپس تا اعلام استقلال هندوستان، موجودیت ایران را به عنوان کشوری مستقل - به عنوان حائلی بین روسیه (و شوروی بعد) و هندوستان - ضروری می دانست بدین مقصود که روسها همسایه هند نشوند. از سوی دیگر این حقیقت را نیز باید بپذیریم که ایران کشور کوچکی است که در چند قرن اخیر از نظر سیاسی و اقتصادی مورد توجه کشورهای بزرگ ذی نفع در منطقه بوده است، و ما را هرگز توان آن نبوده است که با کشورهایی چون انگلیس و روسیه و امریکا پنجه در پنجه بیفکنیم، و هرگاه یکی از دولتمردان ما به فکر چنین نبردی افتاده است، آن که در کوتاه مدت یا درازمدت زیان دیده ایران بوده است.

و اما از جمله مواردی که منافع ایران با منافع یکی از کشورهای بزرگ هماهنگ بوده است و ما بر اثر این هماهنگی به مقصود خود رسیده ایم یکی امضای قرارداد سه جانبه ایران و انگلیس و شوروی است در زمان جنگ دوم جهانی، پس از اشغال ایران به توسط دولتین انگلیس و شوروی در سوم شهریور ۱۳۲۰. حمله به ایران به پیشنهاد انگلیس به شوروی صورت گرفت، ولی چیزی نگذشت که نگرانیهایی هم برای دولت آینده نگر انگلیس به وجود آورد بدین شرح که مبادا روسها پس از جنگ، ایران را رها نسازند و در دسری بزرگ برای انگلیس و هندوستان به وجود آورند. پس برای این که هم رنگ اشغال ایران را که تأثیر بسیار بدی در جهان آزاد کرده بود تبدیل به پیمان اتحادکنند تا موجب تسکین افکار عامه گردد، و هم عهد و پیمانی در میان بیاورند که روسها را متعهد به خروج از ایران سازند، دولت انگلیس دست به کار شد. بدین شرح که درست ۲۲ روز پس از هجوم به ایران - در ۱۶ سپتامبر ۱۹۴۱ (۲۵ شهریور ۱۳۲۰) - چرچیل نخست وزیر انگلیس تلگرافی به استالین فرستاد که با این عبارت شروع می شد: «من فوق العاده شائقم که اتحاد با ایران را انجام داده و یک ترتیب مؤثر و صمیمانه ای برای همکاری با قوای شما در ایران بدهم...». وی در تلگراف مورخ ۱۲ اکتبر ۱۹۴۱ (۱۹ مهر ۱۳۲۰) نیز به استالین اطلاع داد که امضای پیمان سه گانه فوریت دارد. در ۲۶ اکتبر ۱۹۴۱ (۳ ابان ۱۳۲۰) ایدن وزیر خارجه انگلیس در سخنرانی در شهر منچستر اظهار داشت: «... ما به دولت ایران پیشنهاد کرده ایم که یک پیمان اتحادی با ما و دولت روسیه شوروی امضاء نماید و دولت مزبور اصول پیشنهادی ما را پذیرفته است...». ^۱ سرانجام کوششهای انگلیس به امضای پیمان مورد بحث انجامید. یکی از مواد این قرارداد چنان که پیش از این اشاره گردید این بود که انگلیس و شوروی متعهد شده بودند شش ماه پس از پایان جنگ نیروهای خود را از ایران خارج کنند. محمد علی فروغی ذکاء الملک در آن سالها که احساسات «ژرمنوفیلی»

در ایران بسیار قوی بود، با آینده‌نگری این قرارداد را امضاء کرد، در حالی که رادیوی آلمان هیتلری هر شب او را ناسزایان می‌کرد و برای ایران به اصطلاح خود خط و نشان می‌کشید که اگر این قرارداد امضاء شود، قوای آلمان وقتی به ایران برسد چنین وچنان خواهد کرد. در چنین اوضاع و احوالی بود که یکی از هموطنان بسیار احساساتی! ما در مجلس شورای ملی نخست وزیر را مورد حمله قرار داد و او را مجروح ساخت. ولی فروغی برای حفظ منافع ایران عقب نشینی نکرد و قرارداد را امضا کرد و نتیجه اش این بود که وقتی در پایان جنگ دوم جهانی، دولت شوروی از تخلیه ایران سر باز زد، دولت ایران با استناد به همین قرارداد، و با مراجعه به سازمان ملل متحد، دولت شوروی را به تخلیه ایران و عدم حمایت از دولتهای تجزیه طلب آذربایجان و کردستان واداشت.

درباره قرارداد سه جانبه، به جز روایت چرچیل، روایت دیگری نیز در دست داریم. محمود فروغی فرزند محمد علی فروغی ذکاء الملک در «طرح تاریخ شفاهی ایران» دانشگاه هاروارد به عنوان شاهد عینی گفته است: پدرم به برادرشان - عموی من

گفتند که من هم بشنوم، مثلاً که من یک چنین تصمیمی گرفته‌ام که با شوروی‌ها و انگلیس‌ها صحبت کنیم و بیایم این وضع اشغال را برگردانیم به یک اتحاد و [گرفتن] تصمیمی برای خروج قوای خارجی بعد از جنگ. اینها هم همه اش تقریباً روی تجربیاتی بود که از جنگ اول به دست آمده بود. یعنی باید یک کاری بکنیم که استقلال مملکت تثبیت شود. این پیشنهاد را ایران کرد و خیلی پافشاری کرد و بالاخره به روس و انگلیس قبولاند و به پیمان سه جانبه انجامید...!

در مسأله «تحریم مذاکرات نفت» منافع ایران ایجاب می‌کرد در حالی که پیش از مشروطه نفت جنوب ایران در اختیار دولت انگلیس قرار گرفته بود، نفت شمال ایران به دست روسها نیفتد و ایران عملاً بار دیگر - به مانند سال ۱۹۰۷ - به دو منطقه نفوذ تقسیم نشود. پس به شرحی که در همین مقاله خواهد آمد، طرح تحریم مذاکرات نفت به پیشنهاد دکتر مصدق در مجلسی که اکثریت قریب به اتفاق آن به قول وی منتخب شرکت نفت انگلیس و ایران و یا منتخب سیاست خارجی بودند به تصویب رسید. همان طوری که همین مجلس نیز تصویب کرد انتخابات دوره پانزدهم مجلس شورای ملی موقوف به تخلیه ایران از قوای خارجی است، و با این کار اجازه نداد در مجلس پانزدهم عده قابل توجهی از اعضای حزب توده به مجلس راه یابند و کارها را به نفع دولت شوروی به سامان برسانند. در این دو موضوع، در درجه اول، اگر منافع دولت انگلستان اقتضا نمی‌کرد، اکثریت مجلس هرگز به این دو موضوع رای نمی‌داد.

برای نجات آذربایجان با آن که دولت ایران و شاه می‌کوشیدند شوروی را به تخلیه

ایران وادارند، ولی ایران هرگز به تنهایی قادر نبود در برابر اتحاد جماهیر شوروی دست به اقدام نظامی بزند. در این زمان منافع امریکا و دنیای غرب اقتضا می کرد که در برابر تجاوز دنیای کمونیست به دنیای آزاد یعنی ایران سکوت نکنند و به دولت شوروی که اروپای شرقی را پس از پایان جنگ جهانی بلعیده بود، اجازه ندهند بخشی از خاک ایران را نیز ضمیمه اتحاد شوروی کند. در این جا منافع امریکا با منافع ایران هماهنگ بود چنان که پیش از این گفته شد کار به نفع ایران و جهان غرب پایان پذیرفت.

مقدمات پیشنهاد طرح «تحریم مذاکرات نفت»

در این مقاله، موضوع «تحریم مذاکرات نفت» و کیفیت طرح و تصویب آن را در مجلس شورای ملی از نظر خوانندگان می گذرانیم تا ملاحظه کنند برای تصویب آن چگونه اقلیت و اکثریت در کنار یکدیگر قرار گرفتند و اختلافها و دشمنیها را برای حفظ منافع ایران به کناری نهادند.

مقدماتی که به پیشنهاد طرح «تحریم مذاکرات نفت» از سوی دکتر مصدق، و سپس تصویب آن در مجلس چهاردهم منجر گردید به طور خلاصه بدین شرح است:

در دوره چهاردهم مجلس شورای ملی و در زمان نخست وزیری ساعد، یکی از نمایندگان به نام طوسی در جلسه ۱۹ مرداد ۱۳۲۳ در انتقاد از دولت اظهار داشت «دولت می بایست از آغاز مذاکرات نفت، مجلس را در جریان قرار می داد. نخست وزیر در پاسخ وی گفت:

در سال ۱۳۲۲ - در زمان نخست وزیری سهیلی - کمپانیهای انگلیسی و امریکایی پیشنهادهایی برای امتیاز نفت جنوب شرقی ایران به دولت داده بودند که ما تا به حال مشغول بررسی آنها هستیم. دولت شوروی هم در شهریور ۱۳۲۳ از طریق سفیر ایران در مسکو به اعزام هیأتی برای مذاکره در باب نفت خوریان اظهار علاقه کرد که پاسخ دادیم هرگاه هیأت به ایران وارد شوند با نهایت گرمی از آنها پذیرایی به عمل خواهد آمد. این هیأت به ریاست کافتارادزه به ایران آمد و مسافرتی به شمال و نواحی نفتخیز کرد و با من نیز مذاکراتی به عمل آورد.^۲

ساعد قریب دو ماه بعد در جلسه ۱۷ مهر ۱۳۲۳ مجلس درباره نفت توضیحات بیشتری

داد:

... در دی ماه ۱۳۲۲ (ژانویه ۱۹۴۴) نمایندگان شرکت شل و شرکت امریکایی استاندارد و اکیوم و بعداً سینکالر به تهران آمده و راجع به تقاضای امتیاز نفت در بعضی قطعات ایران به دولت وقت [سهیلی] پیشنهادی دادند و تقاضای مطالعه طرحهای پیشنهادی را نموده بودند. دولت وقت مناسب دیده بود به متخصصین عالیمقام در امور نفتی مراجعه نماید که مطالعات علمی و عملی در پیشنهادات نموده طرحی تهیه نمایند که از هر حیث با مصالح عالی و منافع اقتصادی کشور وفق

بدهد و اشتباهات گذشته تکرار نشود. ولی در جریان مطالعات متخصصین به نمایندگان شرکها هیچ نوع جواب مثبت داده نمی شد و بلکه نظر دولت بر این که مطالعه موضوع امتیازات به بعد از جنگ موکول گردد خاطر نشان می شد.* در این ضمن اطلاعاتی هم مربوط به کنفرانس نفت در امریکا و جریان مذاکرات آن کنفرانس از مأمورین دولت شاهنشاهی در خارجه واصل شد که دولت را بیش از پیش متوجه به لزوم اتخاذ خط مشی و رویه ثابتی که حافظ منافع عالیة کشور در حال و آتیه باشد نمود. به این جهات در اولین جلسه هیأت وزیران فعلی در روز شنبه یازدهم شهریور ۱۳۲۳ (دوم سپتامبر ۱۹۴۴) این موضوع مطرح و این طور مذاکره و تصمیم گرفته شد که قبل از روشن شدن اوضاع اقتصادی و مالی دنیا و استقرار صلح عمومی مطالعه اعطای هیچ گونه امتیاز خارجی مقتضی و ضروری نمی باشد. دو هفته پس از اتخاذ این تصمیم جناب آقای کافتارادزه جانشین کمیسر خارجه دولت شوروی به تهران آمده و در باب تقاضای امتیاز نفت در برخی از قطعات ایران با این جانب مذاکره نمودند. موضوع مذاکرات فیما بین با توضیحات کافیه در جلسات متعدده هیأت وزراء مطرح و نظریه اولیه در ۱۱ شهریور در هر بار تأکید گردید. در اطراف امتیاز نفت در بعضی جراید دیده شد که گویا عدم اعطای امتیاز در حال حاضر و موکول نمودن مطالعه آن به زمان بعد از جنگ و استقرار صلح شاید موجب کدورت و تیرگی روابط با متفقین بشود. این جانب جزئیات مذاکراتی را که اخیراً با نمایندگان دولت شوروی نموده بودم به اطلاع هیأت دولت رسانیدم...^۴

ناگفته نماند با آن که تصمیم دولت ساعد در این باب حائز کمال اهمیت است، و چیزی از «طرح تحریم مذاکرات نفت» دکتر مصدق - که به آن اشاره خواهد گردید - کم ندارد، به جز این که تصویب نامه هیأت وزیران است، و طرح مصدق با تصویب مجلس به صورت قانون درآمده است - به ندرت کسی در اهمیت مصوبه دولت ساعد چیزی نوشته است.

عکس العمل کافتارادزه و حزب توده

پس از جواب رد ساعد به پیشنهاد شوروی، کافتارادزه در دوم آبان ۱۳۲۳ در سفارت شوروی کنفرانس مطبوعاتی تشکیل داد و در آن اظهار داشت: «این جانب باید صراحتاً و به طور آشکار اظهار نمایم که تصمیم فوق در محافل شوروی کاملاً به طور منفی تلقی گردیده است».^۵

در پنجم آبان اعضای حزب توده با حمایت چند کامیون از سربازان مسلح شوروی در تظاهراتی گسترده شعارهایی «غالباً بر علیه ساعد نخست وزیر و بر له درخواست نمایندگان

* تأکیدها در این مقاله از نویسنده این سطور است.

اعزامی شوروی برای امتیاز نفت» دادند.^۶

دکتر مصدق در برابر کافتارادزه

دکتر مصدق در برابر اظهارات کافتارادزه و میتینگ حزب توده در جلسه ۷ آبان ۱۳۲۳ نطق مفصلی ایراد کرد. وی نخست در مورد سابقه امتیاز نفت جنوب و زیان تمدید قرارداد داری در دوره دیکتاتوری سخن گفت و سپس نحوه عمل دولت ساعد را در مذاکره با شرکت‌های امریکایی مورد انتقاد قرار داد و در پایان به کافتارادزه پرداخت:

... اگر نخست وزیران ما پیشنهاد شرکت [امریکایی] را مورد توجه قرار نمی دادند... دولت شوروی هرگز از ما تقاضای امتیاز نمی کرد... اگر دولت می خواست به شرکت امریکایی امتیاز دهد، چرا از یک مملکت بیطرف متخصص نخواست و از خود امریکا استخدام کرد؟ و اگر با دادن امتیاز موافق نبود و یا این که می خواست بعد از جنگ داخل مذاکره شود چرا چندین هزار دلار خرج متخصص نمود و چرا کاری که می بایست اول بکند، آخر کرد؟

وی همچنین به سخنان کافتارادزه در مصاحبه مطبوعاتی پاسخ داد، و در ضمن راه حلی به این شرح ارائه داد:

در این پیشامد دولت اتحاد جماهیر شوروی می تواند به دو طریق عمل کنند... اول - با این که بگویند شرط دول کامل الوداد چنین اقتضا می کند که امتیاز معادن شمال را هم دولت ایران به دولت شوروی بدهد. در این جا باید گفت جناب آقای کافتارادزه دیر تشریف آورده و زود می خواهند تشریف ببرند، آن عصری که دولت ایران امتیاز نفت جنوب داد، نفت آن اهمیتی را که امروز در عالم داراست نداشت...؛ دویم - دولت اتحاد جماهیر شوروی به نفت احتیاج دارد و دولت ایران هم در عالم مجاورت نباید نفت خود را با دیگران معامله کند. من تصور می کنم که در این مجلس چنین پیشنهادی بگذرد یعنی دولت ایران متعهد شود که در مدت معلوم در قرارداد، مازاد نفت معادن شمال را به نرخ متوسط بین المللی که در هر سال معین می شود به دولت شوروی بفروشد...^۷

روزنامه های حزب توده به ساعد و مصدق به شدت حمله بردند. ساعد در برابر حملات شدید هماهنگ رادیو مسکو، حزب توده، و نشریات وابسته به این حزب از نخست وزیری استعفا داد.

«طرح من»: تحریم مذاکرات نفت

دکتر مصدق در جلسه ۱۱ آذر مجلس، پس از خطاب به ای مبسوط، برای تحریم مذاکرات نفت طرحی، با عنوان «طرح من»، بدین شرح تقدیم کرد:

مجلس شورای ملی

از نظر حفظ مصالح مملکت امضاء کنندگان طرح قانونی ذیل را تقدیم و تصویب آن را با دو فوریت درخواست می نمایم.

ماده اول: هیچ نخست وزیر و وزیر و اشخاصی که کفالت از مقام آنها یا معاونت می کنند، نمی تواند راجع به امتیاز نفت با هیچ یک از نمایندگان رسمی و غیر رسمی دول مجاور و غیر مجاور و یا نمایندگان شرکتهای نفت و هر کس غیر از اینها مذاکراتی که اثر قانونی دارد بکند یا این که قراردادی امضاء نماید.

ماده دوم - نخست وزیر و وزیر می توانند برای فروش نفت و طرزی که دولت ایران معادن نفت خود را استخراج و اداره می کند مذاکره نمایند و از جریان مذاکرات باید مجلس شورای ملی را مستحضر نمایند.

ماده سوم - متخلفین از مواد فوق به حبس مجرد از سه تا هشت سال و انفصال دائمی از خدمات دولتی محکوم خواهند شد.

ماده چهارم - تعقیب متخلفین از طرف دادستان دیوان کشور محتاج به این نیست که مجلس شورای ملی آنها را تعقیب نموده باشد و اجازه دهد. دادستان وظیفه دار است که متخلفین از این قانون را بر طبق قانون محاکمه وزراء مصوب ۱۶ و ۲۰ تیرماه ۱۳۰۷ تعقیب نماید.

دکتر مصدق پس از قراءت آن گفت: «این بود طرح من و این فکر را دو روز بعد از تظلمی که راجع به امتیاز نمودم یکی از آقایان نمایندگان محترم که اجازه ندارم نامش را بگویم به من داد و آن روزها صلاح نبود که پیشنهاد شود زیرا دولتین امریکا و انگلیس نمی خواستند با دولت اتحاد جماهیر شوروی راجع به کار نفت توحید مساعی کنند و پیشنهاد چنین طرحی گذشته از این که بیطرفانه تلقی نمی شد مورد هم نداشت زیرا عدم موافقت متفقین سبب بود که دولت ایران داخل مذاکره نشود. ولی امروز که قضیه دارد فرق می کند و امروز که روزنامه تا بمز دولت شوروی را به اتفاق نصیحت می کند، تصویب این طرح ضروری ست. هیچ کس نمی تواند غیر از مجلس در مال ملت دخالت کند. امروز مجلس با نظریات من راجع به ندادن امتیاز موافقت نموده و آن را در صلاح ملت می داند پس چه لزوم دارد که دولت امتیاز دهد و مجلس را در مقابل کار خاتمه یافته قرار دهد. ما نمی می کنیم دولت را که در این کار دخالت نکند و اگر روزی آمد که مجلس از این عقیده عدول کرد برای مجلس چه اشکالی دارد که این قانون را الغاء کند. تا مجلس متفرق و تحت تأثیر واقع نشده باید آن را تصویب کنیم؛ هرگاه امروز این کار نشد دیگر جلسه ای منعقد نخواهد شد که این طرح تصویب شود. نفت چیزی نیست که دولتهای بزرگ از آن صرف نظر کنند. ما می گوئیم که تمامیت و حاکمیت ما را که خودشان تصدیق نموده اند نقض نکنند و اگر مقصودشان

کشورگشایی نیست و فقط نفت می خواهند با ما داخل مذاکره شوند و معامله نفت کنند... آقای نخست وزیر، من عقیده خود را در مقابل خدا و وجدان گفتم و اگر قصور کنید شما و هیأت شما را خادم به مملکت نمی دانم. شما باید به استخراج نفت به دست خود ما اهمیت بدهید و برای این کار وزارت خاصی تشکیل دهید... این طرحی ست که تهیه شده است، و از جوانهای حساس مجلس خواهمندم بیا بند این طرح را به امضای آقایان برسانند که این طرح رسمیت پیدا کند (طرح تقدیمی در مجلس به امضای عده زیادی از آقایان نمایندگان رسید). نایب رئیس - اجازه می فرمایید آقای دکتر این طرح را مطرح نمایم؟ دکتر مصدق - بلی، این طرح است، مطرح بفرمایید. نایب رئیس قرائت می شود: «مجلس شورای ملی از نظر حفظ مصالح مملکت...»

عده ای طرح را امضا کردند. برخی گفتند طرح با شتاب تهیه شده است و چرا با «دو فوریت»؟ بعضی اظهار داشتند تحصیل حاصل است چه هر قرارداد در مورد واگذاری هرگونه امتیازی به خارجیان باید به تصویب مجلس برسد.

این طرح پس از حذف ماده چهارم آن در همان جلسه به اکثریت تصویب شد.^۸ علاوه بر روزنامه های حزب توده، روزنامه ایران ما نیز درباره طرح تحریم مذاکرات نفت

نوشت:

اول مطلبی که به ذهن هر کس پس از فهم منفی این لایحه [تحریم مذاکرات نفت] می رسد حفظ منافع نفت جنوب است یعنی این طرح آقای دکتر فعلاً خیال کمپانی نفت جنوب را از ورود رقیبهای گردن کلفت به میدان نفت کاملاً راحت و آسوده می سازد... در حالی که مخالفت دکتر مصدق با کودتای ۱۲۹۹ و نیز مخالفت با اعتبارنامه سید ضیاء الدین طباطبایی مردم را به ایشان خوشبین و متعقد نگاه می داشت.^۹

درباره طرح «تحریم مذاکرات نفت»

قانون «تحریم مذاکرات نفت» که طرح آن در ۱۱ آذر ۱۳۲۳ از سوی دکتر مصدق با قید دو فوریت به مجلس پیشنهاد گردید و در همان جلسه به اکثریت آراء به تصویب رسید، از جمله موضوعاتی ست که نباید از آن سرسری گذشت. چه عموماً کسانی که در شصت سال اخیر درباره این قانون مطلبی نوشته اند حداکثر متن قانون چهار ماده ای را نقل کرده و آن را مورد ستایش قرار داده اند - که البته در خور ستایش نیز هست - ولی اینان حتی به دو موضوع مهمی که دکتر مصدق، صادقانه درباره چگونگی پیشنهاد این طرح و نیز کیفیت تصویب آن در مجلس شورای ملی اظهار کرده، و نیز به موضوعی دیگر که در سالهای بعد در خاطراتش در این باب نوشته است، عالماً عامداً کمترین توجهی ننموده اند، همچنان که از اعلامیه سید ضیاء الدین طباطبایی رهبر اکثریت مجلس در پاسخ کافتارادزه نیز سخنی

به میان نیاورده اند. در این جا، به مقدماتی که به تصویب این طرح انجامید در کمال اختصار اشاره می کند:

۱- دکتر مصدق پیش از تقدیم طرح تحریم مذاکرات نفت، چند بار به این موضوع تصریح کرده بود که اکثریت قریب به اتفاق نمایندگان دوره چهاردهم منتخب شرکت نفت انگلیس و سیاست خارجی هستند. از جمله: «... وکلای آن دوره [مجلس چهاردهم] غیر از چند نفر همه روی تمایل سیاست خارجی وارد مجلس شده بودند...». «... چون اکثریت قریب به اتفاق نمایندگان مجلس [چهاردهم] با تصویب شرکت نفت انتخاب و وارد مجلس شده بودند...»^۱.

۲- می دانیم که دکتر مصدق به عنوان «رجل ملی» و مخالف سیاست انگلیس شناخته شده بوده است. و یکی از همان «چند نفر» ی بوده است که به زعم وی با رأی مردم به مجلس راه یافته بودند.

۳- دکتر مصدق در مورد طرح مورد بحث در مجلس گفته است: «این فکر را [تحریم مذاکرات نفت] یکی از آقایان نمایندگان محترم که اجازه ندارم نامش را بگویم به من داده است.

۴- این طرح دو فوریتی چنان که گفته شد در همان جلسه ۱۱ آذر ۱۳۲۳ به تصویب رسید.

با آن که مصدق نام آن «نماینده محترم» را ذکر نکرده، با مقدماتی که به آن اشاره گردید معلوم است که وی از نمایندگان اکثریت مجلس بوده است و طرح، «فکر» یک نفر هم نبوده و نظر اکثریت مجلس بوده است. دلیل صحت این مدعا آن است که اکثریت مجلس بی درنگ طرح دو فوریتی پیشنهادی دکتر مصدق نماینده اقلیت را در همان جلسه تصویب کرده است.

سؤالی که به نظر می رسد آن است که چرا آن نماینده محترم یا یکی دیگر از نمایندگان اکثریت، خود آن را مطرح نکرده اند. پاسخ ممکن است این باشد که در آن صورت، دولت شوروی آن را رسماً طرح اکثریت منتخب شرکت نفت انگلیس تلقی می کرد، در حالی که مصدق مردی بوده است وجیه المله و چنان که خود چند بار در مجلس چهاردهم اظهار داشته است - مطلقاً در شمار نمایندگان منتخب شرکت نفت انگلیس یا سیاست خارجی نبوده است.

اگر اشنباه نکنم تا کنون کسی نه به متن کامل مصاحبه کافتارادزه اشاره کرده است و نه به اعلامیه سید ضیاء الدین طباطبایی با عنوان «بیان حقایق - راجع به مصاحبه رفیق

کافتارادزه»، و نه حتی به مطالبی که سالها پیش سید ضیاء الدین در مصاحبه با صدرالدین الهی اظهار کرده است.

مصاحبه سید ضیاء الدین درباره نفت

سید ضیاء الدین طباطبایی در مصاحبه با صدرالدین الهی درباره نفت شمال گفته

است:

... به آقا، به، بعد از این ملاقات بود [ملاقات کلنل گری با سید ضیاء الدین در مورد گرفتن امتیاز نفت برای امریکا که سید به آن پاسخ منفی داده بوده است. بر اساس روایت خود او] که بوی نفت بلند شد و روسها دستپاچه و کلافه، کافتارادزه را روانه تهران کردند. حق هم داشتند. دیده بودند که همسایه از آن طرف دنیا بلند شده آمده می خواهد برای خودش نفت دست و پا کند. روسها در فرستادن کافتارادزه یک اشتباه بزرگ کردند و آن اشتباه این بود که گول حرفهای رهبران حزب توده و هشت و کیل توده ای مجلس را خوردند. به کافتارادزه گفته شده بود که کار نفت شمال در تهران تمام است. شما بیا بید مقوله نامه را امضا کنید. کافتارادزه با این تصور وارد تهران شد. توده ایها شروع به ارباب کردند. روز پنجم آبان ماه ۱۳۲۳ میتیگی در تهران ترتیب دادند که نظیر آن را کمتر می توان به یاد آورد. از اطراف و اکناف، به وسیله کامیونهای ارتش سرخ دهقانان و کارگران نا آگاه و خواب آلود به میدان بهارستان سرازیر شدند. خلاصه مطلب این بود که به نیروی این جمعیت و با پشتیبانی تانکهای ارتش سرخ باید نفت شمال را به روسها داد. در همین میتیگی بود که جمعی با شعار «مرده باد ساعت» در میدان بهارستان هوار می کشیدند، چون آنها خیال می کردند آنها را برای این به میدان بهارستان آورده اند که ساعت بالای مجلس شورای ملی خوب کار نمی کند و باید عوض شود و اکثر آنها نمی دانستند که ساعد رئیس الوزراء است نه ساعت.

کافتارادزه در تهران ناگهان با صحنه ای خلاف آنچه تصور می کرد رو به رو شد. او که نفت شمال را مثل راحت الحلقوم در گلوئی خود می دید با زمزمه مخالفت اکثریت مجلس مواجه گردید. آه، نگذارید من این حقایق دردناک را بگویم. انگلیس ها با موضوع واگذاری نفت شمال به روسها مخالفتی نداشتند. در آن شرایط صلاح نمی دیدند که با روسها گلاویز شوند و سر مسأله کوچکی که می توانست برادروار مورد توافق قرار گیرد رفیق زمان جنگ را از خود برنجانند. حزب توده و اقلیت مجلس [مقصود نمایندگان حزب توده در مجلس شورای ملی ست] هم بسیار بسیار صمیمانه فریاد «نفت شمال به روسها بدهید» را بلند کرده بودند و در این میانه، من و شاید یکی دو نفر دیگر از روی اعتقاد به حفظ استقلال ایران با موضوع واگذاری امتیاز نفت مخالفت

می کردیم.* می پرسید اکثریت مجلس چرا با ما هممنفس شده بود؛ دروغا، آن اکثریت درد وطن نداشت، درد ملک و املاک خودش را داشت. فنودالها از ترس این که مبدا کمونیزم استالینی بر ایران مسلط شود و بر جان و مال آنها ابقاء نکند با من فریاد یاری سر داده بودند، و گرنه خدا رحمتش کند دکتر طاهری را که هر جا می نشست از توده ایها شدیدتر برای من می زد و تبلیغات مخالف می کرد و امثال او بسیار بودند. آن وحدت کلمه ای که در مورد ندادن امتیاز نفت به روسها برای اکثریت پیدا شده بود، همان طور که گفتم جز در مورد من و یکی دو نفر دیگر، در مورد بقیه آقا بان در حقیقت دفاع از منافع شخصی و خصوصی بود. تهدیدات روسها هر روز بیشتر می شد و آنها هر لحظه به فشارشان می افزودند، در سخت ترین و دشوارترین لحظات تقاضای امتیاز نفت شمال، من ناگهان اعلامیه کافتارادزه را منتشر کردم. اعلامیه در شرایطی منتشر شد که هیچ یک از چا پخانه های تهران جرأت چاپ کردن آن را نداشتند و فقط مظفر فیروز، روی اصولی که اگر وقتی فرصتی شد به آن اشاره خواهم کرد، اعلامیه را در روزنامه اش - رعد [امروز] - منتشر ساخت. انتشار اعلامیه درست مثل سدی بود که جلوی فشار روسها را گرفت و در عین حال در تمام دستگاههای دولتی یک رعب آمیخته به استیصال ایجاد کرد. فراموش نمی کنم در آن زمان روزی سه بار آقای ساعد را می دیدم و به او نیروی مبارزه و مقاومت را تلقین می کردم. ساعد را از سالها پیش می شناختم. در مأموریت قفقاز او با عنوان «ساعد الوزاره» با من کار می کرد. عکسی هم چند وقت پیش خودتان چاپ کردید که در آن عکس ساعد نیز حضور دارد. در آن روزها ساعد در برابر این تهدیدات و فشارهای روسها کاملاً دست و پایش را گم کرده بود و حتی یک روز برگشت و به تندی به من گفت: آقای سید ضیاء الدین نقش تحریک کننده را به عهده گرفته اید. شما پرووکاسیون می کنید. این شیوه مبارزات سیاسی نیست....

سید ضیاء الدین در این مصاحبه به دو کاری که اکثریت مجلس چهاردهم در آن روزهای بحرانی انجام داده بود به شرح زیر اشاره کرده است:

- ۱- طرح منع انتخابات مجلس شورای ملی تا زمانی که قوای خارجی در ایران هست.
- ۲- طرح تحریم مذاکرات نفت تا پایان جنگ.

... و ما کردیم، یک مبارزه بزرگ انجام دادیم مبارزه ای که سرانجام به تصویب یک طرح اساسی منجر شد. این طرح را اکثریت پخت و رضا حکمت (سردار فاخر) با شکل پسندیده ای به مجلس عرضه کرد. در طرح گفته شده بود:

«مادام که قوای خارجی در ایران هست انتخابات مجلس شورای ملی انجام نگیرد و

* موافقت انگلستان با دادن امتیاز نفت شمال به روسها، و نیز این که فقط سید ضیاء الدین، و دوسه تن از نمایندگان مجلس مستقلاً به مخالفت با دادن نفت شمال به روسها پرداخته اند، قابل تأمل است.

انتخابات بلافاصله پس از تخلیه کامل ایران از قوای بیگانه آغاز شود». بیش از آن هم طرح دیگری را اقلیت (به جز توده ایها) به مجلس داد که امتیازت در زمان اشغال ایران به هیچ کشور خارجی واگذار نگردد. نمی خواهم بگویم این طرح را با چه مانوری به اسم اقلیت به مجلس فرستادیم که ناگزیر تصویب شد.

در هر حال طرح منع انتخابات که فقط سه مخالف داشت (کشاوری، رحیمیان، فداکار) روسها را وادار به یک عقب نشینی کرد و این همان بود که من به ساعد می گفتم. روسها خودشان را از هر حیث و از هر جهت آماده کرده بودند که اگر انتخابات تجدید شود اقلاً چهل وکیل به مجلس بفرستند. این چهل وکیل کاری نمی توانستند بکنند، اما اکثریت آن قدر ضعیف و ذلیل بود که این اقلیت چهل نفری آن را عاجز می کرد. کما این که هشت نفرشان [در مجلس چهاردهم] اکثریت را به ستوه آورده بودند. اکثریتی که من فقط با در نظر گرفتن نقاط ضعف افراد آن اداره اش می کردم و هیچ نوع تشکیلی در آن وجود نداشت. مجلس چهاردهم مجلس دبدنی و قابل مطالعه ای بود. من دلم می خواهد اعلامیه کافتارادزه را جدا از این گفتگوها به عنوان سندی که مجدداً چاپ می شود چاپ کنید، شرایط زمانی آن را که برایتان توجیه کردم، شرایط دیگرش را هم به خاطر بیاورید و آن وقت ببینید که این مرد خاموش امروزی چقدر برای مردم و وطنش دلسوزی داشته است. من خسته شده ام. باور کنید که دیگر حوصله جنجال ندارم. دلم می خواهد که گاهی اوقات بعضی از حرفها را بزنم، اما بقیه داشته باشید که حوصله جواب گفتن به اعتراضات احتمالی را نخواهم داشت....»

اعلامیه سید ضیاء الدین در پاسخ کافتارادزه

و اما اعلامیه وی که با عنوان «بیان حقایق - راجع به مصاحبه رفیق کافتارادزه» و با امضای «سید ضیاء الدین طباطبایی نماینده یزد و رئیس الوزرای اسبق، به تاریخ تهران ۲ محرم ۱۳۶۴ قمری مطابق با ۲۷ آذرماه ۱۳۲۳ شمسی» چاپ شده، مفصل است.* وی نخست جملاتی از متن «مصاحبه با رفیق کافتارادزه» را نقل از روزنامه دوست ایران، ارگان سفارت شوروی مورخ ۲۳ آذر بدین شرح نقل کرده است:

«۱- عمل مجلس در تصویب لایحه قانون منع مذاکرات درباره امتیاز، «اشتباهی به شمار می رود».

«۲- اشتباه مذکور در نتیجه فشار دشمنان دوستی ایران و شوروی، «از قبیل ساعد و سید ضیاء و سایرین به عمل آمده است».

* این اعلامیه به طور کامل در «برگزیده ها» ی این شماره ایران شناسی چاپ شده است.

«۳- تصویب این لایحه با وجود امتیازات خارجی در ایران وفق نمی دهد».

«۴- دولت شوروی مطمئن است که مجلس این اشتباه را اصلاح خواهد کرد».

سید ضیاء الدین در اعلامیه اش به دخالت‌های دولت شوروی پس از اشغال ایران اشاره کرده است، از جمله این که «امروزه از بیرون دروازه تهران و در تمام ولایات شمالی افراد ارتش شوروی مسافران را تفتیش، و حتی در بعضی از نقاط عنوان منطقه اشغال شده را پیش کشیده و ایرانیان را در سرزمین خود اجازه مسافرت نمی دهند. هیأت دولت برای فرستادن قوای تأمینیه به بعضی از نقاط مملکت آزادی عمل نداشت و می بایست قبلاً رضایت خاطر سفارت یا فرماندهان قوای شوروی را جلب نماید. حزب توده با جرایدی که ایرانیان آنها را منتسب به سفارت شوروی می دانند از هر نوع بی احترامی و دشنام و اهانت به تشکیلات ما، به مجلس شورای ملی ما و لیدرهای سیاسی ما خودداری نمی کردند...». او پس از برشمردن دخالت‌های قوای شوروی در منطقه تحت اشغال خود در ایران، به جواب‌گویی به مصاحبه کافتارادزه پرداخته و هر چهار موردی را که وی در مصاحبه خود عنوان کرده بوده، رد کرده است. او در این اعلامیه حزب توده را به صراحت وابسته به شوروی و روزنامه‌های توده‌ای را منتسب به سفارت شوروی خوانده است.^{۱۲}

تا این جا معلوم می شود که طرح «تحریم مذاکرات نفت» را که مصدق از آن در مجلس چهاردهم با عنوان «طرح من» و در نامه ای خطاب به مجلس پانزدهم با عنوان «قانون من» یاد کرده است، طرحی بوده است که اکثریت مجلس چهاردهم - که به قول دکتر مصدق، به جز چند نفر، منتخب شرکت نفت انگلیس یا سیاست خارجی بوده اند - آماده کرده و توسط آن «نماینده محترم» به دست دکتر مصدق داده و وی نیز با علم به این که طرح اکثریت مجلس است، آن را با قید دو فوریت به مجلس تقدیم کرده است. چرا؟ چون آن را به نفع ایران تشخیص داده بوده است. چون طرح پیشنهادی از آن اکثریت بوده، اکثریت در همان جلسه آن را تصویب کرده است. به جز اظهار صریح دکتر مصدق در مورد نماینده ای که فکر طرح تحریم مذاکرات نفت را به وی داده بوده است، سید ضیاء الدین نیز در مصاحبه با صدرالدین الهی، چنان که پیش از این نقل کردم، گفته است که: «پیش از آن هم طرح دیگری را اقلیت (به جز توده ایها) به مجلس داد که امتیاز نفت در زمان اشغال ایران به هیچ کشور خارجی واگذار نگردد. نمی خواهم بگویم که این طرح را با چه مانوری به اسم اقلیت به مجلس فرستادیم که ناگزیر تصویب شد». بدین ترتیب معلوم می شود که طرح تحریم مذاکرات نفت ساخته و پرداخته اکثریت مجلس بوده است، و شاید به همین سبب بوده است که کافتارادزه هم در مصاحبه اش درباره این طرح مطلقاً از

دکتر مصدق نام نبرده است و طرح را «نتیجه فشار دشمنان دوستی ایران و شوروی از قبیل ساعد و سید ضیاء و سایرین» دانسته است. ممکن است این سؤال به نظر کسی برسد که کافتارادزه از کجا فهمیده بوده است که طرح مذکور ابتکار شخص دکتر مصدق نبوده است. جواب آن است که هشت نماینده حزب توده در مجلس شورای ملی که از اخبار پشت پرده به خوبی آگاه بوده اند گزارش کار را به سفارت شوروی داده بودند.

شاهدی دیگر نیز برای اثبات این مدعا موجود است. عبدالله گله داری نماینده مجلس چهاردهم که در همان سالها نیز کسی در وابستگی اش به انگلیس تردیدی نداشت، در مصاحبه با گیتی شهباز اظهار داشته است:

یک نمونه دیگر مأموریت من و مرحوم سیف پور [فاطمی] این بود که با هر طرحی که برای دادن امتیاز نفت شمال به روس هاست، با تمام قدرت مبارزه کنیم و ضمناً سفارت انگلیس را هم در جریان اوضاع بگذارم. کافتارادزه به ایران آمده بود و از ایران امتیاز می خواست تا قشون روس را از ایران خارج کند. دکتر مصدق رشادت کرد و در پشت تریبون اعلام کرد تا زمانی که قشون اجنبی در خاک ایران است، دادن هر نوع امتیازی به خارجی قذغن است...^{۱۳}

قدردانی شرکت نفت و وابسته نظامی انگلیس از دکتر مصدق

به مناسبت طرح «تحریم مذاکرات نفت»

دکتر مصدق در سال ۱۳۴۰ - در خاطرات خود - سالها پس از تصویب طرح تحریم مذاکرات نفت - از رازی که شاید به جز معدودی از آن آگاه نبودند، پرده برداشت، و نوشت: پس از آن که مجلس را «دزدگاه» خواندم و گفتم «من دیگر در این مجلس نمی مانم»، و به قهر از مجلس بیرون آمدم.^{*} برای برگردانیدن او به مجلس چه کسانی دست به فعالیت زده بودند:

روز بعد [بعد از روزی که مجلس رادزدگاه خوانده بودم]، اول وقت مصطفی فاتح معاون شرکت نفت

* دکتر مصدق در مجلس چهاردهم علیه علی سهیلی نخست وزیر اسبق و محمد تدین وزیر خواربار کابینه سهیلی اعلام جرم کرد و دیوان کشور بر طبق قانون مأمور رسیدگی به اتهامات ایشان شد. دکتر مصدق در جلسه ۱۳ اسفند پیشنهاد زیر را به مجلس تسلیم کرد: «پیشنهاد می کنم که پرونده آقای تدین ۱۵ روز به اختیار این جانب گذاشته شود تا گزارشی از آن به مجلس تقدیم کنم». نمایندگان به وی جواب دادند: «... آقایان و کلا در تمام کمیسیونها و جریانات مجلس حق دارند مداخله کنند، مطالعه کنند، پرونده را بخوانند. بنابراین نظر آقای دکتر مصدق تأمین است». ولی مصدق اصرار داشت که باید توی مجلس این پیشنهاد رد بشود... اگر به پیشنهاد من رأی نگیرید من دیگر در این مجلس نمی مانم. فرهودی - بهتر، برو. جواد مسعودی - برو، آقا. دکتر مصدق این جا مجلس نیست، این جا دزدگاه است (همهها نمایندگان). اقبال: دزد خودت هستی. سندی: توهین می کنی. در این موقع دکتر مصدق با حال تعرض از مجلس خارج شد.

ایران و انگلیس به من تلفن نمود و گفت فردا (۱۵ اسفند) عده ای شما را به مجلس خواهند برد، که من چیزی نگفتم و مذاکرات خاتمه یافت، و بعد به خود می گفتم که با شرکت نفت ارتباطی ندارم که به من این تلفن را کرده اند و به هواخواهی من قیام نموده اند. من هر عملی که کرده ام روی صلاح و مصلحت مملکت نموده ام. عصر همان روز هم ادیب، فرزند ادیب الممالک فراهانی شاعر معروف، از طرف کلنل فریزر نزد من آمد و همین طور پیام آورد، که باز مزید تعجب گردید و فکر می کردم با کسانی که از طرف شرکت نفت جنوب و وابسته نظامی سفارت انگلیس می آیند چه بگویم و چه رویه ای اتخاذ کنم... تصمیم گرفتم اگر واردین [روز بعد] کسانی باشند منسوب به سیاست خارجی از خانه حرکت نکنم، و الا نسبت به آن عده از مردمی که صرفاً روی احساسات و علاقه به امور اجتماعی به خود زحمت می دهند و به خانه من می آیند توهین ننمایم. روز بعد ابتدا عده ای آمدند... گفتند بین خانه من و خیابان نادری آن قدر جمعیت است که به زحمت می توان عبور نمود. این بود همگی به قصد مجلس حرکت کردیم... چون در اتومبیل عده زیاد و تنگی جا سبب شده بود که من دچار حمله شوم در میدان بهارستان مرا از اتومبیل خارج کردند و روی دست می بردند که وارد مجلس کنند...

بعد می افزاید:

این واقعه در جامعه به دو شکل مختلف تعبیر گردید: نظر بعضی از هموطنان این بود که سانه روز ۱۵ اسفند زاده فکر دستگاه شرکت نفت بوده ولی عده دیگر عقیده داشتند که شرکت مزبور می خواست در ازای مخالفت من با پیشنهاد کافنارادزه و نیز برای طرح منع امتیاز نفت که به مجلس پیشنهاد کردم، از من قدردانی کند. این تعبیر بیشتر با حقیقت تطبیق می کند. اگر شرکت می خواست من از بین بروم، عضو رسمی شرکت به من تلفن نمی کرد و وابسته نظامی سفارت انگلیس مرا از آمدن مردم مطلع نمی نمود، و چون مخالفت من با پیشنهاد کافنارادزه سبب شده بود که مخالفین آن را از نظر هواخواهی سیاست انگلیس تعبیر کنند، این است که لازم می دانم در این باره توضیحاتی بدهم...

دکتر مصدق نوشته است: «تصمیم گرفتم اگر واردین کسانی باشند منسوب به سیاست خارجی، از خانه حرکت نکنم...». سؤال آن است که ضابطه وی در تشخیص افراد منسوب به سیاست خارجی چه بوده است؟ او افرادی را که به خانه اش آمده بودند منسوب به سیاست خارجی تشخیص نداد و به مجلس بازگشت. در حالی که اکثر قریب به اتفاق آنان، نمی دانستند که از سوی شرکت نفت انگلیس و سفارت انگلیس بسیج شده بودند.

البته در این امر مطلقاً تردیدی نیست که تصویب طرح «تحریم مذاکرات نفت» در مجلس شورای ملی در دوره اشغال ایران صد در صد به نفع ایران بوده و همکاری اقلیت

(به جز توده ایها) با اکثریت مجلس در این موضوع ستودنی ست. البته «تحریم مذاکرات نفت» به نفع شرکت نفت انگلیس و دولت انگلیس نیز بوده است و در این امر تردیدی نمی توان کرد.

یادداشتها:

- ۱- فاتح، مصطفی، پنجاه سال نفت ایران، انتشارات پیام، چاپ دوم، ۱۳۵۸، ص ۴۶۵-۴۶۷.
- ۲- خاطرات محمود فروغی، طرح تاریخ شفاهی ایران، مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد، ویراستار حبیب لاجوردی، ناشر: دانشگاه هاروارد، سال ۱۳۸۲، ص ۶۰-۶۱.
- ۳- کی استوان، حسین، سیاست موازنه منفی در مجلس چهاردهم، انتشارات مصدق، چاپ دوم، تهران، ۱۳۲۷، ۱۵۸/۱-۱۶۰.
- ۴- همان مأخذ، ۱/۱۶۱-۱۶۲.
- ۵- همان مأخذ، ۱/۱۶۲-۱۶۳.
- ۶- همان مأخذ، ۱/۱۶۶-۱۶۷.
- ۷- همان مأخذ، ۱/۱۸۲.
- ۸- همان مأخذ، ۱/۱۹۹-۲۰۰، ۲۲۲.
- ۹- همان مأخذ، ۱/۲۲۴-۲۲۵.
- ۱۰- مصدق، دکتر محمد، خاطرات و تألمات مصدق، به کوشش ایرج افشار، تهران، انتشارات علمی، چاپ هفتم، ۱۳۷۲ به ترتیب ص ۱۷۸ و ۳۸۶.
- ۱۱- مصاحبه صدرالدین الهی با سید ضیاء الدین طباطبایی، چاپ شده در مجله سپید و سیاه، تهران، تاریخ مصاحبه، به روایت آقای الهی سال ۱۳۴۲ یا ۱۳۴۳ بوده است.
- ۱۲- روزنامه رعد امروز، شماره ۳۳۰۷ مورخ ۱۳۲۳/۹/۲۹.
- ۱۳- گله داری، عبدالله، مصاحبه با گیتی شهباز، مجله ره آورد، شماره ۳۱.
- ۱۴- مصدق، دکتر محمد، خاطرات و تألمات مصدق، ص ۱۳۲-۱۳۳.

سعدی و پادشاهان

تو بر تخت سلطانی خویش باش
به اخلاق پاکیزه درویش باش
بوستان

سعدی فیلسوف نبود. هیچ یک از شعرای ایران فیلسوف نبودند. منظور از فیلسوف البته اهل فلسفه است مانند سقراط و ارسطو و پلوتینوس و لاک؛ و مانند کانت و هگل و هایدگر و پوپر؛ و مثل فارابی و بوعلی و رازی و ابن رشد. اما «فلسفه» به معنای گسترده تری هم به کار برده شده. مثلاً گاهی در نقد و بحث و گفتگو از «فلسفه شکسپیر» سخن می گویند. در این گونه موارد منظور مجموعه آراء و عقاید و نظراتی است که دربارهٔ وجوه گوناگون زندگی در آثار یک نویسنده یا شاعر مشاهده می شود. و این بیشتر دربارهٔ آن دسته از اهل قلم صادق است که دربارهٔ راه و رسم زندگی به تفصیل صحبت کرده اند، چنان که می توان طرحی از آیین زندگی در آثارشان تمیز داد. اگرچه این نیز معمولاً مدون و دقیق و شسته و رفته نیست و - گذشته از آن - نظرات متناقض نیز در آن دیده می شود. از قضا هم سعدی هم شکسپیر شاعرانی هستند که مستقیماً یا به طور غیر مستقیم دربارهٔ راه و رسم زندگی زیاد صحبت کرده اند و - از این نظر کلی - آثارشان قابل قیاس است. بعضی از ناقدان گذشته - مثلاً فروغی - به «حکمت عملی» سعدی اشاره کرده اند. منظور از «حکمت» یا دست کم «حکمت عملی» در این عبارت نیز باید همان شیوهٔ برخورد با مسائل زندگی باشد، نه «فلسفه» به معنای معمول آن. در واقع به نظر می رسد که «حکمت عملی» دقیقاً معادل «Practical wisdom» در زبان انگلیسی ست.

سعدی هم دربارهٔ وجوه فردی و خصوصی زندگی گفتگو کرده است و هم دربارهٔ مسائل

عمومی و اجتماعی. و این مجموعاً دربرگیرنده اخلاق، دین، عرفان، روابط اجتماعی و آیین کشورداری است. گفتگوی او درباره حکومت گفتگوی مرتب و منظمی نیست. یعنی او یک سیستم نظری درباره حکومت عرضه نمی کند. اصولاً به زحمت می توان یک سیستم نظری سیاست و حکومت- به آن معنا که در اندیشه های فرنگی نمونه های زیادی داشته است- در آثار ایرانی مشاهده کرد. البته در بعضی از این آثار مبانی نظری برای حکومت دیده می شود. و بارزترین و بادوام ترین آنها نظریه فره ایزدی است که حتی پس از اسلام هم با زبان اسلامی غالب ترین نظریه حکومت بوده است. اما همین هم یک سیستم نظری حکومت به معنایی که گفتیم نیست. نبودن چنین سیستمی در آراء و آثار ایرانی شگفت آور نیست چون حکومت استبدادی مطابق تعریف سیستم پذیر نیست. سیستم های اروپایی، با همه تفاوت های زمانی و مکانی شان، سیستم های قانونمند بودند. یعنی، نه این که الزاماً «عادلان» بودند یا عموم مردم را نمایندگی می کردند، بلکه در همه آنها قدرت دولت و حکومت کم یا بیش به حدودی محدود می شد و آن حدود را یک چارچوب قانونی مستقل از دولت وقت تعیین می کرد. روی دیگر این سکه در سیستم های اروپایی این بود که حکومت دارای پایگاه اجتماعی بود؛ یعنی طبقات اجتماعی مالک خاستگاه حکومت بودند و حکومت نیز بیشتر ضامن و نماینده منافع آنان بود. در جامعه استبدادی حقوق فردی و اجتماعی، به آن معنا که در فرنگ وجود داشته، نبوده است. و منظور از این، حقوقی است که در یک چارچوب قانونی مستقل تعریف و تضمین شده و با تصمیمات روزمره یا حتی کوتاه مدت دولت وقت خدشه پذیر نیست. آنچه در جامعه استبدادی حقوق تلقی می شود در واقع امتیازاتی است که دولت برای افراد و جامعه قائل می شود ولی این امتیازات هر لحظه با رأی و اراده دولت تغییر پذیرند؛ مثلاً دولت می تواند بدون هیچ تشریفاتی مال کسی را غصب کند، یا از او بگیرد و به دیگری بدهد. حتی جان افراد هم در تحلیل نهایی در گرو دولت بود، یعنی هر وقت که دولت اراده می کرد می توانست جان افراد؛ - و از جمله شاهزاده و وزیر و امیر- را بگیرد.^۱

جامعه و حکومتی که سعدی درباره آن، و درباره کار و زندگی در آن، گفتگو می کند جامعه و حکومتی استبدادی است. باید توجه داشت که تعریف ما از آن به عنوان جامعه و حکومت استبدادی از این جهت است که ما با ویژگی های جوامع غیر استبدادی نیز آشنایی داریم و گرنه ما هم مثل گذشتگان- و از جمله سعدی- خود به خود فرض را بر این می گذاشتیم که استبداد شکل طبیعی جامعه و حکومت است، یعنی همه جوامع و حکومتها اساساً استبدادی اند و همیشه نیز استبدادی خواهند بود. به این ترتیب (تا قرن نوزدهم که

آشنایی با حکومت‌های اروپایی بدیل حکومت قانونمند را به جای حکومت استبدادی عرضه کرد (اندیشمندان و اصلاحگران ایرانی - فقط بین دو نوع حکومت تمیز اساسی قائل بودند: حکومت خوب و حکومت بد؛ حکومت عادل و حکومت ظالم. تأکید می‌کنیم که این هر دو نوع حکومت استبدادی بودند، یعنی دولت از طبقات اجتماعی مستقل بود و رای و اراده آن «قانون» محسوب می‌شد و افراد و جامعه در آن حقوق مستقلی نداشتند بلکه امتیازاتی داشتند که در درازمدت قابل دوام نبود. در تحلیل نهایی حتی «حق حیات» هم امتیاز بود نه حق.

به این ترتیب در آثار قدیم ایران هیچ گونه نظریه‌ای که اساساً حکومت استبدادی را نفی کند ارائه نشده است. در واقع نخستین اثر مدون فارسی که بدیلی برای کل حکومت استبدادی عرضه کرده کتابچهٔ غیبی میرزا ملکم خان است که در حدود سال ۱۸۶۰ میلادی تألیف شده، و آن نیز وضوحاً بر مبنای دانش و آگاهی نسبت به نظام‌های اروپایی است. آنچه در آثار قدیم فارسی دربارهٔ سیاست و حکومت وجود دارد نصیحت کردن یا مشورت دادن به پادشاهان و حاکمان مستبد است برای استقرار حکومت خوب. و حکومت خوب، حکومتی است که یا در این دنیا موفق باشد یا در آن دنیا یا در هر دو. مفهوم و اصطلاحی که معمولاً برای حکومت خوب به کار می‌رفت «حکومت عدل» یا حکومت عادلانه بود. روشن است که معنای «عدل» در زمانها و مکانهای گوناگون یکسان نیست. اما به طور کلی حکومت عادلانه در آثار قدیم ایران یا حکومتی است که بتواند ثبات و امنیت برقرار کند (یعنی جلوه‌رج و مرج را بگیرد) که در نتیجه آبادانی و رونق اقتصادی، هم به دست دولت و هم به کوشش ملت امکان پذیر شود؛ و یا حکومتی است که از ترس خدا و روز جزا تجاوز به جان و مال مردم نمی‌کند و - به قول سعدی - «حفظ رعیت نگاه می‌دارد»:

شهی که حفظ رعیت نگاه می‌دارد حلال باد خراجش، که مزد چوبانی ست
وگر، نه راعی * خلق است زهرمارش باد که هر چه می‌خورد از جزیت مسلمانی ست

این دو وجه حکومت عادلانه - حکومت ثبات و آبادانی، و حکومت انصاف و مروت - طبعاً از هم به کلی متمایز نبودند، ولی می‌توان گفت که تأکید اولی بر مصالح سلطان بود و تأکید دومی بر حقوق خلق. آثاری مانند سیاست نامه خواجه نظام الملک اساساً نوعی دستورالعمل یا کتاب راهنما برای حکومت موفقیت آمیزند، یعنی حکومتی که سلطهٔ پادشاه را بر ملک خود مستقر می‌کند و ثبات و آبادانی ناشی از آن ضامن سبب آسایش خلق می‌شود. اما

آثاری مانند حکایات سعدی در فصل اول گلستان («در سیرت پادشاهان») و فصل اول بوستان («در عدل و تدبیر و رای») از نوع دومند، یعنی تأکیدشان بر انصاف و مروّت نسبت به خلق است. در نتیجه آنچه در آثاری مانند سیاست نامه آمده اساساً در این است که شاهان چه بکنند و نکنند که حکومتشان سست یا مضمحل نشود؛ و آنچه در کتابهای سعدی (و نصیحة الملوک غزالی، و مانند اینها) است اساساً در این است که چه بکنند یا نکنند که در این جهان نیکام شوند و در آن جهان روسپید. یعنی اساس آثاری مانند سیاست نامه بر این است که سران جامعه در برابر حکومت عاصی و یاغی نشوند، حال آن که مبنای نصایح نوع بوستان و گلستان بر این است که نفرین خلق دامن حکومت را نگیرد. سعدی در جایی می گوید:

شبی دودِ خلق آتشی بر فروخت شنیدم که بغدادِ نیمی بسوخت
و در جای دیگر:

چراغی که بیوه زنی بر فروخت بسی دیده باشی که شهری بسوخت
و به همین دلیل هم هست که موضوع آثاری مانند سیاست نامه دقیق تر و شیوه عرضه آن منظم تر است، یعنی فصلهای گوناگون کتاب هریک درباره وجهی از آیین نامه حکومت موفقیت آمیز است که با مقدمه ای درباره آن آغاز می گردد و سپس حکایاتی (غالباً ساختگی یا افسانه ای) از تجربه های حکومت کنندگان پیشین در تأیید آن مقدمه آورده می شود. ولی در آثاری مانند بوستان و گلستان فقط حکایاتی را می خوانیم که هریک از دیگری مستقل است، اگرچه وجه مشترک آنها دادن درسی درباره حکومت عدل است. (اما باز هم باید یاد آور شد که در هیچ یک از این آثار، حتی در کارهایی از قبیل سیاست نامه، چیزی شبیه تئوری یا الگوهای تئوریک وجود ندارد. و اگر جز این بود تعجب داشت چون ماهیت جامعه و حکومت چنان نبود که جز درباره آنچه وجود داشت الگویی عرضه شود، چنان که اسطوره فرّه ایزدی از همین دست بود).

سعدی در یکی از حکایات گلستان می گوید: یکی از ملوک خراسان محمود سبکتگین را به خواب چنان دید که جمله وجود او ریخته بود و خاک شده مگر چشمان او که همچنان در چشمخانه همی گردید و نظر می کرد. سایر حکما از تأویل این فرروماندند مگر درویشی که به جای آورد و گفت هنوز نگران است* که مُلکش با دگران است:
بس نامور به زیر زمین دفن کرده اند کز هستی اش به روی زمین بر نشان نماند

* «نگران» به دو معنای موازی با هم است: یکی به همان معنای متداول و دیگری معنای لغوی: در حال نگرستن.

وان پیر لاشه را که سپردند زیر خاک* خاکش چنان بخورد کز او استخوان نماند
 زنده ست نام فرخ نوشین روان به خیر گرچه بسی گذشت که نوشین روان* نماند
 خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر زان پیشتر که بانگ بر آید فلان نماند

نکته اساسی در این حکایت، گذرا بودن زندگی، و حتی سلطنت و حکومت است.

«گذرا بودن زندگی» در ادبیات قدیم ایران نه فقط حرف تازه ای نیست بلکه بسیار عادی ست؛ گذشته از این که نظری چنان مبتنی بر واقعیت است که در هر فرهنگ و زبانی می توان آن را مبتذل خواند. اما تأکیدی که در جامعه ایران مدام بر آن شده است و می شود از سویی به جهت غیر قابل پیش بینی بودن شدید زندگی - و آن نیز نتیجه کوتاه مدت بودن یا «کلنگی»^۲ بودن جامعه - است، چنان که در عباراتی مانند «شش ماه دیگر کی زنده کی مرده» مشاهده می شود، و از سوی دیگر تأکید بر گذرا بودن زندگی، ابزاری برای تشویق به نیکوکاری و تحذیر از ستمگری ست. و این یکی از نکاتی ست که سعدی در گفتگوهایش درباره سلطنت و حکومت و ریاست به آن تکیه می کند و بر آن اصرار می ورزد. مثلاً در قصیده ای خطاب به امیر انگیانو فرمانروای مغول در فارس می گوید که زندگی دائماً در حال تغییر و تحول است، به این جهت نباید به آن دل بست، بلکه تا حال و روز و حکومت و قدرتی هست آن را برای راحت دیگران به کار برد:

بس بگردید و بگردد روزگار دل به دنیا در نبندد هوشیار
 ای که دستت می رسد کاری بکن پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار
 و به دنبال این همان مضمون حکایت بالا را - «هنوز نگران است که ملکش با دگران
 است» - به زبان دیگری بیان می کند:

این که در شهنامه ها آورده اند رستم و رویننه تن اسفند بار
 تا بدانند این خداوندان ملک کز بسی خلق است دنیا یادگار
 این همه رفتند و ما ای شوخ چشم هیچ نگرقتیم از ایشان اعتبار
 شاید لزومی به تأکید نباشد که تصویری که سعدی از رؤیای آن پادشاه از محمود غزنوی ساخته و د شاهکار کوچکی ست: «که جمله وجود او ریخته بود و خاک شده مگر چشمان او

⁺ در نسخه فروغی: زیر گل.

* «نوشین روان» در مصرع اول به معنای انوشیروان است، و در مصرع دوم هم به آن معنا هم به معنای لغوی آن. یعنی: نام انوشیروان به نیکی مانده است اگرچه دیگر «انوشیروان» (=جاودان) نیست. این را صنعت «ایهام» می گویند.

♦ این شکل ارجع است ولی در نسخ چاپی «مای» آمده.

که همچنان در چشمخانه همی گردید و نظر می کرد». این تصویر، و کل تجربه، به تمام معنا رؤیایی است. این پادشاه در عالم رؤیا سلطان محمود را فقط به صورت دو چشم دیده بود که بر هر سو نظر می کرد. پس - حتی در صورتی که او در عالم واقع از محمود تصویری دیده بود، که البته ندیده بود - فقط از مشاهدهٔ آن دو چشم، محمود را شناخت بلکه در عین حال و آن واحد هاتفی از ناخود آگاهش به او گفت که این محمود غزنوی است. عیناً چنان که در رؤیا پیش می آید که ذهن صاحب رؤیا منظره ای را برای خود تعریف می کند که از خود آن منظره بر نمی آید: مثلاً کوهستانی را می بیند و فوراً می پندارد که کوه دماوند است. جنبهٔ دیگر رؤیایی آن تصویر، سمبولیک بودن آن است. یعنی دیدن محمود غزنوی فقط به صورت دو چشم که دائماً حرکت می کند هیچ معنای ظاهری ندارد بلکه نیازمند به تأویل است؛ یعنی باید آن را تحلیل کرد و دید که (ناخود آگاه بینندهٔ رؤیا) چه چیز را خواسته برساند. این از هنر تصویرسازی و رؤیا پردازی. اما ملاحظه کنید که کل داستان که می شد آن را در چند صفحه پرداخت با چه اختصار و در عین حال با چه شیوایی و فصاحتی بیان شده؛ صنعتی که به آن «سهل و ممتنع» می گویند و سعدی، چه در نثر چه در شعر، استاد بی رقیب آن است (شاعر دیگری که در تسلط به این هنر به او نزدیک می شود ایرج است)*: یکی از ملوک خراسان محمود سبکتگین را به خواب چنان دید که جمله وجود او ریخته بود و خاک شده مگر چشمان او که همچنان در چشمخانه همی گردید و نظر می کرد. سایر حکما از تأویل این فرو ماندند مگر درویشی که به جای آورد و گفت هنوز نگران است که ملکش با دگران است.

در قصیده ای که خطاب به امیر انگیانوست شگرد دیگری برای رساندن بی ثباتی زندگی و - در نتیجه - لزوم درستکاری و نیکوکاری به کار می برد. می گوید که تو زمانی نطفه ای بیش نبود، سپس جوان رعنائی شدی و اکنون فرمانروای نامداری هستی. پس همان گونه که در حالت نطفه ای و جوانی باقی نماندی در این حالت بزرگی و توانایی نیز نخواهی ماند بلکه دیر یا زود خواهی مرد و خاک خواهی شد:

ای که وقتی نطفه بودی بی خبر	وقت دیگر طفل بودی شیرخوار
مدتی بالا گرفتی تا بلوغ	سرو بالای شدی سیمین عذار
آنچه دیدی بر قرار خود نماند	وینچه بینی هم نمآند برقرار
دیر و زود این شکل و شخص نازنین	خاک خواهد بودن و خاکش غبار...

* ملک الشعراء بهار در شعری در عزای ایرج می گوید: بی تورندی و نظر بازی مرد/ راستی سعدی شیرازی مرد.

این همه هیچ است چون می بگذرد تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار
 نام نیکوگر بماند ز آدمی به کز و ماند سرای زرنگار
 و باز تأکید بر گذرایی و پیش بینی ناپذیر بودن زندگی، و این که هر لحظه ممکن است
 زندگی یک فرد به پایان رسد:

سال دیگر را که می داند حساب یا کجا رفت آن که با ما بود پار؟
 خفتگان بیچاره در خاک لحد خفته اندر کله سر سوسمار...
 پیش از آن کز دست بیرون برده گردش گیتی زمام اختیار،
 گنج خواهی، در طلب رنجی ببر خرمی می بایدت، تخمی بکار
 چون خداوندت بزرگی داد و حکم خرده از خردان مسکین در گذار
 چون زبر دستیت بخشید آسمان زیر دستان را همیشه نیک دارد...
 و این قابل قیاس است با اشعاری که به دنبال حکایت به خواب دیده شدن محمود سبکتگین
 آورده است:

... خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر ز آن پیشتر که بانگ بر آید فلان نماند
 در گلستان می خوانیم که «کسی مرده پیش انوشیروان عادل آورد، گفت که فلان دشمن
 تورا خدای عزوجل برداشت. گفت شنیدی که مرا بگذاشت؟
 موضوع گذرا بودن زندگی در ارتباط با نصیحت پادشاهان و فرماندهان به نیکرفتاری و
 دادگری در حکایات بوستان نیز هست؛ و ملازمت آن با گذاشتن نام نیک در دنیا و
 رستگاری در آخرت:

خسبر داری از خسروان عجم که کردند بر زیر دستان ستم
 نه آن شوکت و پادشاهی بماند نه آن ظلم بر روستایی بماند
 خطا بین که بر دست ظالم برفت جهان ماند و او با مظالم برفت
 خنک روز محشر تن دادگر که در سایه عرش دارد مقرر...
 در آثار سعدی درویشی («به معنای واقعی آن») بر پادشاهی شرف دارد. اما در ضمن
 نفس حکومت و پادشاهی مذموم و نکوهیده نیست، بلکه ستمگری و زورگویی مذموم و
 نکوهیده است. در گلستان می گوید که یک وقت «پادشاهی به دیده استحقار در طایفه
 درویشان نظر کرد. یکی زان میان به فراست به جای آورد و گفت: ای ملک، ما در دنیا
 به جیش (=سپاه) از تو کمتریم و به عیش خوشتر و به مرگ برابر و به قیامت بهتر». و در
 بوستان:

خبر ده به درویش سلطان پرست که سلطان زدرویش مسکین تر است...

نگهبانی مُلک و دولت بلاست گدا پادشاه است و نامش گداست
 گدایی که بر خاطرش بند نیست به از پادشاهی که خرسند نیست
 بخسبند خوش روستایی و جفت به ذوقی که سلطان در ایوان نخفت...

حافظ عین این مضمون را در بیت زیر آورده است:

خوش وقت بوریا و گدایی و خواب امن کاین عیش نیست درخور اورنگ خسروی
 اما چنان که گفتیم سعدی نفس حکومت را قبیح نمی شمارد، بلکه آن را لازم می داند، ولی
 البته به این شرط که دادگرانه باشد. از جمله در بوستان حکایت شاه نیکوکاری را می گوید
 که زمانی در این اندیشه رفت که عمرش را به بیهودگی گذرانده، و بهتر است پادشاهی را
 ترک کند. اما چون این اندیشه را با دانایی در میان نهاد، او جواب داد که: تو بر تخت
 سلطانی خویش باش / به اخلاق پاکیزه درویش باش:

در اخبارشاهان پیشینه هست که چون تُکله بر تخت شاهی نشست*
 به دورانش از کس نیاززد کس سَبَق برد اگر خود، همین بود و بس
 چنین گفت یک ره به صاحب‌دلی که عمرم به سر رفت بسی حاصلی
 بخواهم به کنج عبادت نشست که دریا بم این پنج روزی که هست...
 چو بشنید دانای روشن نفس به تندی بر آشفست کای تکله بس!
 طریقت به جز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلق نیست
 تو بر تخت سلطانی خویش باش به اخلاق پاکیزه درویش باش...

سعدی می گوید که هر کس باید در سر جای خود نشیند و در آن جا صالح و پرهیزگار
 باشد. پادشاهی که ادای درویشان را در می آورد از حکومتِ عدل باز می ماند و درویشی که
 خدمت پادشاهان می کند از مقام درویشی فرو می نشیند. در گلستان، در یک بیان سهل و
 ممتنع می گوید: پادشاهی پارسایی را دید. گفت هیچت از ما یاد آید؟ گفت بلی وقتی
 خدا را فراموش می کنم. در حکایت دیگری در گلستان می خوانیم که پادشاهی بر درویش
 گوشه نشینی گذشت و درویش به او اعتنایی نکرد. پادشاه به وزیرش گفت که این درویش
 جماعت از آداب انسانی بی بهره اند. وزیر درویش را پرسید که چرا به سلطان ادب نکرده
 بود:

گفت سلطان را بگوی توقع خدمت از کسی دار که توقع نعمت از تو دارد. و دیگر
 بدان که ملوک از بهر پاس رعیت اند نه رعیت از بهر طاعت ملوک.

* تکله نام آن پادشاه است. در نسخهٔ فروغی به جای «تخت شاهی»، «تخت زنگی» نوشته اند.

پادشه پاسبان درویش است گرچه رامش* به فر دولت اوست
 گوسپند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست
 شاه حرف درویش را پذیرفت و گفت که از او درخواستی کند. درویش گفت «آن
 همی خواهم که دگر باره زحمت من ندهی». و وقتی از او پندی خواست درویش همان گذرا
 بودن سلطنت و حکومت را به او یاد آوری کرد:

دریاب کنون که نعمتت هست به دست کاین دولت و ملک می رود دست به دست
 به همین قیاس پادشاه درویش نواز از درویش سلطان پرست برتر است. این نکته
 مهمی در آثار سعدی ست که باید بر آن تکیه کرد. صرف شاه بودن کسی را بد نمی کند و
 محض درویش بودن، خوب. همه بسته به این است که اینان به نسبت وظایفی که در موقع و
 مقامشان است چگونه رفتار می کنند. این نکته ظاهراً منطقی، بلکه بدیهی به نظر می آید،
 ولی در فرهنگ اجتماعی ایران عادت بر این است که درباره افراد نسبت به موقعیت
 اجتماعی شان قضاوت کنند. مثلاً پیش از انقلاب ۱۳۵۷ افسر ارتش بد بود و آخوند خوب.
 اکنون آخوند بد است و ارتشی - اگر هم خوب نباشد - بد نیست. در حکایت دیگری از
 گلستان می گوید که نیکمردی در خواب پادشاهی را در بهشت دید و درویشی را در دوزخ.
 علت را پرسید. پاسخ آمد که «این پادشه به ارادت درویشان به بهشت اندر است و این
 پارسا به تقرب پادشاهان در دوزخ».

بیشتر حکایات باب اول گلستان و باب اول بوستان در تشویق پادشاهان و حاکمان
 به دادگری و نیکوکاری، و تحذیر و تقیح ستمکاری و دست درازی ست. و گاه با چنان
 زبانی که خواننده را به حیرت می اندازد که چگونه این مایه گستاخی سعدی را فرمانروایان
 و بزرگان تحمل می کردند. خود او نیز گهگاه به این موضوع اشاره می کند و به نحوی
 می رساند که او دارد رسالتی را که بر عهده دارد انجام می دهد، اگرچه قصدش ایجاد فتنه و
 آشوب نیست. در قصیده ای خطاب به امیر انگیانو (جز آن که در بالا نقل کردیم) پس از
 اخطار و تحذیر بالاخره می گوید: نه هر کس حق تواند گفت گستاخ / سخن ملکی ست
 سعدی را مسلم. یعنی به زبان دیگر این گونه گستاخی رسالت من است، و خطر آن نیست
 که همه این گونه گستاخی کنند. اما در جاهای دیگر از این هم صریحتر است. مثلاً در
 حکایت دوم بوستان در خطاب غیر مستقیمی به ابوبکر بن سعد زنگی، فرمانروای فارس،
 می گوید که تو باید گوش به دادخواهی ضعیفان داشته باشی چون هر که در زمان

فرمانروایی ات ظلم کند مسؤول آن شخص تویی، چنان که سگی که به کاروان حمله می کند مسؤول نیست بلکه دهقانی ست که سگ را پرورده است:

توکی بشنوی ناله دادخواه به کیوان برت کله خوا بگاه؟*
چنان حسب کاید فغانت به گوش اگر دادخواهی برآرد خروش
که نالد ز ظالم که در دور توست که هر جور کاو می کند جور توست
نه سگ دامن کاروانی درید که دهقان نادان که سگ پرورید
و درست در همین جا اذعان می کند که تندزبانی کرده، ولی بلافاصله می گوید که این وظیفه اوست: کسی که شمشیر به دستش داده اند باید بجنگد، و او هم که تیغ سخن را به دست دارد و رشوه خوار و چاپلوس هم نیست باید حق را بگوید:

دلیر آمدی سعدیا در سخن چو تیغت به دست است فتحی بکن!
بگو آنچه دانی که حق گفته به نه رشوت ستانی و نه عشو ده
طمع بند و دفتر حکمت بشوی طمع بگسل و هر چه دانی بگوی
با این وصف، چنان که پیشتر گفتیم، پادشاهان و فرمانروایان نیز ممکن است دادگر باشند و درویشان نادریش. در یکی از حکایات گلستان آورده است که انوشیروان به شکار رفته بود و وقتی شکار را کباب کردند غلامی را به ده فرستاد تا نمک بخرد ولی سفارش کرد نمک را به قیمت عادی، به قیمت بازار، بخرد که ده از رونق نیفتد. پرسیدند که چنین مورد کوچکی چه تأثیری می تواند داشته باشد. جواب داد که «بنیاد ظلم در جهان، اول اندکی بوده است. هر که آمد بر او مزید کرد تا بدین غایت رسید⁺». و سپس آن دو بیت معروف را می آورد:

اگر ز باغ رعیت ملک خورد سببی بر آورند غلامان او درخت از بیخ
به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد زنند لشکریانش هزار مرغ به سیخ
و نمونه ای از نادریشی درویشان که نمونه هایش در گلستان کم نیست.
عابدی را پادشاهی طلب کرد. اندیشید که داروی بخورم تا ضعیف شوم، مگر اعتقادی که دارد در حق من زیادت کند. آورده اند که داروی قاتل بخورد و بمرد.

آن که چون پسته دیدمش همه مغز پوست بر پوست بود همچو پیاز
پارسیان روی در مخلسوق پشت بر قبله می کنند نماز

* «به کیوان برت کله خوا بگاه» = وقتی که سرا پرده خوا بگاہت در آسمانهاست.

+ در نسخه فروغی: رسیده.

در مقدمه مقاله گفتیم که شیوه برخورد سعدی (و غزالی) با حکومت و سلطنت و ارائه نصیحت و مشورت به پادشاهان با دیوان سالارانی چون نظام الملک متفاوت است، اگرچه هر دو گروه ظاهراً در باره یک موضوع سخن می گویند و مخاطبشان نیز شاهان و فرمانروایان است. یعنی اگرچه روی هر دو گروه بر خیر اندیشی ست امثال سعدی اساساً از دیدگاه رفاه رعیت، شاهان را راهنمایی می کنند و امثال نظام الملک از دیدگاه حفظ قدرت و تدبیر مملکت. اگرچه این دو دیدگاه الزاماً مانعاً الجمع نیستند، و امثال سعدی در جاهایی تصریح می کنند که پاسداری از خاطر رعیت نه فقط پادشاهان را عاقبت به خیر می کند بلکه در اداره ملک نیز موفق می سازد.

نام دیگر سیاست نامه نظام الملک سیرالملوک است. ترجمه هایی که در قرون نخستین پس از اسلام از شاهنامه ها - از پهلوی به عربی - شده بود عنوانشان سیرالملوک بود. به این ترتیب کتابهایی مانند سیاست نامه که بعداً برای ارائه دستور کار به پادشاهان نوشته شد، چون راهنمای پادشاهان را همراه با مثالهایی از رفتار پادشاهان گذشته می آوردند نوعی «سیرالملوک» در شمار می رفتند، همان که شرق شناسان آن را *Mirrors for princes* - یا «آینه عبرت پادشاهان»، خوانده اند. فصل اول بوستان - «در سیرت پادشاهان» - نیز تقریباً همان عنوان را دارد. جز این که، چنان که گفتیم و نشان دادیم، دستور کار منظمی ارائه نمی دهد، بلکه فقط حکایت می آورد که در ضمن آن پادشاهان را به حکومت عدل - که طبق تعریف با موفقیت همراه است - راهنمایی می کند.

اما سعدی دفتر دیگری نیز درباره شاهان و فرمانروایان دارد که معروف نیست و تقریباً هیچ نامی از آن نمی برند و هیچ نقلی از آن نمی کنند. این دفتر نصیحة الملوک نام دارد و مضمونش نیز دقیقاً نصیحت کردن به ملوک است. یعنی در این دفتر به جای نقل حکایات عبرت انگیز - مانند فصول اول گلستان و بوستان و جاهای دیگری در این دو کتاب - مستقیماً پادشاهان را نصیحت می کند. بیشتر این نصایح همانها هستند که در ضمن حکایات بوستان و گلستان غیر مستقیم طرح شده اند، و اینک مستقیماً و فهرست وار دفتر نصیحة الملوک را گرد آورده اند. در مقدمه اش می گوید که «یکی از دوستان عزیز» از او خواست که چنین دفتری بنویسد. و در متن آن چیزی شبیه به سیرالملوک های سنتی مانند سیاست نامه نظام الملک را می توان یافت، با دو تفاوت: یکی این که به نسبت مساوی، هم بر توفیق در دنیا تأکید می کند هم بر رستگاری در آخرت؛ دیگر این که شاهد مثال به صورت حکایات افسانه ای در آن نیست، و می توان گفت که موضوعی در عدل و انصاف و تدبیر ملک و آبادانی و ثبات و امنیت در زمان سعدی - در قرن هفتم قمری و قرن سیزدهم

میلادی- نبوده است که او در این نصیحت نامه نادیده گرفته باشد:

از سیرت پادشاهان یکی آن است که به شب بر در حق گدایی کنند و به روز بر سر خلق پادشاهی.

و چنان که خواهیم دید بنای این پندها- سوای وجوه اخلاقی آن- بر واقع بینی ست نه آرمان گرایی. و به همین جهت در همه موارد تأکیدش بر اعتدال است:

جوآنمردی پسندیده است تا به حدی نه که دستگاه ضعیف شود و به سختی رسد؛ و نعمت نگاهداشتن (= پس انداز کردن) مصلحت است نه چندان که لشکر و حاشیه سختی بیند.

و از همین دست درباره قضاوت و سیاست:

انوشیروان عادل را که به کفر منسوب بود (یعنی مسلمان نبود) به خواب دیدند در جا یگاهی خوش و خرم. پرسیدندش که این مقام به چه بافتی؟ گفت بر مجرمان شفقت نبردم و بیگناهان را نیازدم.

و همچنین در تفریح و بازی:

مطرب و نرد و شطرنج و بازیگر و افسانه گوی (و) مُشعبد (شعبده باز) و امثال این، همه وقتی به خود راه ندهد که دل را سیاه کند، مگر دفع ملال را برای مدتی. آورده اند که شبلی * رحمة الله علیه به مجلس یکی از پادشاهان درآمد. ملک را دید با وزیر با شطرنج بازی مشغول. گفت احسنت، شما را بهر راستی نشانده اند، بازی می کنید؟

با دشمن چیره نباید درگیر شد که خلاف مصلحت است و به زیردستان نباید زور گفت که موافق انصاف نیست:

از جمله حسن تدبیر پادشاه یکی آن است که با خصم قوی در نیچد و بر ضعیف جور نکند که پنجه با غالب افکندن نه مصلحت است و دست ضعیفان بر پیچیدن نه مروت.

و بالاخره در کلمات آخرش پادشاه را پند می دهد که به اندرزا او گوش فرا دارد تا در هر دو جهان رستگار شود. و این خود می رساند که ارزش و اعتبار سعدی در نظر پادشاهی که مخاطب اوست بسیار زیاد بوده است،

چندین نصیحت سعدی را به طریق صدق و ارادت کار بندد که به توفیق خداوند، مُلک و دینش به سلامت باشد، و نَفَس و فرزند به عاقبت، [و] دنیا و آخرت به مراد....

اما حرف و سخن سعدی در عرصه حکومت فقط در سیرت پادشاهان نیست که در عبرت وزیران نیز هست. حکایت «سعدی و وزیران» را باید در مقاله دیگری گفت.

کالج سنت آنتونی و دانشکده شرق شناسی دانشگاه آکسفورد

ژانویه ۲۰۰۴

یادداشتها:

۱- این جانب نظریه استبداد ایرانی را در چندین کتاب و مقاله پرداخته ام و شواهد ومدارک آن را از سراسر تاریخ ایران ارائه کرده ام. برای نمونه رجوع فرمایید به:

Homa Katuzian, *Iranian History and Politics: The Dialectic of State and Society*, London and New York: Routledge Curseon, 2003

State and Society in Iran: The Eclipse of the Qajar and the Rise of the Pahlavis, London and New York: I.B. Tauris, 2000.

محمد علی همایون کاتوزیان، دولت و جامعه در ایران: انقراض قاجار و استقرار پهلوی، ترجمه حسن افشار، تهران: نشر مرکز، چاپ دوم، ۱۳۸۰.

تضاد دولت و ملت، نظریه تاریخ و سیاست در ایران، ترجمه علیرضا طیب، تهران: نشر نی، ۱۳۸۰.

۲- «جامعه کوتاه مدت» یا «جامعه کلنگی» یکی از وجوه اساسی جامعه استبدادی ست. برای اطلاع بیشتر رجوع فرمایید به محمد علی همایون کاتوزیان، «جامعه کوتاه مدت یا جامعه کلنگی» مهرگان، ۱۰، ۳ و ۴، بانیز و زمستان ۱۳۸۰؛ «در تعصب و خامی و تجلی آن در جامعه کلنگی»، مهرگان، بانیز و زمستان ۱۳۸۱؛ مسائل دموکراسی و عرضه عمومی در ایران مدرن، در تضاد دولت و ملت، و...

Homa Katouzian "The Short-term society: A study in the Ar of Political and Economic Development in Iran", *Middle Eastern Studies*, 40,1. January 2004.

تاریخ و تاریخنگاری

واژه تاریخ دارای معانی و مفاهیم چندی است. این واژه در زبان پارسی نیز دارای چند معنا و مفهوم است. تاریخ در معنای نخست سرگذشت و شرح زندگی و احوال است. در معنای دوم تاریخ عبارت از بیان رویدادها و شرح حادثه هاست. در معنای سوم تاریخ عبارت است از جریان حرکت و کوشش جامعه بشری یا یک قوم و ملت در راه هدفها و آرمانهای مورد نظر. در معنای چهارم تاریخ علمی ست که گذشته و مسیر حرکت جامعه یا اقوام و ملتها را مورد بررسی قرار می دهد. در معنای پنجم تاریخ عبارت است از جریان پیشرفت دانشهای گونه گون در راستای زمان، چون تاریخ علم پزشکی، تاریخ هنر، تاریخ فلسفه، تاریخ ادبیات، تاریخ اقتصاد، تاریخ سیاست و غیره.

بی گمان در زبان پارسی و دیگر زبانها، معانی دیگری نیز برای تاریخ می توان یافت. در ضمن می توان تاریخ را به تاریخ طبیعت و تاریخ آدمیان بخش کرد. این تقسیم بندی که به ویژه در اوایل سده بیستم میلادی رواج فراوانی داشته، سبب شده است که همه پدیده ها و رویدادها از مقطع تاریخی «زمانی» و جریان کمال و روال آنها بررسی شود.

تاریخ را از جهت دیگری نیز می توان به سه بخش مجزا تقسیم کرد: تاریخ جهانی که در آن به سر می بریم، تاریخ اجتماع و تاریخ اندیشه ها.

تاریخ دارای قوانین ویژه ای ست. هنگامی که از قوانین تاریخ سخن می گوئیم، در اغلب موارد، مقصود قوانین حرکت و تکامل جامعه بشری ست. قوانین جهان خارج، هنوز دارای مجهولات بسیاری هستند. شاید آدمی به کشف بعضی از مجهولات نایل آید، ولی به همه آنها دست نخواهد یافت.

تاریخ اندیشه‌ها تابع تاریخ اجتماعی ست. زیرا هرگاه جامعه نباشد، اندیشه آدمی نیز معنا و مفهومی نخواهد داشت. به عنوان نمونه می‌توان گفت که فلسفه وسیله‌ای برای شناختن جهان و آدمیان است. شناختن جز در محدوده زمان و مکان و سیر حیات که همان تاریخ است، ممکن و میسر نخواهد بود. می‌توان فلسفه را وسیله‌ای برای شناختن دانست. حال آن که همان فلسفه برای خود تاریخی دارد که عبارت از سیر تکامل اندیشه‌هاست. یکی از ویژگی‌های علم تاریخ آن است که با گذشته سر و کار دارد. از این رو گاه مفهوم تاریخ با مفهوم گذشته همراه است. بارها شنیده ایم که اشخاص ضمن گفتگو درباره رویدادی چنین اظهار نظر کرده‌اند که باید آن رویداد را به بایگانی تاریخ سپرد. این بدان معناست که باید رویداد مذکور را به گذشته سپرد. از این رو می‌توان گفت تاریخ همواره با گذشته همراه است و با آن پیوند دارد. با در نظر گرفتن این نکته می‌توان تاریخ را «دانش پژوهش گذشته» نامید.

بیشتر اشاره شد که تاریخ در مفهوم عام کلمه، تاریخ جامعه بشری ست. در ضمن اشاره شد که فلسفه وسیله‌ای برای شناختن جهان و آدمیان است. با در نظر گرفتن این دو نکته می‌توان یادآور شد که تاریخ همواره نیازمند فلسفه است، زیرا فلسفه وسیله، ابزار و متدولوژی علم تاریخ است. از این رو تاریخ، فارغ از فلسفه معنا و مفهومی ندارد.

در ضمن یادآوری این نکته ضرور می‌نماید که متدولوژی مزبور نزد همه کس یکسان و بر یک نسق و یک روال نیست. دیدهای فلسفی متفاوت، به بررسی‌های تاریخی نیز رنگ‌های متفاوتی می‌دهند. بارها دیده شده است که دو یا چند مورخ رویداد واحدی را مورد پژوهش قرار داده‌اند، اما نتیجه‌گیری‌های آنان متفاوت بوده است. سبب این امر را می‌توان در اندیشه‌ها، مقاطع فکری و به دیگر سخن در متدولوژی فلسفی آنان که در حکم وسیله و ابزار کار است جستجو کرد. تاریخنگار ضمن پژوهش‌های خویش، ناگزیر با مسایل معرفتی، منطقی، هنری، اخلاقی، معیشتی و غیره سر و کار پیدا می‌کند. برخورد معین تاریخ‌نگار به این مسایل، مشخص‌کننده جهت او در کار بررسی و شرح گذشته است.

اندیشه تاریخنگار در مقاطع زمانی متوالی، همواره از عالمی به عالم دیگر سیر می‌کند و واقعیت‌های تازه‌ای را در نظر مجسم می‌سازد. بدین روال چنان که مشاهده می‌شود نظام تجربی واحدی برای پژوهش‌های تاریخی وجود ندارد. زیرا هرگاه واقعیتها یکی باشند، انسان‌های دریافت‌کننده واقعیتها یکی نیستند.

ممکن است در سرزمینی پیکار روی داده باشد. تاریخنگاری که در متن واقعیت-پیکار- حضور دارد، نبرد را بدان گونه که می‌بیند، در نوشته‌های خود به شرح می‌آورد و

تصویر می کند.

ممکن است در سرزمینی پیکار روی داده باشد، اما کسی از آن در حین نبرد تصویری ارائه نکرده باشد. سالها پس از پایان جنگ تاریخنگاری به میدان نبرد می رود تا صحنه ای از آن را تصویر کند. اما در میدان نبرد نه کشته ای افتاده است و نه مجروحی. ویرانیها نیز ترمیم شده اند. در این حالت است که تاریخنگار بر پایه شنیده ها و گفته های دیگران به تخیل و تصور خویش پناه می برد و تصویری ارائه می کند. این دو تصویر نمی توانند یکسان باشند. آن کس که در صحنه نبرد بوده است، ماجرای پیکار را به صورتی نزدیکتر به واقعیت تصویر می کند. از این رو است که در علم تاریخ به اظهار نظر شهود و کسانی که همزمان با رویدادها بوده اند توجه بیشتری معطوف می گردد.

هنگامی که از واقعیت رویدادی سخن می گوئیم، چنین به نظر می رسد که واقعیتها همواره مربوط به گذشته های دور و یا نزدیکند. ولی واقعیتها با سه جهت گذشته، حال و آینده مشخص می شوند. شاید این سخن شگفتی آور نماید که چگونه ممکن است واقعیتها به آینده نیز متعلق باشند، حال آن که آینده هنوز نیامده است؟!

راست است که آینده هنوز نیامده است، ولی در هر واقعیت گذشته، واقعیتی برای آینده نهفته است. هنگامی که انسان در کره ماه فرود آمد، واقعیتی صورت پذیرفت، پس از چندی متعلق به گذشته شد. ولی از درون این واقعیت گذشته، واقعیت دیگری پدید آمد و آن سفر به دیگر سیاره هاست. گرچه این واقعیت هنوز تحقق نیافته است ولی در اندیشه آدمی گاه به صورت واقعیت جلوه گر می شود. گامهای نخست با اعزام سفینه هایی به مریخ و دیگر سیاره های منظومه شمسی برداشته شده است.

رویدادهای تاریخی جامعه نیز همین حالت را دارند. تاریخنگار پژوهنده از گذشته و امروز، تصویری برای آینده و فردا ارائه می کند. چه این تصویرها تحقق یابند و چه به حقیقت نپیوندند. از این رو می توان گفت تاریخ تنها مربوط به گذشته نیست، بلکه از آن آینده نیز هست.

ممکن است چنین پرسشی عنوان شود: چگونه می توان آنچه را که روی نداده است به صورت واقعیت تصویر کرد؟ پاسخ بدین پرسش چندان دشوار نیست.

تاریخ بیانگر مجموعه رویدادهایی است که در گذشته تحقق یافته اند. این رویدادها بی علت نبوده اند و به خود پدید نیامده اند. برخی مشابتهای میان رویدادها سبب می شود که تاریخنگار به نتایجی دست یابد. این نتیجه گیریها ممکن است در طول زمان و سده های دراز به صورت قوانین اجتماعی در آیند. لذا از برابر نهادن رویدادهای همگون پیشین،

می توان وقوع حوادثی را برای آینده پیش بینی کرد. در ضمن یادآوری می شود که واقعیت مربوط به آینده را نمی توان حتمی الوقوع دانست. واقعیت آینده که نام واقعیت بر آن نهاده ام و شاید نتوان آن را اصطلاحی دقیق نامید، می تواند ممکن الوقوع و یا حتمی الوقوع باشد. منظور از واقعیت آینده آن نیست که به طور حتم و قاطع روی خواهد داد، بلکه منظور واقعیتی است که احتمال وقوع آن بسیار است. این احتمال نیز حاصل نوعی تکرار واقعتهای مشابه گذشته است که گاه به صورت قانون جلوه می کند.

واقعیتها در مقطع زمان و در چهارچوب لحظه ها تحقق می پذیرند، ولی هیچ کس قادر به جدا کردن این لحظه ها نیست. تنها می توان بدین اندازه گفت که گذشته معرف حال و به منزله پایه و اساسی جهت آینده است. همین و بس.

هنگامی که از جامعه سخن می گویم، تنها آدمیانی را که با ما همزمانند مطمح نظر قرار نمی دهیم. بلکه گذشته این همزمانان را در نظر می گیریم، زیرا آدمیان با گذشته در ارتباطند، اینان حاصل روابط اجتماعی گذشته اند، از درون گذشته سر بر کشیده اند و آینده جامعه را پایه می نهند. از این رو حال و امروز را نمی توان از گذشته جدا دانست. همان گونه که برای بررسی و پژوهش گذشته مطالعه استخوان بندی جامعه و رویدادهای جداگانه ضروری است، مطالعه و بررسی زندگی و فعالیت شخصیتهای جداگانه و نقش آنان در تاریخ نیز ضروری نماید. در این بررسی و پژوهش، نقش ذهن آدمیان را نمی توان از دیده دور داشت.

ذهن آدمیان سرشار از مطالبی است که در سراسر طول تاریخ برای افراد جامعه معین ارزشمند و گرانبها بوده است. بسیاری از ارزشهای گرانبهای امروز بر پایه ارزشهای گذشته پدید آمده اند. تحولات و دگرگونیهای فرهنگی جامعه را نمی توان خارج از رابطه آنها با گذشته مورد بررسی قرار داد. بی گمان روابط اجتماعی، نظامهای سیاسی، سنتها و غیره در ایجاد ارزشهای کنونی مؤثر بوده اند.

گذشته شامل واقعیتهاست. آیا می توان این واقعیتها را عینیت نامید؟

به گمان نگارنده پاسخ این پرسش منفی است. زیرا ادراک و معرفت انسانها متفاوت است. آدمیان واقعیتها را بر یک نسق و یک روال درک نمی کنند. از این رو واقعیتها با ذهن، شعور و دریافت انسانها آمیخته اند. بنابراین جریان تاریخ مجموعه روابط متقابل عینیات و ذهنیات است.

واقعتهای تاریخی هنگامی که در ذهن آدمی انعکاس می یابند، تابع ذهن و شعور می شوند و بر پایه دریافتهای او شکل می گیرند و به دیگر سخن تجدید سازمان می یابند.

بدین روای تاریخنگار بر مبنای ذهن و دریافت خود به واقعیتها شکل می دهد. از این رو وظیفه ای که برابر تاریخنگار قرار دارد آن است که تا سرحد امکان دریافتهای خود را به واقعیتها نزدیک کند و از آنها دور و جدا نسازد. بدین سبب است که درک مسایل تاریخی جنبه معرفتی «گنوسولوژیک» حاصل می کند.

مشکل بزرگی که برابر تاریخنگار قرار دارد آن است که تاریخنگار به هنگام بررسی گذشته نمی تواند همانند متخصصان فیزیک، شیمی و دیگر دانشهای دقیق، کار خود را با آزمایش و تجربه توأم کند. تنها وسایل آزمایش و تجربه تاریخنگار اشیا، وسایل، ابزار و بناهای یادبودی هستند که از روزگاران گذشته باقی مانده اند. این آثار در بیشتر موارد نمی توانند تاریخنگار را در پژوهشهای علمی چنان که باید یاری دهند. از این رو تاریخنگار برای تشخیص درست از نادرست، نیازمند برخوردی انتقادی به مآخذ و منابع است. این گونه برخورد زمینه را برای دقت نظر بیشتر به اسناد و مدارک گذشته و نتیجه گیریهای کم و بیش درست نسبت به رویدادها فراهم می سازد. به دیگر سخن تاریخ همانند دادگاهی ست که در آن تاریخنگار نقش بازپرس را بر عهده دارد. شاید بتوان گفت کار تاریخنگار در این زمینه به مراتب دشوارتر از کار بازپرس است. زیرا بازپرس با متهم و مجرم سرو کار مستقیم دارد، ولی تاریخنگار از داشتن چنین ارتباطی محروم است. بازپرس می تواند متهم را مورد آزمایش قرار دهد، ولی تاریخنگار از امکان چنین آزمایشی برخوردار نیست. هرچه رویدادها مربوط به گذشته دور و اسناد و مدارک آن اندک باشد، وقوف و آگاهی بدان رویداد دشوارتر خواهد بود.

تاریخنگار چیره دست، صرف نظر از داشتن نیروی ذهنی که او را از دیگران متمایز می دارد، بنا بر معمول فعالیت پژوهشی خود را با گرد آوردن اسناد و مدارک آغاز می کند. وی سپس به طبقه بندی اسناد و مدارک می پردازد و آنها را بر حسب اهمیتی که دارند منظم و طبقه بندی می کنند. مرحله بعد، تعیین رابطه اسناد و مدارک طبقه بندی شده با رویدادهای مورد پژوهش است. پس آن گاه وی به داوری می پردازد و در این داوری از عواملی چون سنتها، خاطره ها، آثار هنری، ادبی و غیره نیز بهره می گیرد.

کنون را جای پرسش است: آیا همیشه اسناد و مدارک درست و عاری از غرض و شائبه اند؟ آیا سیاستها و خواستههای معین در تدوین اسناد و مدارک روزگاران گذشته مؤثر نبوده اند؟

بدین جهت است که غور و بررسی در صحت و سقم اسناد و مدارک و درک ملاحظات سیاسی ضرور می نماید. آیا در همه احوال تاریخنگار موفق است؟

اینها مسایلی ست بسیار مهم و در خور اندیشه. این که تاریخنگاران بزرگ اغلب اسناد و مدارک گذشته را با دیده تردید می نگرند، کاری ست به جا و به مورد. در این گونه موارد است که روش شناسی (متدولوژی) فلسفی که خود در حکم ابزار و وسیله است، تاریخنگار را یاری می کند و در صورت درست بودن، وی را کم و بیش از خطا مصون می دارد و مانع نتیجه گیریهای نادرست از اسناد و مدارکی می شود که یک جهتی و دارای مسیر و خط مشی سیاسی معینی بوده اند.

در جامعه بشری که به اقوام و ملت‌های گونه گون بخش شده است، آگاهیهای تاریخی در بیشتر موارد با خواستها و مقتضیات سیاسی همراهند. گاه یک رویداد و یک واقعیت تاریخی از چند جهت و بر چند گونه مورد تعبیر و تفسیر قرار می گیرند و در هر یک از این تفسیرها منافع اقوام و ملت‌های مختلف نهفته و مستتر است. از این روست که ما در تاریخ به جعل و تحریف بسیار در رویدادهای گذشته بر می خوریم. در ضمن وابستگی انسانها به جریانهای اجتماعی و سیاسی گونه گون سبب بروز تفسیرهای متعدد می گردد. گروههای اجتماعی و سیاسی، نسبت به رویدادهای روزگار خویش نظریات مختلفی داشته اند. از این رو هر یک از گروهها وقایع زمان خود را به گونه ای تعبیر و تفسیر کرده اند. یکی با دیدی مثبت به واقعه می نگرد، دیگری آن را منفی می شمارد و سومی نسبت بدان بی تفاوت است. این نقطه نظرها در اسناد و مدارک به صورتهای متخالف و متضاد ارایه می شوند. از این رو تاریخنگار در برابر مشکلی بس بزرگ قرار می گیرد. تازه بر همه آنچه ذکر شد، سمتها و جهت‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، مذهبی و فلسفی تاریخنگار را نیز باید افزود.

به عنوان نمونه تاریخ مشروطه ایران را که متعلق به گذشته چندان دوری نیست مورد توجه قرار دهیم. تاریخنگارانی این رویداد بزرگ سرزمین ما را مورد پژوهش قرار داده اند. بی گمان اندیشه‌ها و بیان مطالب یکسان نیست. هر یک از مورخان رویدادها را به گونه ای ارزیابی کرده اند. در ضمن باید افزود که بعضی رویدادها از سوی افراد دارای مقاصد سیاسی و اجتماعی معین از روی عمد جعل و تحریف نیز شده است. اینها نکاتی ست که در تحلیلهای مورخان بدانها اشاره شده است. از این جا می توان به حدود دشواری کار مورخان معاصر در تدوین تاریخ مشروطه ایران پی برد.

در چنین شرایطی ست که وجود فلسفه تاریخ به عنوان روش شناسی (متدولوژی) و به دیگر سخن ابزار و وسیله تحقیق، بیش از پیش ضروری نماید. درک معقول تاریخنگار از واقعیات تاریخی سبب می شود که پرده از رویدادها بر کنار

رود و ممکنات تا اندازه ای مقرون به حقیقت ارایه شوند. تاریخنگار در این بخش از فعالیت خویش می کوشد تا سرحد امکان، خطاها، لغزشها، تشویها و ناراستیها را از رویداد دور کند و انعکاس بالنسبه درست تری را از واقعیتهای گذشته عرضه نماید. این کار نیز تنها از طریق برخورد نقادانه به رویدادها و ابراز شک و تردید نسبت به مآخذ و واریسی کامل آنها میسر است.

در علم نیز همانند زندگی گاه ممکن است نخستین استنباط فریبنده به نظر آید و پدیده ها نه چنان که هستند، جلوه گر شوند. در چنین شرایطی ست که تاریخنگار رویدادها را نه به صورتی مجرد و انتزاعی، بلکه در مجموع به صورت سیستم مورد بررسی قرار می دهد. هنگامی که واقعیتها در مجموع به صورت نظام و سیستم درآیند، امکان نزدیک شدن به قوانین تاریخ و یافتن شکل صحیح تر واقعیت بیشتر خواهد شد.

علم تاریخ تا حدود قابل ملاحظه ای با علم فیزیک، شیمی و دیگر دانشهایی که صرفاً با طبیعت سر و کار دارند، متفاوت است. نیروهایی که بر طبیعت اثر می گذارند، فاقد شعور، ادراک و معرفتند. اما در جامعه که علم تاریخ از آن سخن می گوید، نیروهای دارای شعور، ادراک و معرفت و به دیگر سخن آدمیان نقش عمده دارند. در جامعه تأثیر اراده آدمیان که هدفهای معینی را دنبال و در راه عملی کردن آن هدفها تلاش می کنند، اندک نیست. در برخی فرقه ها و نیز در اندیشه قدریان و جبریان نقش اراده آدمیان مردود شناخته شده است. پیروان قضا و قدر هر کوشش و فعالیت آدمی را به جهان خارج از او نسبت می دهند و انسان را وسیله ای بی اراده می دانند. در ضمن گروههایی نیز هستند که به نقش اراده آدمیان و اصل اختیار باور دارند و انسان را مسؤول اعمال و رفتار خود می شمارند و در کارهای خویش آزاد می دانند.

گروهی نیز بر این عقیده اند که انسان قادر به پیش بینی همه نتایج اعمال خویش و تأثیر آن در محدوده اجتماع نیست، زیرا هر فرد برای خود دارای هدفها و آرزوهای جداگانه ای ست. اقدام در زمینه هدفهای فردی گاه چنان نتایج اجتماعی مخالفی به بار می آورد که شخص دست یازیده به هدف هرگز تصور آن را به مخیله راه نمی دهد. به عنوان نمونه به تلاش فردی انتقامجو توجه کنیم. این فرد به خاطر انتقامجویی مؤسسه یا انبار کالایی را به آتش می کشد. اما در نتیجه این حریق بخشی از شهر و مردم آن از جمله خود و خانواده اش در آتش می سوزند و ویرانی و بیماری جایگزین آبادی و تندرستی می شود. بدین روال فعالیت آن انتقامجو از حیطه هدف و مقصود خارج می گردد و هدف فردی با هدفهای اجتماعی مغایرت و تضاد حاصل می کند. گئورگ ویلهلم فردریک هگل فیلسوف

شهیر آلمان این مغایرت و تخالف را «تزویر خرد» نامیده است.

اعمال و رفتار فردی انسان چندان متنوع و رنگارنگ است که در بسیاری موارد از حدود قوانین و مقررات اجتماعی خارج می شود. از این رو نمی توان تاریخ جامعه را دور از عوامل فردی مورد بررسی و مطالعه قرار داد. زیرا در بسیاری موارد هنگامی که آذمی واقعیت‌های تاریخی را مورد بررسی قرار می دهد، مشاهده می کند که نتیجه ها خلاف انتظارند.

در ضمن نباید این نکته را از نظر دور داشت که در هر دوره تاریخی عوامل و شرایط معینی وجود دارند که به آن دوره جنبه خاصی می دهند و آن را از دیگر دوره های تاریخی متمایز می سازند. از این رو نمی توان مفهوم تاریخ را در چهارچوب قوانین جهان شمول (اونیورسال) قرار داد. زیرا در هر کشور و هر جامعه قوانین ویژه همان جامعه وجود دارد. قوانین اجتماعی تابع عوامل بسیاری هستند که از آن جمله اند عوامل جغرافیایی، اقلیمی، اقتصادی، سیاسی، اخلاقی، مذهبی، قومی و دیگر عوامل متعدد مادی و معنوی. تأثیر زبان نیز در این قوانین اندک نیست. با این وصف نمی توان تا اندازه ای منکر کلیت نسبی قوانین اجتماعی شد.

از نکات ارایه شده نتیجه ای حاصل می شود و آن این است که رویدادهای معین تاریخ نسبت به واقعیت‌های جهانی در مجموع حالتی تصادفی به خود می گیرند. در ضمن این نکته را نمی توان از دیده دور داشت که صدفه خود شکلی از شکل‌های بروز جبر و ضرورت است. هگل این اصل را الفبای حقیقت نامیده است.

از شگفتیها آن که در تاریخ تصادف‌هایی وجود دارند که نمی توان به قوانین عام مربوط دانست و آن صدفه ها را صورتهای بروز جبر و ضرورت به شمار آورد. از این گونه تصادف‌ها که بگذریم، شاید بتوان گفت که صدفه ها بنا بر معمول راه ضروری شدن را در پیش می گیرند و در بسیاری موارد به شکل بیان ضرورت بدل می شوند.

در جهان قوانین اجتماعی متعددی وجود دارند که بر یکدیگر تأثیر متقابل می بخشند. از این رو برای بررسی علمی تاریخ جادارد تاریخنگار بر صدفه هایی که حالت بیان ضرورت دارند تکیه کند و این صدفه ها را مورد بررسی و مطالعه قرار دهد. در بررسیهای تاریخی تمیز دادن تصادف‌های مربوط به قوانین عام و تصادف‌های خارج از قوانین عام امری ست ضروری. تشخیص و تمیز این دو گونه تصادف به تاریخنگار امکان می دهد تا جریان حرکت درونی و مبتنی بر قانون را از مداخله عناصر خارجی و حرکت برون‌ی که ساختگی و دور از قوانین عام است تمیز دهد. اما این هرگز بدان معنا نیست که تاریخنگار این گونه تصادف‌ها را از نظر دور بدارد، زیرا علم تاریخ نه تنها به قوانین عام، بلکه به قوانین و حتی

رویدادهای خاص نیز متکی ست. بنابراین می توان گفت وظیفه تاریخنگار قرار دادن واقعیتها در مجموعه ای از ضرورتها و تصادفها و یافتن راه گذر واقعی انسان با همه اعوجاجها و فراز و نشیبهای آن است. این راهها هیچ یک مشابه و یکسان نیستند.

در تاریخ از واژه «تکرار» بسیار سخن رفته است. در زبان پارسی بارها این جمله را گفته اند و نوشته اند که «تاریخ تکرار می شود». به گمان نگارنده سطور هیچ رویدادی مکرر نمی شود. ما آدمیان بر پایه تصورات خویش از بعضی مشابتهای چنین می پنداریم که تاریخ تکرار می شود. سبب نیز آن است که در رویدادهای تاریخی، گاه موضوعها، مشابه به نظر می رسند. حال آن که موضوعها، آرمانها و هدفها در رویدادهای تاریخی همگون و همسان نیستند. هر رویداد تاریخی دارای جهات و ویژگیهای معین خویش است. ممکن است میان رویدادهای متفاوت جهت‌های مشابه و نزدیک وجود داشته باشند، ولی این هرگز به معنای همگونی و تکرار رویدادها نیست.

تاریخنگار موظف است ضمن در نظر گرفتن مشابتهت و افتراق در رویدادها آنها را جمع بندی کند و نتیجه های معقولی برای استفاده آیندگان ارا به دهد.

وقوف و آگاهی بر قوانین حرکت جامعه، سر نخی ست در دست تاریخنگار تا بدین وسیله به کار پژوهش و تحقیق پردازد. ولی تاریخنگار تنها با این وسیله قادر به کشف واقعیت‌های تاریخی در کلیه سطوح نتواند بود. آگاهی بر جزئیات رویدادها و به دیگر سخن وقوف بر صدفه های گونه گونه نیز ضرور است. با این وصف تاریخنگار ضمن پژوهش، با دشواریهای بسیاری مواجه می گردد که ممکن است در نتیجه گیریهای او آثاری نامطلوب بر جا گذارند.

تاریخنگار با ید نه تنها قوانین، بلکه به همان نسبت رویدادها را نیز مورد بررسی و پژوهش قرار دهد. این از ویژگیهای رشته تاریخنگاری و متمایز از فعالیت پژوهندگان در رشته دانشهای دقیق است. زیرا متخصصان دانشهای دقیق تنها با قوانین سر و کار دارند. البته این به معنای سر و کار داشتن با «ایدئوگرافی» یا (نگارش و بیان ویژگیها) نیست.

واژه «ایدئوگرافی» نخستین بار در سده گذشته از سوی پیروان نوپرداز مکتب کانت «نئوکانتیست ها» در ناحیه بادن آلمان عنوان شد که به مفهوم «ویژگیهای متعلق به اصول و مبانی تاریخ» آمده است. آنان بر این عقیده بودند که دانش طبیعی، قوانین را بررسی می کند، ولی علم تاریخ حوادث و رویکردها را مورد پژوهش قرار می دهد. در دانش طبیعی اسلوب کار جمع کردن، به هم پیوستن و کلیت دادن «ژنرالیزاسیون» و در علم تاریخ شیوه کار مجزا کردن و به فردیت آوردن «اند یویدو آلیزاسیون» است. نئوکانتیست ها بر این

عقیده بودند که میان دو جهت مذکور رابطه ای وجود ندارد.

نارسایی ایدئوگرافی در آن است که تنها به تصویر و بیان ویژگیها می پردازد و آنها را برابر «ژئوالیزاسیون» قرار می دهد. حال آن که این دو با یکدیگر مرتبط هستند. نمی توان در کار پژوهشهای تاریخی این دورا مخالف یکدیگر دانست. باید تفاوتهای میان این دورا تمیز داد، ولی نمی توان این دوشیوه علمی را متخالف و متضاد شمرد و برابر یکدیگر قرار داد. نئوکانتیست ها با مقابل قرار دادن این دو به اصل ایدئوگرافی یا تصویر ویژگیها جنبه مطلق می دهند و نتیجه گیری کلی را نامقبول می شمارند. حال آن که «ایدئوگرافیسم» به صورت خالص و جدا از رابطه عمومی و همگانی وجود ندارد. مطلق انگاشتن «ایدئوگرافی» علم تاریخ را تا سطح وقایع نگاری تنزل می دهد.

گرچه تاریخنگاری با وقایع نگاری متفاوت است. با این همه نباید از دیده دورداشت که واقعه و رویداد از نظر تاریخنگار دارای اهمیتی به سزاست. تاریخنگار بدون گردآوری اسناد و مدارک مربوط به رویدادها قادر به نتیجه گیریهای بالنسبه دقیق نتواند بود. تاریخنگار از طریق استقراء وقایع و رویدادها می تواند به استنتاجهای تاریخی دست یابد. از این رو وقایع برای تاریخنگار در حکم آب و هوا برای موجود زنده است. وظیفه تاریخنگار آن است که وقایع را مورد بررسی قرار دهد، آنها را آزمایش کند و سپس به نتیجه گیری پردازد. هرگاه تاریخنگار وقایع را تنظیم نکند و آنها را به بوتۀ آزمایش نگذارد، توانایی ارایه اثری علمی و پژوهشی را نخواهد داشت. زیرا ارایه وقایع به تنهایی کاری ست مجرد و انتزاعی. در نهایت تأسف باید گفت که بسیاری از تاریخنگاران ما هنوز به این اصل توجه کافی مبذول نداشته اند.

عدم توجه به وقایع نیز گناهی ست نابخشودنی. تاریخنگار ضمن فعالیتهای خویش نباید حتی یک لحظه وقایع و رویدادها را از دیده دور بدارد، زیرا توجه به رویدادها مورخ را از تصورات و پندارهای واهی و افسانه پردازی برحذر می دارد.

پژوهنده در بررسیهای علمی خویش از حق بسیاری برخوردار است. ولی هیچ گاه حق ندارد در پژوهشهای علمی به پنداربافی و افسانه پردازی دست زند و از محدوده علم و دانش بیرون شود. تاریخنگار هرگاه ضمن بررسی وقایع به تصورات و پندارهای خود پر و بال دهد، این کار سبب تحریف واقعیتها خواهد شد.

در روزگاران کهن نقشه جغرافیا موجود نبود. جغرافی نگاران و سفرنامه نویسان مکانها را از روی دقت ارایه نمی کردند. در این زمینه پندارهای جغرافی نگاران اثری فراوان داشت. همین استدلال در مورد تاریخنگاران روزگار کهن نیز صادق است. آنان ناگزیر اسیر

پندار بوده اند. راست که فعالیتهای ذهنی آدمیان همگون و یکسان نیست، اما بعضی تا بدان جا پیش تاخته اند که در نگارش تاریخ به خودسری پرداخته اند.

علم تاریخ نه تنها به مسایل نظری و فلسفی تکیه دارد، بلکه با انواع فعالیتهای اجتماعی، سیاسی، آموزشی، پرورشی، تبلیغاتی و غیره نیز در ارتباط است. برخورد تجربی با رویدادها و مسایل تاریخی، پژوهندگان را از خودسری و انحراف بازمی دارد.

تاریخنگار پژوهنده ضمن بررسی مسایل گذشته می تواند پاسخهای مناسبی برای مسایل زمان خویش ارایه کند و به نتایج آموزنده ای دست یابد. آیا بررسی حاکمیت خودکامه کسانی چون چنگیز و تیمور و یا استالین و هیتلر که در گذشته صورت گرفته است، پاسخی برای مسایل روزگار ما نیست؟ بی گمان در کره خاکی ما تنی چند از دولتمردان جهان درسهای عبرتی از گذشته آموخته اند. بسیاری از سازمانها و مجامع بین المللی روزگار ما حاصل آموخته هاست. مگر احزاب و گروههای متعددی که در جهان پدید آمده اند، فعالیتهای خویش را بر پایه درسهای گذشته و آموخته ها بنا ننهادند. مگر جمهوریت در یونان و روم باستان الهام بخش رهبران انقلاب کبیر فرانسه نبوده است؟

علم تاریخ به آدمیان درس فعالیت و احساس مسؤولیت در برابر اعمال و رفتار خویش را می آموزد. میزان مسؤولیت افراد جامعه به یک میزان و یک اندازه نیست. گرچه حدود فعالیتها متفاوت است، اما افراد جامعه نیز تا اندازه ای مسؤولند. شاید گروهی خود را از مسؤولیتها مبرا بشمارند، ولی تاریخ، افراد به ویژه دولتمردان را مسؤول شناخته است.

تاریخنگار ضمن پژوهش نه تنها به وقایع و رویدادها توجه دارد، بلکه رابطه میان وقایع و رویدادها را مد نظر قرار می دهد. بررسی این رابطه ها سبب ظهور نگرشها و اندیشه های اخلاقی و اجتماعی تاریخنگار می شود.

چون تاریخنگار فرزند زمان خویش است، بنا بر این نگرشها و اندیشه های او سبب بروز نتیجه گیریهای اجتماعی و اخلاقی برای جامعه و مردم روزگار می شود. چه بسا این نتیجه گیریها موجب شوند که دولتمردان و ملتها با استفاده از تجارب تاریخ و استنتاجهای تاریخنگاران راههای معقولی در پیش گیرند و موجبات اعتلای کشور و جامعه را فراهم آورند.

پژوهشهای علمی تاریخنگار سبب پدید آمدن ارزشهای نودر جامعه می شود. چه بسا این ارزشها از نظر پیشرفت و ترقی اقوام و ملتها واجد اهمیتند. پژوهشهای علمی تاریخنگار می تواند عامل مؤثری در تجدید رابطه اجتماعی انسان با محیط و تغییر ارزشهای موجود یا کمال بخشیدن به آن ارزشها باشد. در ضمن باید به این نکته توجه داشت که ارزشها حالتی

نسبی دارند.

چون حرکت اجتماعی متوقف نمی ماند، لذا ارزشها نیز از حرکت باز نمی ایستند. حرکت و تکامل آدمی جز از طریق معرفت میسر نیست. علم تاریخی یکی از وسایل دستیابی انسان به آگاهی و معرفت بیشتر است. بدین روال معرفت انسانی کمال می پذیرد و این تکامل در رابطه میان آدمیان که رابطه اجتماعی نام دارد متظاهر و متجلی می گردد. در نتیجه ارزشهای کهنه جای خود را به ارزشهای نو می گذارند.

تاریخننگار ضمن پژوهشهای علمی خویش به حریم ارزشهای کهن راه می یابد، آنها را مشخص می کند، زمینه را برای شناختن درست آن ارزشها فراهم می آورد و نشان می دهد که ارزشهای مذکور در پیشرفت و یا عقب ماندگی جامعه تا چه پایه مؤثر بوده اند؟ همین وقوف و آگاهی، به جامعه شناسان در کار شناختن ارزشهای موجود و تأثیر مثبت و یا منفی آنها در جامعه یاری می بخشد. زیرا هر پژوهش تاریخی با سرنوشت جامعه و آدمیان سرو کار دارد. در واقع علاقه و اشتیاق به پژوهش در زمینه تاریخ، نشانه علاقه و اشتیاق به سرنوشت آدمی است.

تاریخننگار به هنگام پژوهش درباره شیوه حکومت فرمانروایان، تاریخ جنگها، بررسی آثار هنری و غیره همواره موجودی را مد نظر قرار می دهد که نامش آدمی است. آدمی همان موجودی است که به خاطر آینده و سرنوشت خویش زحمت می کشد و تلاش می کند.

این اندیشه در پژوهش تاریخنگار بسیار مهم، مثبت و والاست. توجه به نکته ای در این زمینه ضرور می نماید. چه بسا ممکن است اندیشه مذکور به پژوهش تاریخنگار جنبه احساسی بدهد. از این رو تاریخنگار در وضع دشواری قرار می گیرد. تاریخنگاری که توجه به انسان و سرنوشت آدمیان را در سراسر دوران پژوهش خویش از نظر دور نمی دارد، باید مراقب باشد که مبادا احساس بر او غلبه کند.

هرگاه تاریخنگار بتواند این وظیفه را به درستی انجام دهد، آن گاه مردم گذشته پدران خود را بهتر خواهند شناخت و به هدفهای زندگی خویش بهتر پی خواهند برد و خواهند دانست که تلاش و کوشش خودشان به کجا خواهد رسید و نتایج آن چه خواهد بود. از این رو باید تاریخ تا آن جا که میسر است بیان حقیقت باشد. حقیقتهای ناچیز و تلخ هزاران بار بر دروغهای ستایش گرانه و فریبنده رجحان و برتری دارند. افشای حقیقتهای تلخ گرامی تر از بزرگ داشتن ریاکارانه است. از این رو یکی از وظایف بسیار مهم تاریخنگار پاک و منزه داشتن و به دیگر سخن سالم سازی تاریخ است. زیرا سالم سازی تاریخ فرزندان ما را از دیدگاه اخلاقی سالم و درست باری می آورد و آنان را از دروغ، فریب، ریا، دورویی، ناباوری

و بی‌شرمی دور نگاه می‌دارد.

سکوت در برابر حقایق، جوانان را از بیماریهای اخلاقی یاد شده مصون نمی‌دارد. دستیابی به راستیها از خصلتهای وجودی آدمیان است. سکوت در برابر حقایق سبب می‌شود که نسل جوان خودسرانه به کشف راستیها همت گمارد. در این راه دشوار و پرنشیب و فراز چه بسا گمراهیها که در کمین آنها خواهد بود، زیرا نسل جوان ناگزیر بی‌استفاده و بهره‌گیری از تجارت گذشته در این طریق گام بر می‌دارد. بیشتر انحرافها حاصل همین سکوتهای نابه‌جا و ناآگاهیهای بی‌مورد است. مسکوت‌گذاران حقایق، در ضمن موجب نفرت جوانان از تاریخ و انحراف آنان از مسیر درست می‌شود. از این روست که تاریخنگار هرگز نباید حقایق و راستیها را از برابر دیدگان خویش و دیگران پوشیده دارد.

اسلوب جمع کردن و به هم پیوستن (ژنرالیزاسیون) که رویدادها را در مجموع و در کل مورد بررسی قرار می‌دهد و نیز شیوهٔ بررسی انتزاعی و منفرد، دوراه و دو طبقهٔ عمده در بررسیهای تاریخی ست.

در نگاه نخست چنین می‌نماید که این دو طریقه با یکدیگر مغایرت دارند، ولی باید متذکر شد که این دو طریقه یک هدف را تعقیب می‌کنند و در نهایت به یک هدف می‌رسند و آن ارایهٔ تصویر کلی و تا اندازه‌ای جامع از گذشته است.

مسألهٔ کلیت در تاریخ دارای دو جهت است. کل از یک سو به صورت سیستمی ست جامع. ولی از سوی دیگر همین سیستم جامع خود مجموعه‌ای ست از اجزا کوچک. همان گونه که فلسفه، جهان را چون مجموعه‌ای به صورت کل مورد بررسی قرار می‌دهد، تاریخ نیز رویدادهای جامعه را به صورتی کل بررسی و مطالعه می‌کند. ولی این نکته را نمی‌توان از دیده دور داشت که کل و مجموع از اجزا جداگانه و منفرد ترکیب یافته‌اند. این اجزا جدا از هم پایه و اساس تاریخ را تشکیل می‌دهند. زیرا تاریخ، خارج از این اجزا نمی‌تواند معنا و مفهومی داشته باشد.

هر بخش از فعالیتها و کوششهای آدمیان در چهار چوب زمان صورت می‌گیرد. از این رو دارای گذشته و در نتیجه دارای تاریخ است، چون تاریخ فیزیک، تاریخ ادبیات، تاریخ علوم، تاریخ فلسفه، تاریخ هنر و غیره. از این رو بررسی تاریخی در مجموع و به عنوان سیستم، ناگزیر حاصل گذشتهٔ فعالیتهای انسان در اجزاست.

تاریخ هر سرزمین و هر دورهٔ آن را که در نظر بگیریم خود واجد کلیتی ست. ولی برای بررسی آن، شرط اصلی، مطالعهٔ جوانب عمدهٔ فعالیتهای جامعهٔ آن سرزمین است. برای

نتیجه گیری کلی بررسی تاریخ صنعت، تاریخ کشاورزی، تاریخ فرهنگ، تاریخ هنر، تاریخ روابط اقتصادی، تاریخ روابط اجتماعی، تاریخ دین، تاریخ روابط سیاسی، تاریخ ارتش، احزاب و انجمنها و تاریخ بسیاری از رشته های دیگر علم، ادب، هنر و غیره ضروری ست. بدون بررسی دقیق در این زمینه ها، اظهار نظر بالنسبه درست نامیسر است. از این رو اهل دانش به منظور بررسی جامع، ابتدا تاریخ آن سرزمین و جامعه را در اجزا مورد پژوهش قرار می دهند تا بتوانند بر پایه «اندویدوآلیزاسیون» به نظری کلی، جامع و جهان شمول («اونیورسال») دست یابند.

وظیفه تاریخ آن نیست که تنها به روشن کردن جنبه های مجزا چون سیاست، فرهنگ و غیره بسنده کند و به آنها پردازد، بلکه هدف اصلی تاریخ ارایه راه کلی پیشرفت در آینده با تکیه به مجموعه اجزا فعالیت آدمیان در گذشته است.

یکی از قوانین عمده در تاریخنگاری و مطالعه اجزاء فعالیت آدمیان قانون علیت است. تاریخنگار با توجه به قانون علیت می تواند انگیزه ها را دریابد و از آنها در ارایه نظر کلی و جامع خویش به نحو مطلوب استفاده کند. برای دریافت انگیزه رویدادها، باید گذشته آن رویدادها را به درستی شناخت. چه بسا ممکن است هسته اصلی و انگیزه عمده رویدادی، ناگزیر در گذشته های بسیار دور جستجو شود. این قانون فلسفی را دانشمندان «دترمینیسم تاریخی» (Historical determinism) نامیده اند. بر مبنای این قانون انگیزه ها را نه تنها باید در گذشته نزدیک و رابطه مستقیم رویدادها جستجو کرد، بلکه پژوهش گذشته دور و بررسی رابطه های غیر مستقیم نیز ضروری نماید. از این روست که هگل انگیزه و فعالیت را دو پدیده جدا از یکدیگر نمی شمارد. وی بر آن است که انگیزه و فعالیت مفهوم واحدی را تشکیل می دهند و از یکدیگر جدا نیستند.

آگاهی تاریخنگار در زمینه علیت تاریخی هنگامی بیشتر می شود که بتواند رابطه رویدادها و تأثیر متقابل آنها را از نظر دور ندارد. چه این اثرها مادی و چه معنوی باشند.

اظهار نظر کلی و جامع در زمینه تاریخ خود گونه ای هم نهاد (سنتز Synthesis) نظری و هنری ست. این هم نهاد بنا بر ماهیت خود دو گانه است. از سویی کلیت و جامعیت دارد و از دگر سو انتزاعی و دارای جزئیت است. این نیز سبب می شود که پژوهشهای تاریخی از دو جنبه نظری و تجربی برخوردار شوند. فیخته فیلسوف آلمانی بر آن بود که تاریخ دارای دو جهت است: یکی جهت آپریوری (a-priori) یا پیش از تجربه است که به ذهن متبادری گردد و دیگری جهت و جنبه آپوستریوری (a-posteriori) یا پس از تجربه است.

هگل نیز برای تاریخ دو جهت قابل بود. بنا بر عقیده هگل نخستین جهت تاریخ، جهت فلسفی و جهت دوم آن همان جهت تاریخی ست. این دو جهت جمع واحدی را در کار بررسیهای تاریخی تشکیل می دهند.

بررسی تاریخی در مقطع معین بیان سیر حرکت و تکامل جامعه است. در این سیر تکامل، پدیده های کهنه جای خود را به پدیده های نو می دهند. ولی در این حرکت مداوم و بی انقطاع تولد و مرگ عوامل پایداری نیز وجود دارند که طی سده ها و هزاره ها همچنان باقی مانده اند. دلیل این امر نیز واضح و روشن است، زیرا هر درجه عالی تر تکامل، تنها مدارج ناپایدار و غیر قابل دوام گذشته را نفی می کند. نه همه مدارج و عوامل را. هر مرحله عالی تر تکامل نه تنها کامیابها و دستاوردهای مدارج پیشین را در خود نگاه می دارد، بلکه آنها را توسعه و کمال می بخشد.

تکامل در مجموع، واجد خصال مترقی ست. ولی تکامل حرکت بر روی خط مستقیم نیست. تکامل جریانی ست بسیار بغرنج که در آن مدارج طی شده گاه مکرر و چون بازگشت به عقب به نظر می رسند. تکامل چنان که به ظاهر می نماید، گونه ای تکرار ساده نیست. بلکه حرکت بالنسبه مشابهی ست در سطح عالی تر که نمی توان آن را تکرار نامید. در واقع تکامل تاریخ نفی مدارج کهن و وسیله مدارج نو و عالی تر است که در آن خصایل و ویژگیهای مثبت مدارج کهنه نه تنها حفظ می شوند، بلکه کمال می یابند. این نیز کمال در ماهیت است.

تاریخنگار موظف است ضمن پژوهشهای خویش ماهیت و جهات عمده و پایدار حیات جامعه را که مشخص کننده سرشت و طبیعت جامعه هستند از نظر دور ندارد و فراموش نکند که ماهیتها در پدیده ها شکل می گیرند و به صورت پدیده ظاهر می شوند. این نیز وظیفه تاریخنگار را در پژوهشهای تاریخی دشوارتر می کند، زیرا ماهیت خارج از پدیده به صورت خالص و مجرد وجود ندارد. در ضمن پدیده ها رنگ و جلای خاص خود را به ماهیت می بخشند. از این روست که گاه ماهیتها در نظر ما به گونه ای دیگر جلوه می کنند. هر گاه ماهیت اشیا و پدیده ها با تجلیات آنها تمام و کمال منطبق می بود، دیگر هیچ علم و دانشی ضرور نمی نمود. از این جهت است که تاریخنگار وظیفه دارد ضمن پژوهشهای علمی-تاریخی خویش از راه پدیده ها و ظواهر به جستجوی ماهیتها و درک جریانهای درونی و عمیقی بپردازد که اساس و پایه پدیده های اجتماعی را تشکیل می دهند. زیرا معرفتی که تنها مبتنی بر ظواهر باشد، نمی تواند تصویری درست از تاریخ و حرکت جامعه ارا به کند. یکی از خطاهای بعضی تاریخنگاران آن بوده است که نتوانستند میان ماهیت و

شکلهای تظاهر آن تمیز و تفاوتی بایسته قایل شوند. این نیز سبب بروز دیگر خطاهای آنان در پژوهشهای تاریخی گردیده است.

وقوف و آگاهی بالنسبه دقیق تاریخنگار بر ماهیت و شکلهای تظاهر آن سبب می شود که ضرورتهای تاریخی را به درستی بشناسند و آنها را از صدفه های تاریخی که متکی بر قوانین عینی جامعه نیستند، جدا کند.

وظیفه دیگر تاریخنگار در جریان پژوهشهای تاریخی، یافتن روابط ضروری و درونی در پس حوادث و روابط تصادفی است.

بنا بر آن چه اشاره شد، هر پژوهش علمی در زمینه تاریخ باید شامل اصول و روشهای تحقیق نظری و تجربی و عامل ایجاد رابطه میان تئوری و عمل و بیانگر جریان تکامل بر اساس علیت باشد و علل حرکت و تکامل و نیز رابطه ها و تأثیر متقابل و همگانی پدیده های اجتماعی را بر پایه اصول منطقی و علمی ارایه کند.

بایسته است که هر متن تاریخی بیانگر خصلت، شخصیت و فعالیت عمومی افراد جامعه و فراگرد احساس، تصور، ادراک و معرفت آدمیان باشد و شکلهای حرکت و تکامل تاریخی را بیان کند. از این رو متن تاریخی باید حاوی مسایل معرفتی، منطقی، هنری، اخلاقی، معیشتی و غیره باشد. در هر نوشته تاریخی بایسته است کلیه عوامل مادی و معنوی جامعه، از جمله عوامل جغرافیایی، اقلیمی، قومی، نژادی، اقتصادی، سیاسی، اخلاقی، مذهبی و دیگر عوامل با در نظر داشتن تأثیر زمان و مکان و اوضاع و احوال مورد توجه قرار گیرند. در متون تاریخی باید استدلالها از مقدمه تا نتیجه گیری، منطقی و بر مبنای روابط علت و معلول استوار باشند و به هنگام استنتاج میان عوامل و اصولی که بدانها اشاره شده است تناقض و خلافی پیش نیاید و یک بخش ناقص و نافی بخش دیگر نباشد.

نکته مهم دیگری که اشاره بدان ضرور می نماید آن است که متن تاریخی می تواند معیاری برای حرکت آتی هر ملت و جامعه در مسیر تکامل آن ملت و جامعه باشد.

معنی دیگری از «ایران» و «ایرانیان» در شاهنامه

در فرهنگها و فرهنگهای شاهنامه از ایران جز «سرزمین و کشور ایران» و از ایرانیان جز «مردم کشور ایران عموماً» معنی دیگری نیامده است. تنها در فرهنگ ولف، ایران در شش هفت جا از شاهنامه «سپاه ایران» نیز معنی شده است. ولی این دو واژه در شاهنامه معنی اصلی دیگری نیز دارند.

یک- در شاهنامه در چند جا ایران جمع ایر (پهلوی ēr) است، به معنی «ایرها، آزادگان و نژادگان (ایرانی):

۱- بهرام گور خراجی را که بزرگان ایرانی می بایست می پرداختند به آنها می بخشد :

نود بار و سه بار کرده شمار بر ایران درم بُد هزاران هزار...
بهرام گور، بیت ۹۵ (ششم*)

۲- بهرام گور قصد دارد به ناشناس و در جامه فرستادگان نزد پادشاه هند رود و از این رو به وزیر خود می گوید :

شوم پیش او چون فرستادگان نگویم به ایران و آزادگان
بهرام گور، بیت ۱۸۸۷

در برخی از دستنویسها و چاپهای شاهنامه که ایران را در این معنی درنیافته اند، مصراع دوم را به گونه «نگویم به ایران به آزادگان» درآورده اند.

۳- انوشروان در سرزنش بزرگان ایران که با کشیدن لشکر به جنگ هیاطله مخالفت می کنند می گوید :

که ایران نجستند جز خواب و خورد فرامشت کردند گرد نبرد

انوشروان، بیت ۱۸۸۹ (هفتم*)

در این بیت نیز در برخی از دستنویسها و چاپها که ایران را در معنی یاد شده ندانسته اند، مصراع نخستین را به گونه «که ایشان نجستند...» و جز آن گردانیده اند.

از آن جا که در شاهنامه بیشتر سخن از سپاه و جنگ است، در چند جا که ایران به معنی «ایرهای (سپاه ایران)» آمده است، به معنی کلی «سپاه ایران» گرفته شده است:

۴- تزاوسپهد بشد با سپاه به ایران خروش آمد از دیدگاه

سوم ۶۷/۶۷

جنگی که در بیت بالا و مثالهای ۵-۸ از آن سخن رفته است، نه در کشور ایران، بلکه در توران رخ می دهد. از این رو ایران به معنی «ایرها، نژادگان و آزادگان (سپاه ایران)» است.

۵- به ایران خروش آمد از دیدگاه کزین روی تنگ اندر آمد سپاه

سوم ۱۷۰/۱۰۶۹

۶- از ایران دم و دار و بانگ و خروش فراوان زهر شب فزون بود دوش

سوم ۱۷۷/۱۱۸۲

۷- اشکبوس از بزرگان سپاه ایران همنبرد می خواهد:

بیامد که جوید از ایران نبرد سر همنبرد اندر آرد به گرد

سوم ۱۸۲/۱۲۶۸

۸- در بالا گفته شد که در برخی از دستنویسها و چاپها ایران را در معنی یاد شده در نیافته و گاه آن را به واژه دیگری تغییر داده اند. در تصحیح نگارنده نیز یک مثال آن هست:

ز ترکان بیاورد جوقی گشن شیخون به ایران به جنگ پشن

چهارم ۱۰۶/۱۶۶۹

در این بیت ایران در برخی از دستنویسها «پیران، ترکان و...» و در تصحیح ما («سگالیده اندر») آمده است.

۹- پرویز به گردیه درباره چهار سپاه خود می گوید:

به گرد جهان چار سالار من که هستند بر جان نگهدار من،

ابا هر یکی زان ده و دوهزار از ایران بیایند جنگی سوار

خسرو پرویز، بیت ۳۰۶۱ (هشتم)

۱۰- و باز پرویز درباره سپاه خود:

گزین کرد از ایران چل و هشت هزار جهان‌دیده و گرد و جنگی سوار
 خسرو پرویز، بیت ۳۱۳۴
 در همه مثالهای بالا ایران به معنی «ایرها، آزادگان و نژادگان (ایرانی)» است و نه
 به معنی «کشور ایران». ولی حتماً کسانی دارای این نظر هستند که ایران را در بیت‌های بالا
 می‌توان به همان معنی «کشور ایران» گرفت که در معنی کلی بر «مردم آن» گفته شده
 است، از نوع اطلاق مکان به متمکن، مانند جهان در معنی «جهانیان». ولی این برداشت
 جز ساده کردن متن نیست و در چندتایی از گواهی‌های بالا نیز ناممکن و یا دشوار است و باید
 نویسش دیگری را در متن پذیرفت که در واقع چیزی جز دستبرد کاتب نیست که درست
 به همین منظور ساده کردن یا مفهوم ساختن متن انجام گرفته است.

در پایان این بخش، این نیز یاد گردد که ایران جز به معنی «کشور ایران» و
 «ایرها»، گاه به معنی «بخشی از ایران» و «پایتخت ایران» نیز آمده است. همچنین از
 انیران (پهلوی anērān) که در شاهنامه پیشتر به گونه کوتاه نیران به کار رفته است، جز
 معنی «غیر ایران»، گاه معنی «سرزمین‌های غیر ایرانی وابسته به ایران که دارای زبان و
 دین دیگری هستند، متصرفات ایران» نیز دریافت می‌شود.

دو- در شاهنامه ایرانیان در معنی «نژادگان و آزادگان ایرانی»، یعنی برابر همان
 ایران در معنی بالا، فراوان به کار رفته است و از این رو در این جا تنها به چند گواه بسنده
 می‌گردد:

۱- هنگامی که سیاوش از نزد رستم به پیش پدر بازمی‌گردد آمده است:

بزرگان ایران همه با نثار	برفتند شادان بر شهریار
ز فر سیاوش فرو ماندند	به دادار بر آفرین خواندند
بفرمود تا پیش ایرانیان	ببستند گردان لشکر میان

دوم ۱۱۶/۲۱۰-۱۱۸

در بیت سوم ایرانیان همان «بزرگان ایران» در بیت نخستین، یعنی «آزادگان و
 نژادگان ایرانی» اند.

۲- هنگامی که خسرو پرویز در جنگ بهرام چوین با بزرگان لشکر خود رای
 می‌زند، به آنها می‌گوید که در این باره نباید کسی پیش بزرگان لشکر چیزی بگوید:

سخن گفتن من به ایرانیان نباید که بیرون برند از میان

خسرو پرویز، بیت ۴۹۰

۳- هنگامی که شیرویه می خواهد از میان بزرگان دوتن را برگزیند و نزد پدر خود به زندان بفرستد تا پیام او را بدو برسانند، از بزرگانی که برای این کار گرد آمده اند می پرسد که چه کسانی از بزرگان شایسته انجام این کاراند؟ آنها در پاسخ او نگاه خود را به دوتن می اندازند و شیرویه نظر آنها را در می یابد:

بدان انجمن گفت کین کار کیست؟ از ایرانیان پاک و بیدار کیست؟
 نمودند گردان سراسر به چشم دو استاد را - گر نگیرند خشم -
 بدانست شیروی کایرانیان که را برگزیدند پاک از میان
 شیرویه، بیت ۱۵-۱۷ (هشتم)

۴- شهران گراز به بزرگان ایران در استخر پنهانی پیام می فرستد که فراین را باید از پادشاهی برکنار کرد:

به ایرانیان گفت کای مهتران شد این روزگار فراین گران...
 فراین، بیت ۲۸ (هشتم)

۵- شهران گراز به بزرگان ایران می گوید که او فراین را خواهد کشت و بزرگان نیایش می کنند که در انجام این کار آسیبی بدو نرسد:

چنین یافت پاسخ از ایرانیان که بر تو مبادا که آید زبان
 فراین، بیت ۳۸

در همه گواههای بالا و نمونه های فراوان دیگر، ایرانیان به معنی «آزادگان و نژادگان ایرانی» به کار رفته است.

به کار نرفتن ایران و ایرانیان به معنی یادشده در دیگر نوشته های بازمانده از سده چهارم و نبودن آنها در این معنی در فرهنگها، راهبر به این گمان است که یک چنین معانی - و برخی معانی چند واژه دیگر شاهنامه - در زبان فارسی زمان فردوسی رایج نبود و یا سخت کهنه شده بود و از این رو این گونه معانی را در شاهنامه باید بیشتر وام معنیایی دانست که با یک میانجی به زبان پهلوی بر می گردند.

بخش تاریخ و فرهنگ خاور نزدیک، دانشگاه هامبورگ

۴ مارس ۲۰۰۴

* تصحیح دفترهای ششم و هفتم را به ترتیب مدیون همکاری آقایان دکتر محمود امیدسالار و دکتر ابوالفضل خطیبی هستم، دفتر ششم به زودی انتشار خواهد یافت و دفترهای هفتم و هشتم در دست حروفچینی اند.

رجوع به تاج السلطنه*

خطرات تاج السلطنه از کتابهایی ست که در انتساب متن آن به قلم مؤلف انتسابی، یعنی شاهزاده تاج السلطنه، دختر ناصرالدین شاه قاجار،^۱ جای ابهام و شک وجود دارد. نخستین بار شادروان ابوالفضل قاسمی بخشهایی از آن را در چند شماره از مجله وحید، مجلدات ۱۳ (صفحات ۷۵۷ و غیره) و ۱۴ (صفحات ۷۵ و غیره) به سال ۱۳۵۴-۵ منتشر کرد (از روی نسخه نفیسی). سالی بعد از آن، چکیده ای از عقاید مندرج در آن کتاب، در کتاب افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشده دوران قاجار (تهران، سال ۱۳۶۵) تألیف آقای دکتر فریدون آدمیت و سرکار علیه دکتر هما ناطق منتشر شد (ص ۱۵۵ تا ۱۶۴).

پس از آن سرکار علیه منصوره خانم اتحادیه، با همکاری آقای سیروس سعدوندیان، آن را با نام خطرات تاج السلطنه (تهران، سال ۱۳۶۱) منتشر کردند و از روی همین چاپ، چاپی زیراکسی در لوس آنجلس منتشر شده است که بر روی آن نام مسعود عرفانیان آمده؛

* به نقل از: سایه سار مهربانی، ستایش میلاد و کارنامه دکتر منصوره اتحادیه، خواسته و ویراسته مصطفی زمانی

نیا، تهران ۱۳۸۲.

در سالهای اخیر بارها مطالب مندرج در خطرات تاج السلطنه از سوی فمینیست های هموطن مورد استناد قرار گرفته است. استاد ایرج افشار در این مقاله اصالت این نوشته را مورد بررسی قرار داده است. از نظر اهمیت موضوع، با اجازه نویسنده آن را در ایران شناسی نقل می کنیم.

به ملاحظه آن که دومین چاپی که «نشر تاریخ ایران» در سال ۱۳۷۴ در تهران منتشر کرد (به جای آن چاپ نخستین) توسط آقای مسعود عرفانیان انجام شده است. آقای سعدوندیان پس از این که چاپ آقای عرفانیان انتشار یافت، مقاله ای انتقادآمیز در مجله جهان کتاب منتشر کرد.^۲

اکنون این کتاب «خاطرات نما» یکی از مراجع عمده و دلپذیر کسانی است که می کوشند فعالیت‌های پیشروانه اجتماعی و حتی سیاسی طبقه زنان ایران را - که البته کم از مردان نیستند - در وقایع مؤثر نزدیک به عصر ما عرضه کنند و پیشینه های گویایی برای آن نوع مضامین مطلوب بیابند. به همین مناسبت بازبینی تازه ای را در چند و چون آن - در این مجموعه که به بانوی گرامی و فاضل، دوستدار مخلص تاریخ قاجار، پیشکش می شود - شایسته دانست.

سال تألیف این نوشته در متن خاطرات ۱۳۳۲ ه. ق. قید و تاکنون فقط دو نسخه از آن شناخته شده است. یکی آن است که متعلق به شادروان سعید نفیسی بود و اینک در کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران به شماره ۵۷۴۱ محفوظ است.^۳ در ورق پایانی این نسخه نوشته شده است:

به قلم این حقیر رحمت الله داعی طالقانی، ملازم سفارتخانه جلیله [افغانستان] نقل و تحریر یافت، تهران به تاریخ دهم جمادی الثانیه [۱۳۴۳] مطابق ۱۶ جدی [دی] ۱۳۰۳.

و بر ورق اولش مندرج است،

تاریخ حالات ایام زندگانی خانم تاج السلطنه که به خط خودشان به قید تحریر درآورده اند و از روی اصل نسخه استنساخ می شود. مورخه دوشنبه ۱۹ ربیع الثانیه سنه ۱۳۴۳ هجری قمری مطابق عقرب [آبان ۱۳۰۳].

متن کاملی که در سلسله انتشارات «نشر تاریخ ایران» دوبار به چاپ رسیده، از روی همین نسخه سرانجام گرفته است.

دیگری نسخه ای است که خبری مستقیم از آن ندارم. اطلاع مضبوط ذکر می ست که اسلام کاظمیه در مقاله «قتل ناصرالدین شاه از خاطرات تاج السلطنه» از آن نسخه کرده^۴ و تکه هایی از آن را که مربوط به کشته شدن آن پادشاه است، در مقاله خود مندرج ساخته است. کاظمیه نوشته است که آن نسخه از آن مهدی فرهودی حسابی بوده و در پایان نسخه چنین گفته شده است:

روز پنجشنبه هفدهم ذیقعدة الحرام ۱۳۳۲/هشتم اکتبر ۱۹۱۴ در عمارت بیلاقی زرگنده از روی نسخه ای که به خط خود تاج السلطنه نوشته شده بود، استنساخ شد.

کاظمیه این توضیح را هم متذکر شده است که:

تطبیق خط جزوه با اوراق دستنویس و مکاتبات و سایر یادداشتها که به همین خط نزد آقای فرهودی حسابی ست، شکی باقی نگذاشت که کاتب [کسی] جز حاجی میرزا علی حسابی (حاج یمین الملک) نیست.

یمین الملک پدر عباس حسابی، ملقب به معزالسلطنه بوده است.

بنابراین سلسله اطلاعات سنواتی ما نسبت به این کتاب چنین است:

پنجشنبه سلخ ربيع الاول ۱۳۴۲ = ۷ دلو شروع تألیف کتاب
پنجشنبه هفدهم ذی‌عقده الحرام ۱۳۳۲ = ۸ اکتبر ۱۹۱۴ پایان استنساخ نسخه فرهودی
۱۹ ربيع الثانی ۱۳۴۳ = ۲۵ عقرب ۱۳۰۳ آغاز نوشتن نسخه نفیسی
۱۰ جمادی الثانی [۱۳۲۳] = ۱۶ جدی ۱۳۰۳ پایان استنساخ نسخه نفیسی

بنابراین نسخه فرهودی هفت ماه و هفده روز پس از تألیف به استکتاب درآمده است و کاتبان هر دو نسخه گفته اند متن را از روی نسخه ای که به خط تاج السلطنه بوده است رونویس کرده اند. ناچار میان هر دو نسخه باید همسانی موجود باشد.

پس از نشر مقاله کاظمیه، آقای ابراهیم صفایی - در مقاله ای که مقصدش رفع تهمت از اتابک امین السلطان از نسبتی بود که از زبان تاج السلطنه به او داده شده بود - متذکر شد «تحصیلات تاج السلطنه چندان نبوده است که به شیوه مطالب نقل شده خاطره نویسی کند...»، دیگر این که «شیوه نگارش مطالب منسوب به تاج السلطنه با شیوه نگارش زمان ما بسیار نزدیک است» و بالاخره می نویسد «به گمان من تردید نیست که این خاطرات مجعول است و هر کس آن را پرداخته، غرض داشته است».^۵

تا آن جا که آگاه شده ام، نخستین کسی که از خاطرات تاج السلطنه یاد می کند، شادروان دکتر صادق رضازاده شفق است. شفق در مقدمه خود (مورخ فروردین ۱۳۰۳) بر نخستین چاپ دیوان عارف قزوینی، در توضیح بر تصنیف مشهور «توای تاج، تاج سر خسروانی، شد از چشم مست تو بی پا جهانی» (مندرج در صفحه ۱۲ بخش تصنیفها، که خطاب به تاج السلطنه سروده شده)، چنین یادآور می شود:

خانم مزبور فوق از دختران ناصرالدین شاه است. در تهران شنیدم مشارالیها کتابی در توصیف احوال دربار پدرش تألیف نموده و در آن از سوابق و اسبابی که او را بدبخت نموده است نیز صحبت کرده است. اگر چنانچه این کتاب در خور شهرت آن نوشته شده باشد، البته از نقطه نظر تاریخ، قیمت بزرگی دارد و امید است وقتی چاپ گردد. شفق.^۵

شفق موقعی که این مقدمه را نوشت، در برلین اقامت داشت و شنیدن مطلب در تهران

مربوط می شود به سفری که در سال ۱۳۰۱ (۱۳۴۰ ه. ق.) به ایران آمده بود. طبعاً در مجامع ادبی تهران صحبت آن را شنیده بود و به مناسبت در مقدمه آن دیوان ضبط کرده است و چه بسا که مهدی فرهودی حسابی گوینده آن مطلب به او بوده است. منظور از نقل نوشته شفق آن است که خبر بودن خاطراتی به نام تاج السلطنه، در سالهای حدود ۱۳۰۱ ه. ش، در مجامع تهران، بر سر زبانها بوده است و شاید در جراید آن اوقات هم انعکاسی یافته باشد. پس از شفق ندیده ام که دیگری از خاطرات تاج السلطنه نام برده باشد. جای تعجب است که سعید نفیسی دارنده نسخه ای خطی از آن کتاب در نوشته های خود به ذکر آن پرداخته است و حتی پس از شهریور بیست هم، که امکان معرفی و نقل این گونه مطالب بود و او در معرفی کتابهای جذاب و منحصر بی تاب بود، چنان نکرد، در حالی که نسخه خاطرات را می باید از سالهای پیش از آن به دست آورده باشد. به هر حال من در نوشته های او ذکری از آن ندیده ام. شاید نفیسی به مناسبت آن که در اصالت انتساب کتاب شک داشته، سکوت اختیار کرده است. عجب دیگر آن است که بر مرسوم خود یادداشتی هم روی نسخه خود نوشته است، یعنی صحه ای بر آن نگذاشته است.

جوهر و محتوای این خاطرات نما بر دو پایه است. قسمتی در برگیرنده وقایع احوال شخصی، و جزئیات به نقد آمیخته ای مربوط به حرم و اندرون دربار شاه و اجمالی از کیفیات ارتباط میان افرادی است که معمولاً دور از اعتبار و اهمیت نیست. اما قسمتی دیگر کلیاتی است استحسانی و خطایی از نوع نوشته هایی که در صفحات جراید و اوراق شبنامه های دوره پس از مشروطیت دیده می شود و انتشار آن نوع افکار و آراء از اواسط دوره مظفرالدین شاه باب شده بود.

در مورد شخص تاج السلطنه مطلبی اساسی که نا پژوهیده مانده است و از این خاطرات هم نکته های دقیق عاید نمی شود، این است که سواد و اطلاعات این شاهزاده خانم واقعاً به چه میزان بوده است و تا چه حد از بینش اجتماعی و سیاسی و جریانهای ادبی و فکری، که نمونه هایی را در این کتاب می بینیم، شخصاً برخوردار داشته است.

آن قدر که عقل می پسندد و گواهی می دهد، این است که تا زمانی که پدرش زنده بود، یعنی مدت دوازده سال (از ۱۳۰۱ تا ۱۳۱۳ ه. ق.)، به آدابی پرورش یافته بود که دختران دیگر آن پادشاه در حرم بزرگ می شدند و از آن جا به خانه شوهر می رفتند، مانند فخرالدوله زن مجدالدوله، و فروغ الدوله زن ظهیرالدوله.^۷ بنا به آن چه در همین کتاب گفته شده، چون برای او شیرینی خورده شد، از رفتن به مدرسه، یعنی مکتب درباری، محروم شد. اشاره دیگر که از روزگار کودکی و نوجوانی او در این کتاب می توان دید، مطالبی است

درباره بازیهای او با همسالانش. نه تنها از جزئیات مربوط به درس و مشق خود در آن روزگار چیز مهمی نگفته است، بلکه در کتاب نوشته شده است:

به هیچ علاجی درس نمی خواندم. [....] این معلم ناچار از معلمی صرف نظر نموده و نقال شد. [....] خیلی کمتر به من درس و تعلیم می داد... (ص ۲۰).

و بالاخره می نویسد:

خوب تربیت نشده بودم... (ص ۳۰).

در سال ۱۳۱۴ به خانه شوهر رفت و با کسی بایست زندگی را آغاز می کرد که او را نمی پسندید و توافق اخلاقی میانشان ایجاد نشد. پس در چنین احوالی هم فرصت و حال آن نبوده است که دل به کتاب و معلم ببندد. اصولاً در دوران ذوق و شور جوانی اش، پی عوالم دیگری بوده است.

*

نکته اشکال آمیز متن، متوجه زبان نوشته است. ناچار معتقدم به مناسبتی که در ذیل گفته می شود، تاج السلطنه ای که مقدمات لازم را درست کسب نکرده بود، نمی تواند نویسنده متن باشد. این خاطرات همانندی تام دارد به پاورقیهایی که به قصد سرگرمی خوانندگان در دوره احمدشاهی مرسوم شده بود و در روزنامه ها به چاپ می رسید. البته چون مضامین نوشته، گویای حوادث زندگی تاج السلطنه است، برای دو طبقه مسأله اصیل بودن متن مطرح نیست گروهی خوانندگان عادی اند که ذهنشان متوجه کسب اطلاع از احوال شخصی و اخلاقی تاج السلطنه است و لاغیر. طبعاً برای این دسته تفاوتی ندارد که کتاب نوشته شخص اوست یا دیگری. کتاب را به عنوان شرح حال تاج السلطنه می خوانند و بر او دل می سوزانند.^۸ گروه دیگر آنانند که قصدشان نشان دادن وضع نابه هنجار زنان در دربار پادشاهی و در جامعه ایرانی ست و چون شمه ای ناب از این مقوله سخنان در این متن خفته است، دل در گرو آن بسته اند.

طبیعی ست که زنان دانشمند و خصوصاً دردمند، مباحث این کتاب را بآشکوبای جمعی از زنان ایران و بیانی روشن، خصوصاً از وضع نسوان در قرن گذشته، می دانند. از آن جمله است مقاله مانندی که از زبان تاج السلطنه در پاسخ ارمنی ناشناخته ای به نام مجهول یا مجهول «باعر آنوف»، از اهالی قفقاز، که در اواخر کتاب آمده است.

*

یکی از نکات مورد توجه در این گونه متون، بررسی زبانی و لغوی آنهاست. زیرا نگارش زنانه با مردانه طبیعتاً می تواند متفاوت باشد. در نوشته این خاطرات هم بعضی

ملاحظات از این دست، که می‌توانند مورد سنجش قرار بگیرند، عبارتند از:

۱) به کار بردن کلمات ثقیل عربی که معمولاً در انشای ادبا و فضلا انتظار دیدنش هست، مانند صُمت و سکوت (ص ۵)، ساطع و لامع (ص ۵)، مسایل پولیتیکه (ص ۷)، اواسط الناس (ص ۸، ۱۲)، احتقار (ص ۸)، نجاح (ص ۱). تنقیح قانون (ص ۱۰)، هوام (ص ۱۶)، بالمضاعف (ص ۱۸)، بحار محیطه (ص ۲۱)، جسامت افلاک (ص ۲۱)، و ساطع تنعم (ص ۲۱)، مضطرب؟ (ص ۳۴)، عموم به یک حال متفقه (ص ۴۲) بارگی،^۱ به جای اسب (ص ۴۳)، سریع الزوال (ص ۴۳)، استحقار (ص ۴۵)، سریع الاجرا (ص ۵۰)، مکشوف العوره (ص ۵۳)، ملکات رایحه؟ (ص ۵۵)، مسموع الکلمه (ص ۷۱)، مستحرق (ص ۷۲).

۲) به کار گرفتن مصطلحاتی که ساختگی ست، مانند انجمن فقر و عرفان (ص ۶)، سرای سلطنتی به جای در خانه یا اندرون یا قصر یا حرم شاه (ص ۷، ۸، ۱۲، ۷۲)، اطاق خوردنگاه، محلی که ناصرالدین شاه غذا می‌خورده (ص ۳۵، ۳۸)، که قطعاً اگر مصطلح بود، لااقل اعتمادالسلطنه یک بار آن را در روزنامه خود نوشته بود. حضرت سلطان، در مورد پدر، (متعدد).

*

از نکات دیگری که متوسلان به این متن می‌باید دربارهٔ صحت و سقم آنها موازین سنجش را از دست ندهند، مواردی را که مهتر است یاد می‌کند و آنها نکته‌هایی هستند که از لحاظ دقیق تاریخی تعارض دارند:

۱) آیا تعجب نیست تاج السلطنه نوشته باشد که از زنان ناصرالدین شاه فقط هفت الی هشت نفر بودند که اولاد داشتند. (ص ۱۵) اما عین السلطنه، برادرزاده ناصرالدین شاه، تعداد زنهایی را که دارای اولاد بوده‌اند، در جدول خود به پانزده رسانیده است و اولاد هر یک را برشمرده؟ (ص ۱۰۱۷-۱۰۱۸ جلد اول خاطرات او).

۲) آیا تعجب نیست تاج السلطنه نوشته باشد عده زنهای حرمسرا، از هر دسته زن، کنیز، کلفت، و اقوان زنان مذکور، به پاتصد بلکه ششصد نفر می‌رسیده است (ص ۱۴)، در حالی که عین السلطنه تعداد کل آنها را دوهزار گفته است؟ البته در این رقم، تا حدی احساس گزافه‌گویی می‌شود.

۳) آیا تعجب نیست تاج السلطنه نوشته باشد که پدرش هر سال از ماه اول بهار ابتدا برای آتش‌پزان به سرخه حصار تشریف می‌بردند (ص ۱۸)، اما طبق ضبط اعتمادالسلطنه، در سالهای ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۳ هـ. ق. آتش‌پزان در سرخه حصار انجام می‌شد، ولی سالهای قبل

از آن ۱۲۹۲ هـ. ق. به بعد) عموماً در شهرستانک و یک بار در گرما بدر و یک بار در سمنان و دوبار در تهران برگزار شده بود؟ معیار حتی موقع برگزاری آن را پس از دوران تابستانی شهرستانک یاد کرده است (ص ۷۴).

۴) آیا تعجب نیست تاج السلطنه در مورد پدرشوهرش نوشته باشد «در موقعی که مرا شیرینی خوردند و نامزد شدم، پدر شوهرم به لقب سردار اکرم مفتخر و سرافراز شد» (ص ۴۳). در صورتی که شیرینی خوردن او چهارشنبه ۱۳ رجب سال ۱۳۱۰ بوده است (عین السلطنه، ص ۵۱۱) و اعتماد السلطنه روز اعطای لقب مذکور را به شجاع السلطنه یکشنبه ۲۴ ذی الحجه ۱۳۱۰ ضبط کرده و نوشته است «بندگان همایون محض ترضیه شجاع السلطنه (چون به آقا بالا خان لقب سرداری داده شده بود) که او هم به لقب سرداری مفتخر بود، به صرافت طبع یا به واسطه عرض صدراعظم به لقب سرداری شجاع السلطنه، لفظ اکرمی علاوه کردند که من بعد باید ایشان را سردار اکرم گفتم و این لقب در ایران معمول نبود؟ (اعتماد السلطنه، ص ۱۰۱۶).

پس اعطای لقب ادنی ارتباطی به شیرینی خوردن تاج السلطنه ندارد.

۵) آیا تعجب نیست که تاج السلطنه زمان تولد معلم خود را به ضبط دقیق و کامل نوشته باشد ولی از آن خود را چنان که قبلاً دیده شد، به ابهام بنویسد؟ (ص ۵).

۶) آیا تعجب نیست تاج السلطنه نوشته باشد که وقتی هشت ساله بود برای او مراسم شیرینی خوران انجام شد (ص ۲۷)، حال آن که طبق نوشته عین السلطنه آن مراسم روز ۱۳ رجب ۱۳۱۰ بود و در این وقت به حساب روشن، او به سن ده سال و سه ماه کم رسیده بود؟ مراسم عقد نکاح او طبق ضبط اعتماد السلطنه در تاریخ ۲۹ جمادی الاول ۱۳۱۱ (اعتماد السلطنه، ص ۱۰۵۳) و مراسم عروسی او در اواسط ذیحجه سال ۱۳۱۴ با شکوه تمام انجام شده است (افضل التواریخ، ص ۷۲-۷۳).

۷) آیا ممکن است که تاج السلطنه در این خاطرات نما با ترفندهای عبارتی روزنامه نگارانه، همانند چرب کردن مضامین مطالب و گزافه نویسی، بخواهد رنگ و روغنی به نوشته خود بدهد؟ مثالش این است که در این کتاب تعداد خوانچه هایی که برای تاج السلطنه حمل شده بود، یک هزار قید شده است، ولی عین السلطنه تعداد آنها را سیصد نوشته است. طبعاً در یکی از این دو نوشته اشکال وجود دارد و متوسلان به این خاطرات نما می باید به نوعی جوابگویی بکنند.

۸) آیا تعجب نیست که تاج السلطنه در سال ۱۳۳۲ (زمان تألیف) هنگام یاد کردن از قتل پدر خود بنویسد «پس از بیست و هفت سال، این ساعت، گرمی دو لب پدر مطبوع

خودم را حس می‌کنم؟» (ص ۵۷). اگر منظور ذکر سن خودش بوده است، به این حساب در ۱۳۰۵ ه. ق. قرار می‌گیرد. در حالی که او مسلماً در ۱۳۰۱ متولد شده اگر مراد فاصله زمانی از تاریخ کشته شدن تولد پدرش باشد، در سال ۱۳۳۲، بیش از بیست سال از قتل ناصرالدین شاه نگذشته بود. پس بیست و هفت سال چه رقمی ست؟

۹) آیا تعجب نیست که تاج السلطنه چند بار به ذکر جشن تاجگذاری مظفرالدین شاه بپردازد؟ در حالی که او پس از رسیدن خبر قتل پدرش به تبریز، منحصرآ مراسم «جلوس» را به طور محدود در آن شهر انجام داد (۱۸ ذیقعدة)، یعنی یک روز پس از واقعه قتل و پس از آن که به تهران رسید، یعنی روز ۲۶ ذی الحجه، مراسم سلام خاص و جلوس عام مراسم به سر گذاردن تاج کیانی انجام شد و این مراسم، به سبب قتل شاه، به هیچ وجه صورت جشن نمی‌توانست داشته باشد.^{۱۰} مملکت اوقات عزاداری را می‌گذرانید، پس مناسبت نداشته است که دختر آن پادشاه این طور بنویسد:

«چند روزی گذشت (طبعاً بعد از ورود به تهران) و جشن تاجگذاری شروع شد» (ص ۶۶).

و همچنین:

در همین اوقات از طرف برادرم خواجه ای آمده، دستخط موجب و مستمیری به اضافه سه پارچه جواهر آورد [...] که چون موقع تاجگذاری ست لباس سیاه را بردارند [...] مادرم مرا بوسیده و گفت عزیزم برادرت سلطان است، تاجگذاری ست، باید به حضور بروید. ناچار از تغییر لباس هستید. گفتم بسیار خوب لباس من چه مناسبتی به تاجگذاری برادرم دارد. پدر من هنوز دو ماه نیست مرده.... (ص ۶۷).

مدت دو ماه رقم درستی نیست، زیرا میان قتل ناصرالدین شاه تا مراسم جلوس در تهران، فقط یک ماه و یک هفته فاصله بیش نبوده است.

۱۰) آیا تعجب نیست تاج السلطنه در سن چهارده سالگی (پس از مراسم عروسی) در قبال اعمال معظم السلطنه ای که قصد به هم زدن روابط میان شجاع السلطنه و تاج السلطنه را داشت، خود را چنین معرفی کند: «و من هم طفل خردسال، طفلی که هنوز قابل توجه است، طفلی که به کلی از سبک زندگی عاری و متواری ست، طفلی که قابل فریب است» (ص ۸۰) ولی چون آن شخص می‌خواسته است دست او را ببوسد، بنویسد: «من خود را عقب کشیده، گفتم لازم به شکرگزاری نیست. من کاری نکرده‌ام که قابل مرحمت شما باشد»؟ (ص ۷۹).

۱۱) آیا تعجب نیست که تاج السلطنه، سلیمان خان نقاش، معلم خود را، پسر عمه خود بداند (ص ۵). ولی در تقریرات کمال الملک به دکتر قاسم غنی، سلیمان خان مذکور نوه

عزة الدوله یاد شده باشد؟^{۱۱} کدام درست است؟ عزة الدوله عمه تاج السلطنه بود.

۱۲) آیا تعجب نیست که تاج السلطنه، محمدحسن خان اعتمادالسلطنه را به لقب قدیم او، که صنیع الدوله بود، یاد کند، در حالی که محمدحسن خان از زمان سه سالگی تاج السلطنه به اعتمادالسلطنه ملقب شده و میان همه، حتی شاه و مخصوصاً در میان افراد حرم، بدین لقب مشهور بود و چگونه می توان تصور کرد که تاج السلطنه این مرد معمر و مشهور را منحصرراً به صنیع الدوله نام ببرد؟ لقبی که سالها بود کهنه شده بود و نوعی توهین محسوب می شد اگر صاحب لقبی را با شهرت قدیم او یاد کنند. پس چنین کازی، امکان عقلی ندارد.

۱۳) آیا تعجب نیست که تاج السلطنه درباره مرگ اعتمادالسلطنه که بیست و هفت روز قبل از قتل شاه، در هیجدهم شوال، روی داده بود، این طور مدعی شود:

چند روز قبل از این قضیه (یعنی قتل شاه) صدراعظم و صنیع الدوله به حضرت عبدالعظیم رفته، در سر قبر جیران، با همین میرزا رضا، گفت و گوی زیاد می کنند. پس از مراجعت صنیع الدوله، طاقت این خیانت عظیم را نیاورده، سکنه می کند و می میرد. لیکن صدراعظم با کمال قوت قلب و وقار منتظر نتیجه می شود... (ص ۵۸ تا ۶۲).

اعتمادالسلطنه که روزانه روزنامه احوال زندگی خود را می نوشت و تا چهاردهم شوال، یعنی چهار روز قبل از وفات، آن را به تحریر در آورده و همیشه از دیدارهای خود که به حضرت عبدالعظیم می رفت، یاد کرده است، آخرین سفر خود را به آن جا در ۱۵ رجب ضبط کرده (یعنی سه ماه قبل) و نوشته است که چون شاه قصد زیارت کرده بود، او هم به آن جا عزیمت می کند و صدراعظم هم آن جا بوده است (ص ۱۱۹۶). پس از آن تاریخ ظاهراً سفر دیگری به آن زیارت نرفته است، مگر در چهار روز فاصله ای که نوشته ای از خود بر جای نگذاشته است.

۱۴) آیا تعجب نیست که تاج السلطنه تعداد زنان و کنیزان شاه را «تقریباً هشتاد» بنویسد (ص ۱۴) در حالی که چون دختر شاه بود و طبعاً نسبت به وجود آن گروه (به جز مادر خود) حساسیت زنانه داشت، بارها و بارها محاسبه کرده و شمار آنان را می دانسته و می کوشیده است که تعداد صحیح را بداند؟ همان طور که دوستعلی خان معیرالممالک تعداد آنها را دقیقاً هشتاد و پنج یاد کرده است.

۱۵) آیا تعجب نیست که تاج السلطنه از محلی به نام «تالار ایض» در کاخ سلطنتی گلستان (ص ۵۲) یاد کند، ولی یحیی ذکاء در کتاب تاریخچه ساختمانهای ارگ سلطنتی تهران و راهنمای کاخ گلستان، از آن ذکری نداشته باشد؟

۱۶) آیا تعجب نیست که تاج السلطنه نام کلیددار حرم شاه و مسوول خوابگاه را آغانوری خان خواجه بنویسد (ص ۱۴) ولی معیر الممالک، او را آغانور محمد خان بنامد؟ (ص ۱۸ و ۶۴). مگر این که بگوییم چاپ کننده نورمحمد را «نوری» خوانده باشد؛ یعنی محمد تصحیف «ی».

۱۷) آیا تعجب نیست که تاج السلطنه بنویسد «هرساله از ماه اول بهار، اعلیحضرت پدرم مسافرت می کرد و تمام بهار و تابستان و پائیز را در گردش بوده؟ (ص ۱۸). سفرهای ییلاق و مازندران شاه معمولا در تابستان انجام می شد و آن عبارت کتاب را جز اغراق به چیز دیگری نمی توان حمل کرد. گردشهای دوشان تپه و سرخه حصار و جاجرود حکم مسافرت نداشت و جزو «سواری» روزانه شاه محسوب می شد.

*

نتیجه ای که از این موارد می توان اخذ کرد، آن است که انشای کتاب از شخص تاج السلطنه نیست. به نظر من نوشته کسی ست که با تاج السلطنه معاشرت داشته است و مطالب را جسته گریخته و گاه به گاه از او شنیده و با مطالب اجتماعی وقت و انتقادی مرسوم، به هم آمیخته و مقداری به اصطلاح چاشنی به آن زده و به تردستی، کتابی باب دل خوانندگان تشنه بر احوال تاج السلطنه، که سال درگذشتش را حتی کسی یادداشت نکرده، پرداخته است؛ مگر این که یک اشکالات و ادعاهای مطرحه به برهان رد شوند.

تهران

یادداشتها:

۱- مادرش توران السلطنه لقب داشت و به طور عادی تر به «خانم شاهزاده» مشهور بود، چنان که دوستعلی خان معیر الممالک (خواهرزاده تاج السلطنه) در یادداشتهایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه نوشته است (ص ۱۷) او از زندهای صیغه ناصرالدین شاه بود. نام پدر توران السلطنه را چاپ کنندگان خاطرات خسرو میرزا دانسته اند و گفته اند او در زمان محمدشاه از تبعیدشدگان به اردبیل بود ولی در زمان ناصرالدین شاه چندی به حکومت کرمان منصوب شد. اما قول مصرح قهرمان میرزا عین السلطنه بر این است که او دختر معتضدالدوله بوده است (روزنامه خاطرات، جلد دوم، ص ۱۰۱۷). توران السلطنه پسری هم داشت به نام احمد میرزا و به لقب عضد السلطنه (بنا به همان مأخذ) و نیز طبق قول رجال عصر ناصری از دوستعلی معیر الممالک (تهران، سال ۱۲۶۱) ص ۲۲۹.

البته تاج السلطنه خودش نوشته «پدرمادر من چند سال به حکومت کرمان و بلوچستان مفتخر و سرافراز بود» (ص ۸) ولی در جدول تنظیمی دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی از حکام و ولات کرمان نه ذکری از خسرو میرزای مجهول هست و نه معتضد السلطنه ای که عین السلطنه به نام پدرمادر تاج السلطنه یاد می کند. (تاریخ کرمان، از زبیری، ص ۱۳۹-۴۴).

تاج السلطنه بنا به ضبط دقیق اعتماد السلطنه در روزنامه خاطرات خود، روز یکشنبه ۵ ربیع الثانی ۱۳۰۱ متولد

می شود. نص عبارت این است:

«دوشنبه ۶ (ص ۳۱۱)، [...] دیشب خانم شاهزاده زن شاه دختری آورد، موسوم به تاج السلطنه شد» (چاپ اول). این تاریخ مطابق ۱۴ بهمن بوده است. ناچار این که در خاطرات آمده من در اواخر سال یک هزار و سیصد و یک متولد شدم (ص ۷) مقصود آخر سال شمسی ست نه آن که اواخر سال قمری ۱۳۰۱ متولد شده باشد که درست نخواهد بود.

تاریخ دقیق دیگری که درباره او در همان کتاب دیده می شود، مربوط به عقد ازدواج اوست. اعتماد السلطنه می نویسد:

«۲۹ جمادی الاولی ۱۳۱۱ - امروز شاه تشریف می بردند شهر، تاج السلطنه کریمه محترمه شاه را پسر شجاع السلطنه سردار اکرم، امروز نکاح می کند و به این جهت شاه شهر تشریف بردند» (ص ۱۰۵۳).

عین السلطنه (قهرمان میرزا برادرزاده ناصرالدین شاه) در روزنامه خود ذیل چهارشنبه ۱۳ رجب ۱۳۱۰ به مراسم شیرینی خوردن ازدواج تاج السلطنه با پسر محمد باقرخان شجاع السلطنه، موسوم به حسین، اشارت کرده است و نوشته «عروس و داماد هر دو کوچکند. اگر ده دوازده داشته باشند» (جلد اول، ص ۵۱۱).

۲ - این خاطرات تنها به دو زبان ژاپنی و انگلیسی ترجمه شده است. من ترجمه ژاپنی را ندیده ام ولی بنا به ترجمه نوشته ای از کوندو نیوآبی که در مجله تاریخ معاصر ایران (سال اول، شماره سوم ۱۳۶۷، ص ۳۴۱) انتشار یافت، ایران شناسی به نام فوجیمو تویوکو آن را بدان زبان ترجمه و نشر کرده است.

ترجمه انگلیسی همراه مقدمه ای تحلیل آمیز از آقای دکتر عباس امانت است که تحقیقات ایشان درباره عصر قاجاری حایز اعتبار و اهمیت است. مشخصات عنوان ترجمه کتاب توسط اناونزن و امین نشاط چنین است:

Growing anguish. Memoris of Persian Princes from the Herem to Modernity 1887-1914,
Translated by Anna Vanzan and Amin Neshat. Washington, 1993.

آقای دکتر امانت در مقدمه خود (۳۳۶) مذكر به ایراد آقای ابراهیم صفایی بر خاطرات تاج السلطنه شده است.

۳ - فهرست نسخه های خطی کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، جلد ۱۶ (۱۳۵۷)، ص ۷۹.

۴ - مجله راهنمای کتاب، ۱۲ (۱۳۴۸): ۳۴۰-۳۵۴. ایشان بخشهای مربوط به علت تحریر خاطرات، قتل ناصرالدین شاه، و مبانی اختلاف با شوهر را نقل کرده است.

۵ - مجله راهنمای کتاب، ۱۲ (۱۳۴۸): ۶۸۲-۶۸۴.

۶ - دیوان عارف قزوینی، به اهتمام عبدالرحمن سیف آزاد، برلین، ۱۳۴۲ ه.ق.

۷ - از فروغ الدوله مقداری نامه خطاب به مباشر خود موسوم به حاجی آقای برجای مانده است که به نام نامه های فروغ الدوله توسط نشر فرزبان به چاپ می رسد. جز آن، نامه هایی دارد که به شوهر خود ظهیرالدوله نوشته و در خاطرات و اسناد ظهیرالدوله (تهران، سال ۱۳۵۱) چاپ کرده ام. شادروان دکتر جهانگیر قائم مقامی هم آنها را در مجموعه اسناد تاریخی وقایع مشروطه ایران، نامه های ظهیرالدوله به طبع رسانیده است (تهران، سال ۱۳۴۶).

۸ - شاید بتوان به طور قرینه از کتابهایی یاد کرد که در این سالها به نام خاطرات تاج الملوک، خاطرات پری غفاری، و نظایر آنها، برای سرگرمی منتشر می شوند.

یادمان نرود که شادروان علی جواهر کلام هم (بنا به شهرت) حدود چهل سال پیش کتابی از زبان ابوالقاسم لاهوتی با نام شرح زندگانی من به نگارش درآورد و در تهران (سال ۱۳۳۲ ه. ش.) و در پاکستان (سال ۱۹۵۳ م) منتشر ساخت. البته مقداری از مضامین نوشته او دور از واقع نبود، ولی نوشته از شخص لاهوتی و عین واقع نبود. این نوع خاطرات از اوراق مرزور است.

- ۹- مگر عصر رودکی و منوچهری بوده که شاهزاده خانم، در سرگذشت خود، واژه بارگی را به جای اسب بیاورد؟
- ۱۰- افضل الملک در افضل التواریخ که به اهتمام منصوره اتحادیه و سیروس سعدوندیان چاپ شده (تهران، سال ۱۳۶۱) مشروحا این مراسم را متذکر شده است (ص ۹ و ۱۸ و ۲۱). همچنین نگاه کنید به روزنامه خاطرات عین السلطنه، جلد دوم، ص ۱۰۰۴ تا ۱۰۱۶).
- ۱۱- کمال هنر، تألیف احمد سهیلی خوانساری، ص ۱۷۹.

جادهٔ ماوراء النهر

مقدمه

«جادهٔ ماوراء النهر» (*The Road to Oxiana*) کتابی ست از رابرت بایرون^۱ سفرنامهٔ نویسنده معروف انگلیسی، که در سال ۱۹۳۳، برابر با ۱۳۱۲ خورشیدی، از اروپا، و از طریق سوریه و عراق به ایران سفر کرده است. در این سفر وی از تهران، شیراز، اصفهان، سلطانیه، تبریز، مشهد - و تعدادی زیادی از شهرهای کوچکتر، و گاهی بیش از یک بار - دیدن کرده و سپس به افغانستان رفته است، و پس از بازدید از هرات، مزار شریف، کابل و غزنی از راه معبر خیبر به هندوستان رفته و عازم انگلستان شده است. کتابی که وی نوشته است حاوی نکات بسیار جالب از جنبه های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی ایران و ظرایف بسیاری دربارهٔ معماری دوره های مختلف تاریخ ایران است.

تاریخچهٔ مختصر سفرنامه نویسی انگلیسی ها

از اوایل قرن هفدهم مسیحی در انگلستان چنان رسم شده بود که اعضای خانواده های مرفه به اروپا، به ویژه ایتالیا، سفر می کردند. اینان، که از نظر آموزشی در سطح بالایی قرار داشتند و اکثراً به یکی دوزبان زندهٔ اروپایی هم تسلط داشتند، اندک اندک مشاهدات خود را به صورت سفرنامه منتشر می کردند و سایر اعضای همین خانواده ها، و به اصطلاح امروزی طبقهٔ حاکمه، آنها را می خواندند. اینها در واقع جهانگردان فرهنگی بودند و مانند سایر جهانگردان، رفته رفته مقصد خود را از ایتالیا به یونان، جزیره کرت، قبرس و سواحل شرقی دریای مدیترانه، به ویژه فلسطین، تغییر دادند. پس از نبرد دریایی ترافالگار به سال ۱۸۰۴، که سیادت نیروی دریایی انگلستان تثبیت شد، دایرهٔ این سفرها به ترکیه و مصر

کشیده شد. با توسعه نفوذ انگلستان در هندوستان، این دولت برای حفظ راههای تجارتی دریایی به مسایل خاورمیانه علاقه مند شد و با توجه به آزادی عملی که این جهانگردان - در مقابل مأمورین سیاسی - از آن برخوردار بودند از اطلاعاتی که این جهانگردان جمع آوری می نمودند بهره مند می شد. و چون حمایت از این سیاحان به عهده مأمورین سیاسی انگلستان در کشورهای مختلف بود، سنت دیرپای ارتباط فرهنگی - اطلاعاتی این گروه با وزارت خارجه پیوند خورد. از فروع این مسأله یکی هم این بود که از همان آغاز - و با توجه به این که اینان اعیان زاده بودند و نیز به سبب تحصیلات عالی خود از زیر و بم کارهای دولتی و منافع ملی اطلاع بهتری داشتند - گردآوری اطلاعات ارزشمند بر عهده این طبقه قرار گرفت و تا به امروز نیز چنین است و بیشتر مأمورین موفق و عالیرتبه در این رشته را اعضای خانواده های سرشناس تشکیل می دهند و این گونه کارها در عهده همگان نیست.

اندک اندک توجه این طبقه از سیاحان، و سفرنامه نویسان، متوجه زبان عربی شد - که کرسی آن در قرن هفدهم در اکسفورد و سپس کمبریج تأسیس شده بود - و زبان ترکی و زبان فارسی - که در هندوستان تا نیمه دوم قرن نوزدهم زبان رسمی بود، و در افغانستان هم کاربرد بسیار داشت - و سفرنامه های جالبی در مورد کشورهای خاورمیانه نوشته شد. پاره ای از این نویسندگان در کار خود چندان تبحر یافتند که پس از طی دوره فعال سیاحت خود به مقام استادی در دانشگاههای معتبر انگلستان رسیدند. اهمیت این سفرنامه ها به ویژه از اواسط قرن نوزدهم به بعد در آن است که چون این نویسندگان از طبقه ممتاز بودند و به سبک و سیاق فکری آنها، که طبقه حاکمه را تشکیل می دادند، می نوشتند در شکل گیری «افکار عمومی» نقش برجسته ای داشتند و نوشته ها و اطلاعات آنها پایه سیاستهای عمومی انگلستان در خاورمیانه را بنیاد می نهاد. پاره ای از این زبان دانها به کار تحقیق پرداخته و فعالیتهای دیگری هم داشتند، مانند پالمر،^۲ مترجم معروف قرآن، که در اوایل جنگ جهانی اول در مأموریتی در صحرای سینا جان خود را از دست داد، یا خانم فرایا استارک،^۳ که در یمن و حجاز به فعالیت مشغول بود. خانم گرتروود-بل،^۴ مترجم پاره ای غزلیات حافظ، و به قولی معمار ایجاد کشور عراق، در ایران معروف است و تی. ای. لارنس،^۵ (معروف به لارنس عربستان) شهرت جهانی کسب کرده است.

رابرت بایرون

رابرت بایرون نویسنده ای ست با تحصیلات بسیار خوب و فارغ التحصیل کالج اعیانی ایتون،^۶ که مدتی نیز در مرتن کالج^۷ درس می خوانده است ولی چنان که خود می گوید

تحصیل خود را در آن جا ناتمام گذارده و به سیر و سیاحت در کشورهای مختلف پرداخته است. نامبرده علاوه بر زبانهای لاتین و یونانی، به زبانهای فرانسوی، ایتالیایی، عربی و فارسی (و ظاهراً به زبانهای ارمنی، آلمانی ...) آشنایی کافی داشته، به حدی که می توانسته کتیبه های بناهای اسلامی به این دوزبان را بخواند و بداند. افزون بر این وی از تاریخ ایران، به ویژه دوره های سلجوقی و تیموری اطلاعات وسیعی داشته و از کتابهای خواندمیر، میر خواند، تاریخ فرشته و سفرنامه ابن بطوطه با مهارت یک مورخ یاد می کند.

رابرت با یرون در سال ۱۳۱۲ به اتفاق کریستوفر-سایکس^۸ - که ظاهراً از عموزاده های سر رچینالد هور^۱ سفیر وقت انگلستان در ایران بوده و زمانی نیز در سمت وابسته به آن سفارت در تهران انجام وظیفه می نموده است - به ایران رفته است. رابرت با یرون هر چند رشته تخصصی خود را تاریخ معماری و هنر نقاشی^۱ می داند، ولی به واسطه وابستگیهای خانوادگی و زبان دانی و هنرشناسی در همه شهرهایی که انگلستان در آن جا کنسولگری داشته معمولاً مهمان آنها بوده و در کنسولگری اقامت می کرده و با مأمورین عالیرتبه سیاسی به بحث و گفتگو می نشسته است و از این رو نظرات عمومی وی درباره مسائل اجتماعی منطقه ای تا حدود زیادی بازتاب طرز تفکر این طبقه در آن دوره می باشد.

وی با سفرای خارجی مقیم تهران نیز ملاقاتهایی داشته و گاهی از قول آنها نکات جالبی می گوید. افزون بر این، وی در ایران با اشخاص با نفوذ نیز ملاقاتهایی داشته و مثلاً با مصطفی فاتح (رئیس کل پخش شرکت نفت؛ ص ۴۷)، میرزا یانس (نماینده آرامنه جلفا در مجلس)، امیر جنگ (برادر سردار اسعد بختیاری، و با پسر فرمانفرما و همسرش (که انگلیسی تر از انگلیسی هاست، ص ۴۹) دیدار داشته است. می نویسد به میرزا یانس گفتم «افغانها رک و راست و صادقانه صحبت می کنند و مثل این چا پچ و پچ نمی کنند»، و او پاسخ داد که «طبیعی ست. سطح فرهنگ آنها در حد ما نیست» (ص ۱۳۹). با یرون شخص بسیار مطلعی ست، چنان که از قتل زنی در حمام نادری اطلاع دارد و در این باره با شیر احمد، سفیر افغانستان در ایران، سخن می گوید و او پاسخ می دهد که «به شاه گفتم اگر می خواهی این افغانهای قاتل را بکشی، بکش!! اما این آیرم را که توانسته قاتلین را دستگیر کند نیز بکش!! او مرد بسیار بدجنسی ست» (ص ۲۱۳). با یرون از واقعه سردار اسعد با خبر است و می گوید شاه نگران ترور خود است. او به استرآباد رفته بود برای بازدید از راه آهن و مسابقه اسبدوانی. سردار اسعد همراه او بوده است. «اشتباهی که سردار اسعد کرده آن است که او، که ایلخان است و ثروتمند، با کامیون به تهران مراجعت کرده است». او و برادرانش و قوام الملک را هم گرفته اند. با یرون سپس اظهار نظر عجیبی

می کند و می نویسد: «علت از چشم افتادن بختیارها دوستی آنها با ماست» (ص ۱۳۷). در جای دیگر از مسأله مرگ تیمورتاش خبر می دهد و می گوید: «من که او را در مهمانی سفارت ایران در مسکو در سال ۱۹۳۲ دیده بودم از خبر مرگ او ناراحت شدم» (ص ۴۷). آقای بایرون حتی از شایعات خطرناک محرمانه اطلاع دارد و پس از گزارش قضیه سردار اسعد می گوید: «معلوم نیست که توطئه ای برای کودتا در کار بوده است یا نه، ولی همه فکر می کنند که اکنون توطئه ای خواهد شد. شایع است که شاه سرطان معده دارد، که ولیعهد پس از بازگشت از سویس به قتل خواهد رسید، که قبایل در بهار دست به شورش خواهند زد». و نیز «سیاحانی که می خواهند جنبه های متمدن تر زندگی ایرانیها را ببینند در سرزمین آنها (بختیارها) سفر می کنند. در نتیجه (اکنون) همه ایرانیها، جز آن عده که رسماً دستور دارند با خارجیها تماس داشته باشند، از خارجیها پرهیز می کنند، چنان که گویی آنها سگ هار هستند» (ص ۱۳۸).

بایرون از فعالیتهای جاسوسان خارجی، که برای منافع بریتانیا در دسر ایجاد می کنند - مانند واسموس (Wassmuss)، که در سال ۱۹۱۴ نخست به قسطنطنیه و سپس به ایران رفت و در آن جا مانده است و هر اوسکار (Herr Oskar)، که به افغانستان رفت و امان الله خان را تشویق به حمله به هندوستان در سال ۱۹۱۹ کرد - نیز آگاه است و می نویسد «این دومی یک سال دیر رسید (یعنی جنگ در ۱۹۱۸ تمام شده بود) (ص ۹۵). و در جایی می نویسد: اگر آلمانی ها جنگ را برده بودند، واسموس مانند تی. ای. لارنس به شهرت جهانی می رسید (ص ۱۵۲).

بایرون روی هم رفته شخصی ست بسیار مطلع و هوشیار که نه تنها از معماری و نقاشی و وسایل و ابزار کار آنها و انواع گل و گیاه آگاهی بسیار دارد، بلکه از روی لباسها، کلاهها، نقش پارچه ها و دستار زنان و قبای مردان ترکمنهای غربی افغانستان را از ترکمنهای شمالی باز می شناسد، از یک را از تاجیک و یهودیان را از مسلمین تشخیص می دهد. بره قره گل را از معمولی تمیز می دهد و حتی در مصلاهی هرات از گوشه چشم نظری به وسایل دفاعی و برج و باروی شهر دارد و در کارزون از گردنه پیرزن رو به غرب می نگرد و خلیج فارس را می بیند. کتاب حاوی نکات بسیار جالب و آموزنده ای ست که شرح آن در این مختصر نمی گنجد.

ای کاش این کتاب در همان ایام ترجمه می شد و راهنمایی می بود برای مأمورین سیاسی ایران تا بدانند که به چه چیزها بنگرند و چگونه بنگرند و چه چیزها را ببینند و گزارش کنند.

از نظر نگارندهٔ این سطور سه نکتهٔ عمده در این سفرنامه جلب توجه می کند که در زیر به اختصار تمام یادآور می شوم:

۱ - معماری ایرانی - ساسانی مبنای معماری اسلامی ست

قبل از طرح نظریهٔ با یرون، شرح مختصری از سفر وی به فیروزآباد ضرور می نماید. الف - آقای با یرون و سایکس برای دریافت اجازهٔ سفر به فیروزآباد به نظمی می روند و به آنها گفته می شود که آقای سایکس نمی تواند به فیروزآباد برود. وبدین گونه عیش آنها در شیراز منقض می شود. «دلیل آن اغتشاش و بی نظمی در میان قبایل قشقایی ست» (ص ۱۵۵). «تاکنون تنها آقای هرتسفلد (Herthfeld) و آقای اشتین (Russel-Stein) به دیدن آثار تاریخی فیروزآباد موفق شده اند». در اول اسفند ماه «به طرف فیروزآباد حرکت می کند و درمیت یک سروان امنیه و چند سوار و آشپز. به گردنهٔ موک (Muk) رسیدیم و از آن جا به تنگهٔ زنجیران، که دزدگاه معروفی ست. این تنگه دروازهٔ باریکی ست بین دو صخرهٔ بلند و راهی نیست جز از میان رودخانه. پس از خروج از تنگه و گذر از جلگهٔ پشت آن به تنگ آب رسیدیم که مقصد ما بود. صخره های دو سوی تنگ آب به صورت مورب از یکدیگر جدا شده اند چنان که گویی با فشار دستی قوی ممکن است مجدداً بر روی هم قرار گیرند. من چنین چیزی جز در جزیرهٔ کرت (Crete) ندیده ام. شکاف بین دو صخره از صد تا هفتصد متر پهنا دارد و ارتفاع آن از صد و هفتاد متر تا دویست و هفتاد متر است. طول تنگه در حدود ۶ کیلومتر است که برای طی آن باید چند بار از رودخانه گذشت. در میان گذر دو قلعهٔ ساسانی، قلعهٔ دختر و قلعهٔ پسر، بر پیشامدگی بلند صخرهٔ شرقی به چشم می خورند. در این جا صخره از سنگهای مکعب شکل، به طول ۱۰ متر و به عرض ۶ متر تشکیل شده و چنان بر روی هم و در کنار هم قرار گرفته اند که گویی آنها را به صورت جادهٔ پلکانی ساخته اند. به هنگام غروب از دروازهٔ جنوبی خارج شدیم. شیخ کاخ عظیم اردشیر - که همراهان من آن را آتسخانه می نامیدند - با منارهٔ عظیمی به چشم می خورد. نیمساعت گذشت و به کوچه های خلوت فیروزآباد رسیدیم. درخانهٔ حاج سید منصور ابطحی شیرازی، فرماندار فرود آمدیم. در این جا امنیه و نظمی نیست. حاکم فقط چند سرباز در اختیار دارد. از کلاه پهلوی هم خبری نیست».

ب - شرح مختصر کاخ

«از فیروزآباد تا گور اردشیر، که در ۲۲۰ میلادی بنا شده است، حدود ۴ کیلومتر راه است. مناره ای که شب قبل دیده بودیم برج محکم مربع شکلی ست به اضلاع هفت متر و

ارتفاع بیست و پنج تا سی متر. این برج مدخلی ندارد. ظاهراً راهرو ماریچی شکلی آن را از پایین تا به بالای در بر می گرفته و راه وصول به بالای آن بوده است. هر تسفلد اظهار نظر کرده که این راهرو ماریچی سرپوشیده بوده است. دیولافوا (Dieulafoy) معتقد است که این برج برای برافروختن آتش بوده است (آقای بیرون می گوید این برج چیزی جز نمایش خود بزرگ بینی نیست، ص ۱۶۵). در اطراف آن و به شعاع ۸۰۰ متر حدود پایتخت اردشیر به چشم می خورد. پایه های کاخ باید یک یا دو فوت زیر زمین باشد. یک صفه از بنای قدیمی هنوز بیرون از خاک است. سنگها به صورت مستطیلی و به شیوهٔ هخامنشی در کنار هم قرار دارد. بازیافته های ساسانی به ندرت زیباست ولی سندی از گذر تاریخ از دنیای قدیم به جدید است. فردای آن روز دوباره به تنگه رفتیم، با گذر از رود، کاخ اردشیر ابعاد عظیمی به خود می گیرد. فرصتی برای اندازه گیری ابعاد کاخ نداریم، اما ارتفاع سنجی دیولافوا از این کاخ، که از اهمیت ویژه ای در تاریخ هنر معماری برخوردار است درست نیست!

در ورودی کاخ در اصل در جنوب بنا بوده است، که از درون یک ایوان به اطاق ضربی نیمدایره ای به کاخ راه داشته است. امروز آنچه که سر در اصلی می نماید رو به شرق است و از بالای رودخانه رو به دهنهٔ تنگهٔ تنگ آب دارد. در دو طرف دو حیاط قرار دارد که هر یک در حدود دو هزار متر مربع وسعت دارد. این دو حیاط را یک رشته تالار گنبد دار - که در سراسر کاخ یکی پشت دیگری قرار دارد - از هم جدا می کند. فقط نیمی از تالار شرقی با نیم گنبد آن اکنون باقی ست. تمامی دیوار شرقی، که بر لبهٔ سرازیری خرم و سرسبزی قرار داشته، فرو ریخته و تالار مقدم را با خود برده است. گنبد این تالار مستقیماً بر دوش نیم طاقهای گوشه چهار دیوار قرار دارد. بر بالای هر یک از این طاق - گنبد ها یک نوع قبه ای قرار می گرفته است. (و این کشف، سابقهٔ تاریخی طاق - گنبد های رومانسک در Persigieux می باشد). می توان دید که در کنار تالارها راهرو مسقفی به صورت نیمدایره ای قرار داشته که اکنون از بین رفته است ولی دو دیوار آن باقی ست. دیوارها حدود یک متر و نیم ضخامت دارد. سه تالار را گچکاری زینت می دهد و به دو سبک رومانسک و سبک شبه مصری ست.

پ - سابقهٔ تاریخی معماری اسلامی

فقط باستان شناسان در معماری ساسانی زیبایی می بینند. در این جا علاقهٔ ما تاریخی و تاریخ معماری ست. این کاخ در آغاز قرن سوم میلادی بنا نهاده شده و نقطهٔ جهشی در تکامل و پیشرفت فن معماری به سوی معماری گنبدی ست. ظهور دو نیم طاقی ضربی

برخاسته از دو دیوار متقابل - و جمعاً چهار طاق ضربی که از چهار دیوار یک تالار رو به بالا رفته و در یک نقطه به هم می‌رسند - مصادف است با ظهور زیر طاقهای مثلثی در سوریه.^{۱۱} از ترکیب این دو ابتکار دو گونه سبک معماری (گنبدی) در حوزه دو دین برخاسته است. نخست، سبک معماری قرون میانه ای ایرانی که شاخه های آن به بین النهرین، سواحل شرقی مدیترانه و هندوستان رفته و سبک معماری اسلامی را پدید آورده است. دوم، سبک بیزنطی - رومانسک، که در اروپای شمالی گسترش یافته. قبل از این تاریخ - یعنی قبل از بنای گور اردشیر در فیروز آباد به سال ۲۲۰ میلادی - وسیله ای و شیوه ای برای گذاردن گنبد بر روی چهار دیوار (یا بر روی هر شکلی که فضای آن بیشتر از گنبد باشد) وجود نداشت. از این تاریخ به بعد، که طاق ضربیها و زیر طاقهای مثلثی (گوشه های درون چهار دیوار، یا گوشه لچک) گسترش یافت، با تکثیر زیر طاقهای مثلثی - لچکها - به حوزه آویزه ها و گوشه ها (مانند بال خفاش) بر پا کردن گنبد بر روی هر شکلی و اندازه ای میسر شد. گسترش مسیحی این سبک در گنبد کلیسای سانتا صوفیا در قسطنطنیه (اسلامبول یا استانبول فعلی) به اوج خود می‌رسد. تحقیق تاریخ گسترش این سبک در حوزه ایرانی - اسلامی در انتظار پژوهشهای پژوهندگانی است که از حسادتهای باستان شناسی مدرن برکنار باشد. اما یک چیز قطعی است: بدون ترکیب این دو اصل (یعنی طاق ضربی معمولی و زیر طاقهای مثلثی، یا لچکها) - که اولین نمونه تاریخی آن در کاخ اردشیر به چشم می‌خورد - معماری، چنان که ما اکنون می‌شناسیم، دیگر گونه بود و بناهای آشنا به چشم جهانیان - مانند گنبد سن پتر (رم)، گنبد کاپیتول (واشنگتن) و تاج محل (در هند) وجود نمی‌داشت و این معماری که ما می‌شناسیم به وجود نمی‌آمد.

۲ - نظرهای آقای بایرون دربارهٔ اوضاع اجتماعی - اقتصادی ایران

الف - آقای بایرون با نظم و ترتیب حاکم بر ایران موافق نیست: با توجه به اقتدار امپراطوری انگلستان در آسیا و آفریقا در سالهای میان دو جنگ جهانی و با توجه به این که بایرون از برجستگان وطن خویش است ما یل است که در ایران نیز مانند هندوستان به هر کجا که می‌خواهد بی هیچ رادع و مانعی برود و هر چه می‌خواهد انجام دهد، و از این رواز نظم و ترتیب و مقررات در ایران رنجیده خاطر است. مثلاً می‌نویسد ایران و عراق راننده های طرف مقابل را به کشور خود راه نمی‌دهند و در نتیجه در کرمانشاه مجبور شدیم اتومبیل خود را عوض کنیم و اگرچه ایرانیها به ملاطفت رفتار کردند برای مراسم گمرکی مجبور شدیم سه ساعت وقت خود را تلف کنیم (ص ۴۱). در قصر شیرین برای گرفتن ویزا

یک ساعت و نیم تمام منتظر ماندیم (ص ۴۲). و شگفت این که این شخص که از نظم و ترتیب موجود در ایران ناراضی ست وقتی در بندر شاه رئیس ایستگاه قطار به او گفته قطار ساعت ۶ صبح حرکت می کند و عملاً قطار در ساعت شش و چهل و پنج دقیقه حرکت کرده است بسیار ناراحت شده است (ص ۳۲). در تبریز هم هنگامی که به او می گویند باید ورقهٔ ورود و خروج امضا کند و ۵ قطعه عکس بدهد ناراضی می شود و بالاخره عکس نمی دهد و در اوراق مربوطه خود را نقاش و آقای سایکس خود را فیلسوف معرفی می کند (ص ۵۲). و از همین مقوله است هنگامی که می خواهد اتومبیلی بخرد و از او سه نسخه شناسنامه برای امضای سند می خواهند، زیرا که حوصلهٔ این کارها را ندارد و از مقررات می نالد و ایراد می گیرد (ص ۷۴-۷۶).

ب- ناسیونالیسم ایرانی: با یرون به دلایلی از احساس ناسیونالیسم ایرانی ناراضی است. از ناسیونالیسم افغانها هم انتقاد می کند و می گوید این دیوانگی از آلمان به ایران و افغانستان سرایت کرده است، به هر حال، او ناسیونالیسم افغانی را نقطهٔ مقابل ناسیونالیسم ایرانی می داند و می گوید ترویج احساس ملی در افغانستان از راه ترغیب و الگو قرار دادن رؤسای مملکت صورت می گیرد در حالی که ناسیونالیسم ایرانی اجباری و متظاهرانه است (ص ۳۷) و ادامه می دهد که «از ناسیونالیسم آسیایی هر چه بگویی بر می آید» (ص ۳۸).

پ - توسعهٔ اقتصادی: با یرون از توسعهٔ اقتصادی، شهرسازی و نوسازی و فی الجمله «ترقی» خوشش نمی آید و کلمهٔ «ترقی» یا پیشرفت را همه جا به سخره با حروف سیاه می نویسد. می گوید بر اثر این «ترقی» خانه ها را خراب می کنند و خیابان سازی می کنند و بافت شهرها را به هم می زنند. او از ساختمانهای کوچک سستی خوشش می آید، اما در این مورد دچار تناقض گویی هم می شود. مثلاً در گذر از مرزبانی کوچک کاریز - ساختمانی کوچک با چند سرباز و چند اسب و یک سگ و بیابانی در اطراف - به علت کوچکی آن گلایه دارد و از مرزبانی پادگان یوسف آباد، آن هم در مرز افغانستان - که ساختمانهای مجهز امروزی دارد و فرمانده پادگان با آنها به زبان فرانسوی صحبت می کند - تعریف کرده است. از این که در مراغه شهر را سر و صورتی داده و چهار خیابانی درست کرده اند می نالد و بی هیچ ربطی می گوید تجار این شهر سابقاً مرفه بودند ولی اقتصاد برنامه ریزی شدهٔ شاه همهٔ آنها را ورشکست کرده است (ص ۵۵). در بلخ از افغانها می پرسد که چرا این جا را بازسازی می کنید؟ و پاسخ می شنود که «چون این جا وطن ماست»، و او این را خوش ندارد. می نویسد این کارها از ایران به افغانستان سرایت

کرده است. در هرات هم - که بازارها را تسطیح کرده اند و خیابان سازی شده است و جدول بندی و افسر راهنمای عبور و مرور در وسط چهارراه بر سکویی قرار گرفته و موزیک هم نواخته می شود - از نوسازیه‌ها شکایت دارد و می گوید «اینها از ایرانیها تقلید می کنند» (۲۵۰-۲۵۱).

با یرون دوست دارد که شهرها و شهرکها و راهها به همان شکل و شمایل سابق بماند. او شهر را به عنوان یک موضوع جالب جهانگردی در نظر دارد. در این باره هم دچار تناقض گویی می شود. مثلاً او که از راههای ابتدایی افغانستان گله دارد - و فقط چند کیلومتر راه اطراف کابل را جاده و خیابان می داند - وقتی که از معبر خیبر به هندوستان می رسد و راههای آن جا را می بیند با شادی می نویسد: «در این جا راههای آسیای میانه جای خود را به شاهراههای (مستقیم) رومی می دهد» (ص ۳۲۹). اما از این که ایران دارای جاده های مرتب و راه شوسه است نه تنها تعریف نمی کند بلکه می نویسد «فایده این جاده سازی چیست در حالی که ایرانیها اجازه ورود اتومبیل به ایران نمی دهند؟» و فراموش می کند که استدلال او سفسطه ای بیش نیست چون جاده سازی و نوسازی از مقوله اقتصاد داخلی ست و با پول ایرانی انجام می شده است در حالی که واردات اتومبیل خارجی نیازمند ارز خارجی است که در آن موقع در حد توقع آقای با یرون موجود نبوده است.

ت - روابط متقابل دولتین: آقای با یرون به احترام متقابل در روابط بین دولتین معتقد نیست و در سراسر کتاب از اشخاص ایرانی بدون عنوان «آقا» یا «خانم» یاد می کند و می گوید «جم»، «آیرم»، و «مصطفی فاتح». معتقد است که دولت انگلیس در مقابل ایران کوتاه می آید. می نویسد: «تایمز لندن مقاله ای به قلم آقای de Bathe نوشته و آورده است که شاه در مقابل هیأت سیاسی یک سوارکار ترکمن را زده است. روزنامه های ایران هم مقابله به مثل نموده و به شدت به خانواده سلطنتی انگلستان حمله کرده اند. وزارت خارجه انگلیس از ترس این حملات روزنامه تایمز را ترغیب کرده است که مقاله را اصلاح کند، و با این عقب نشینی ایرانیها را معتقد ساخته است که وزارت خارجه مطبوعات انگلستان را کنترل می کند. با یرون می نویسد که مذاکره سفارت انگلیس در ایران با وزارت خارجه صدها لیره هزینه تلگراف در بر داشته است و کوتاه آمدن وزارت خارجه انگلیس ایرانیها را در مقابله با انگلستان گستاخ تر کرده است و این شیوه رفتار (که یادگار سفیر سابق ماست) سبب شده است که ایرانیها بی حرمتی به شوون ملی و دولتشان را بر نمی تابند و گستاخی ایران سبب وحشت در لندن می شود». وی سپس می افزاید که در این جو ضد انگلیسی «خدا را شکر که توصیه نامه های من همه (از طرف مقامات)

امریکایی ست) (ص ۱۳۸).

ث - تأسیس راه آهن کار درستی نیست: با یرون می نویسد که ایجاد راه آهن کار درستی نبوده است. «استفاده از قطار راه آهن در عصر اتومبیل قدیمی شده است» (ص ۱۳۹) و فراموش می کند که در آن تاریخ انگلستان خود دارای وسیع ترین شبکه راه آهن در اروپا بوده است. در جای دیگر می نویسد: از طریق مازندران و شاهی روانه خراسان شدیم. با وجود این که بهار است در گردنه سلسله جبال بین فلات ایران و سواحل مازندران برف می بارد. در پنج دقیقه از دنیای سنگ و گل ولای، و خشکی بی پایانی که از دمشق تا این جا ادامه دارد وارد فضای جنگلی می شویم. خفقانی که فلات و کوهها و صحراها و دهکده های نیمه ویران بر جان و روح ما تحمیل کرده بود از میان می رود و زندگی عادی (طبیعی انگلستان) از نو آغاز می شود «که به ناگهان صدای گوشخراش سوت و دود سفید قطار راه آهن احساس شادابی و ترو تازگی را از میان می برد. در قمر دره، قطار جدید الاحداث به سوی بالا و به طرف فلات می خزد. قطار پس از بالا رفتن از مرحله دوم جبال البرز، در فیروزکوه، باید از طریق سه تونل ماریچی در عرض سه سال آینده به تهران برسد. مالیاتی که برای ۳۰۰ کیلومتر اولیه این خط وضع شده است هم اکنون رعایای ایران را از تنها وسیله دلخوشی و تفریحی که داشتند، یعنی قند و شکر محروم کرده است». این قطار دخل و خرج نمی کند. تأسیس راه آهن برای ایرانیها بیشتر جنبه روانشناسی (غروربخشی) دارد تا اقتصادی. برای ایران جدید راه آهن رمز غرور و احترام ملی ست. راه آهن آخرین داروی درمان بیماری لاعلاج غرور پوچ و بیهوده ای ست که در دو هزار سال گذشته بر بنیاد کشورگشاییهای داریوش بنا شده است» (ص ۲۲۴).

ج: رضاشاه و اصلاحات: آقای با یرون رضاشاه را باعث و بانی نظم و ترتیب و مقررات و غرور بیجای ایرانیان می داند و از او خوشش نمی آید. شگفت این که این نظر در او قبل از ورود به ایران شکل گرفته است، و حتی قبل از ورود به عراق. می گوید شبی در دمشق کریستوفر سر میز شام درباره ایران صحبت می کرد و متوجه شد که عده ای به او نگاه می کنند و ناگهان دریافت که آنها فارسی حرف می زنند. وی بیج بیج کنان از من پرسید که «آیا چیز بدی درباره شاه یا ایران گفته است...» «و به نظر می رسد که ما به نوعی استبداد و ستم قرون میانه ای نزدیک می شویم» (ص ۲۷).

وی در تمامی کتاب فقط دو سه بار از رضاشاه با این عنوان نام می برد، و به شرحی که خواهد آمد برای او اسم مستعاری وضع کرده است. بار دوم هنگامی ست که در «تنگ آب» در فیروزآباد، از همراه خود که به هنگام غروب نگران به نظر می رسد علت را

می پرسد، و همراه^{۱۲} به او می گوید که به هنگام تاریکی در این محل ممکن است دچار حمله دزدان شویم و بایرون به سخره می گوید «من گمان کردم رضا شاهنشاه دزدان را از بین برده و امنیت را برقرار کرده است». و همراه پاسخ می دهد که خود شما را هم ممکن است برای وجه ناچیزی در این جا بکشند.

و اما اسم مستعار. در بدو ورود به ایران، در کرمانشاه، آقای بایرون می نویسد درباره ناهنجاری لباسهای ایرانیان با کریستوفر صحبت می کردم و گفتم «چرا شاه اینها را مجبور کرده است که این کلاه (پهلوی) را بر سر بگذارند؟ کریستوفر پاسخ داد «نباید درباره شاه با صدای بلند صحبت کنی. بگو «آقای اسمیت». آقای بایرون می گوید: «من به موسولینی می گویم «آقای اسمیت». کریستوفر می گوید پس بگو «آقای براون». بایرون می گوید «این هم لقب استالین است». کریستوفر می گوید پس بگو «آقای جونز» و بایرون پاسخ می دهد «آن هم لقب هیتلر است»، ... و پس از گفتگویی بایرون می گوید بگویم (مارچی بنکس)^{۱۳} (که متضمن بی حرمتی تلویحی ست). با توجه به این که بایرون این کلمه را بیش از پنجاه بار در سراسر کتاب به کار می برد، و با توجه به بار منفی این کلمه در ذهن خواننده انگلیسی نیمه اول قرن بیستم، می توان به نارضایی عمیق بایرون و همفکرانش از رضاشاه پی برد. شگفت این که کریستوفر می گوید «پس همین کلمه را در یادداشتهای روزانه ات بنویس چون ممکن است ضبط شود» (ص ۴۲). روی هم رفته با این عبارات که بر زبان کریستوفر رانده می شود فضای بگیر و ببند قرون میانه ای در ذهن خواننده از همان آغاز شکل می گیرد.^{۱۴}

بایرون احساس تنفر خود از رضاشاه را گاه و بیگاه به مناسبت یا بی مناسبت ابراز می دارد. پاره ای از اظهارنظرهای او را می آورم:

۱- رضاشاه «پیرمرد خرفت و متفرعنی ست... که نسبت به اظهار نظر خارجیان حساسیت دارد» (ص ۱۵۶).

۲- «عدالت در این جا شخصی و سلطانی ست. او این کشور را با ترس اداره می کند و ترس نهایی از چکمه سلطانی ست» (ص ۴۷).

۳- «رضاشاه برای آن که بختیارها در وسط میدان نقش جهان جوگان بازی نکنند و اسبهای خود را در آن جا گردش ندهند، در وسط میدان استخری ساخته است» (ص ۱۴۹).

۴- در سفر شاه به سیستان یک کامیون لباس بچه ها را پیش از رسیدن شاه به شهرها می بردند که بچه ها بپوشند و به صف به استقبال بایستند. شهرکی ساخته بودند و دیوارهایی برای شهر درست کرده بودند که در پشت آن دیوارها چیزی جز مزارع نبود (ص

(۸۳).

۵- از سوء ظن ایرانیها شکایت دارد و در هرات به دکتر هندی می گوید: «خوب است که از سوء ظن ایرانی به فضای آزادتری آمده ام». و دکتر هندی به او می گوید «در هرات هم سوء ظن (به خارجیها) زیاد است. در این جا ۲۰ نفر هندی و روسی هستند و ۱۲۰ نفر آنها را می پایند» (ص ۹۶). آقای با یرون در مورد سوء ظن می گوید در مراغه که عکسبرداری می کردم از رصدخانه، کریستوفر می شنود که رئیس نظمی به رئیس امنیه می گوید: «نمی دانم چرا دولت انگلستان می خواهد از این جا عکسبرداری کند» (ص ۵۸).

۶- مراعات مقررات پلیس خود فنی ست. در واقع رضاشاه که دچار تب ترقی و پیشرفت است تضاد اندوه فزایی با افغانستان دارد و این موضوع مرا به یاد «اسب تازی دو تک رود به شتاب / شتر آهسته می رود شب و روز» می اندازد (ص ۱۳۰).

۷- سال آینده جشن هزارهٔ فردوسی ست و نمایندگانی که شعر فردوسی را نخوانده اند در توس جمع خواهند شد تا بیشتر در مدح وطن او سخنرانی کنند تا دربارهٔ شعر او و به رضاشاه بگویند که در ایامی که همشهری او حماسه سرایی می کرد مردم کشور آنها برگ درختان را تن پوش می کردند، و این مقایسه چندان هم بی ربط نیست هرگاه توجهی شود به راه آهن جدید حضرت سلطانی، عدالت بیطرفانه و آشکار او، علاقهٔ او به کت و شلوار یکدست، که این همه البته موجب امیدواری دنیای پر آشوب امروز ماست (ص ۸۴).

۸- و بالاخره، آقای با یرون بی ریا حرفهایی را که می خواهد دربارهٔ رضاشاه بزند بر زبان «شیر احمد»، سفیر افغانستان در ایران می راند. شیر احمد در این کتاب شخصی است که چندان با دیپلماسی آشنا نیست، انگلیسی را شکسته بسته حرف می زند و آن را با خُر خُر و پُف پُف و اطوار خنده آوری صحبت می کند و گرچه از خانوادهٔ سلطنتی افغانستان است شخص ابلهی عرضه می شود. در جایی از زبان شیر احمد می گوید که رضاشاه از افغانها گلایه دارد و در صدد قلع و قمع آنهاست. شیر احمد با زبان ویژهٔ خود به رضاشاه می گوید «افغانها همه بد هستند» (و شیر احمد سفیر افغانستان است)، آنها را بکش، ولی این آیرم را که نتوانسته قضیهٔ قتل زنی را در حمام نادری حل و فصل کند نیز بکش. آدم بدجنسی ست [که البته هیچ سفیری به رئیس دولت محل مأموریت خود چنین حرف نمی زند، و تمام ماجرا در طرز بیان و لفظ کشتن است، که گویی احمقی با آدم کشی صحبت می کند].

در جای دیگر آقای با یرون بر زبان شیر احمد می راند که «به رضاشاه گفتم این

«علی» (ظاهراً امام حسین علیه السلام) که در محرم برای او سینه زنی می کنید که «ایرانی» نیست!^{۱۵} عربها هم برای او گریه نمی کنند. شما چرا برای او گریه می کنید؟ ما در افغانستان گریه کردن را برای مرد، حتی برای پسر بچه، بد می دانیم». و رضاشاه جواب می دهد که «دستور می دهم از سال بعد گریه نکنند» (ص ۱۴۲). [چنان که گویی گریه و خندهٔ مردم به دست شاه بوده است].

و سرانجام با بیرون اختیار خود را از دست می دهد. در داستان زیر، که با اختصار تمام آورده می شود، شیر احمد با حرکات خاص خود، روستایی مانند و دلقک وار با کریستوفر چنان صحبت می کند که اسباب انبساط خاطر خوانندهٔ انگلیسی را فراهم می آورد، و احياناً هیأت دیپلماتیک را رهنمود می دهد. ماجرا به قرار زیر است: کریستوفر نزد شیر احمد رفته و می گوید «در عرض دو هفته باید از ایران بروم. می خواستم از طریق افغانستان بروم». شیر احمد می گوید «خواهی رفت». کریستوفر می گوید «می خواستم شما از قبل بدانید که من «مظنون به جاسوسی در جنوب ایران» هستم». شیر احمد می گوید «می دانم! اهمیت ندارد». کریستوفر می گوید «البته که اهمیت دارد، من عصبانی هستم» (که به من تهمت جاسوسی زده اند). شیر احمد می گوید «حق با ایرانیهاست. تو وزیر مختار تو اشتباه می کنی و حق نداری عصبانی بشوی» (که شما را بیرون می کنند). کریستوفر می گوید مرا متهم کرده اند که با رعایا صحبت کرده ام. شیر احمد می گوید حق با ایرانیهاست. «برایت بگویم که در ایران، افغانستان و عراق و بالاخره در شرق رمز و رازی وجود ندارد ولی در انگلستان رمز و رازهای بسیار وجود دارد. در انگلستان رمز و راز کشتیها (ست)، در روسیه رمز و راز میلیونها سرباز و ارتش، در آلمان و فرانسه، رمز و راز توپ و تفنگ است. ما کشتی نداریم، ارتش بزرگ نداریم، رمز و رازی نداریم (در واقع حق با ایرانیهاست که از مذاکرات شما با مردم ناراحت باشند).

شیر احمد پس از این مذاکره و بدون هیچ سببی قضیه زیر را برای کریستوفر نقل می کند: «خر پیری که خسته و فرسوده بود روزی به شغالی می رسد. شغال که او را نزار می بیند می گوید «عالیجناب! ما یلید که سلطان جنگل بشوید؟» خر پیر می گوید «امکان ندارد». شغال می گوید «به روی این تپه بایست. همیشه روی این تپه بایست و این پوست شیر را بر تن کن». خر پیر نصیحت می پذیرد. شغال سپس به نزد شیر واقعی می رود و می گوید در این جا شیری ست که از شما هم بزرگتر است. شیر واقعی به نزدیک تپه می رود و خر در پوست شیر را می بیند که عظیم است. می ترسد و به کناری می کشد. از این پس تمام حیوانات جنگل نزد «خر» می روند. او شاهنشاه جنگل است. یک روز

خوکی به نزد خر - در پوست شیر می آید و شروع می کند به خُر خُر و غُر غُر و صدای خوک در آوردن. خر - در پوست شیر عصبانی می شود و شروع می کند به عر عر کردن و تمامی حیوانات جنگل می بینند که شاهنشاه «خری» بیش نیست. بیچاره خر می افتد و می میرد. «آقای سایکس می شنوی؟ ایران و افغانستان دو خر پیر هستند. ایران امروز خر در پوست شیر است، مغرور است و سرفراز. اگر شما مثل خوک رفتار کنید و جوابش بدهید، او عصبانی می شود برای این که (اگر عر عر کند) همگان در می یابند که او خری بیش نیست. بنابراین شما باید کشور را ترک کنید» (ص ۲۱۲).

البته انصاف توان داد که مقامات ایران نیز در آتش زدن به احساسات ضد ایرانی آقای با یرون بی تقصیر نبوده اند. مثلاً می دانسته اند که قصد واقعی مسافرت آقای سایکس و با یرون به جنوب، بازدید از فیروز آباد است ولی به آنها چیزی نمی گویند تا صبح روزی که آقایان برای گرفتن اجازهٔ سفر به فیروز آباد به شهربانی شیراز می روند و در آن جا مأمورین شهربانی به آقای کریستوفر - سایکس (وابستهٔ سابق سفارت انگلستان در تهران و از بنی اعمام سفیر وقت آن دولت در ایران) می گویند: به فیروز آباد نمی تواند برود، به بوشهر هم نمی تواند برود، برای شکار هم نمی تواند برود و در آینده حتی برای گردش در ییلاقات هم نمی تواند برود» (ص ۱۵۶).

یا، در همین سفر شیراز، باز هم وقتی که به گفتهٔ آقای با یرون می خواهند با اتومبیل برای هواخوری به کوهستان بروند پلیس در تنگهٔ الله اکبر جلوی آنها را می گیرد و به آنها می گوید «با اتومبیل نمی توانید بروید. اگر بخواهید می توانید پیاده بروید» (ص ۱۵۶). و نیز، پس از توقف اجباری در گنبد به علت بارندگی، تصمیم می گیرند که با اتومبیل برگردند به بندر شاه، اتومبیل خود را با قطار به فیروزکوه بفرستند و خود با اسب به شاهرود بروند. ساعت ده شب به بندر شاه می رسند و چون جایی برای استراحت پیدا نمی کنند می روند به ایستگاه راه آهن. ظاهراً رئیس ایستگاه - که آن وقت شب مزاحم او شده اند و ناراحت است - به آنها می گوید شما اتومبیل خود را ساعت ۶ صبح بیاورید کنار سکو. قطار حمل اتومبیل تا ده دقیقه به هفت وارد نمی شود. بعداً هم معلوم می شود که رئیس ایستگاه راه آهن از روی لجبازی قطار اصلی را به طرف فیروزکوه فرستاده است. سایکس و با یرون بسیار عصبانی شده به رئیس ایستگاه حمله کرده او را می زنند. فریادهای رئیس ایستگاه سبب می شود که سربازها بریزند و آقای سایکس را بگیرند و رئیس آنها چند سیلی به او می زند. سپس هر دو را توقیف می کنند و صحبت از تحقیق و شکایت و

بازرسی می شود. آقای با یرون می گوید نمی دانم چطور شد که دیوانه شدید (و این کار را کردیم) و به هر صورت برای جلوگیری از تعقیب باید کوتاه می آمدم (و عذرخواهی کردیم). در این اثنا رئیس قسمت تعمیرات راه آهن که آلمانی بوده میانجیگری می کند و قضیه به مسالمت خاتمه می یابد (ص ۲-۲۳۱). اما با وجود این که با یرون همه جا تحت مراقبت بوده، وی با زیرکی تمام و با کلاه پهلوی و آرایش چهره توانسته است از چنگ مأمورین بگریزد و خود را دو بار به داخل صحن مشهد و حرم برساند (ص ۲۲۹).

۳ - جنبه های تاریخی سفرنامه:

کتاب «جاده ماوراء النهر» که به زبانی شیوا نوشته شده است خواننده را به گوشه های مختلف تاریخ ایران می برد و زیباییهای معماری نقاط دورافتاده و شهرها و شهرکهای این سرزمین باستانی را بایبانی رسا برای ما بازگویی کند. از بنای گنبد کاووس می گوید - که ظاهراً سبب رفتن او به ایران بوده است. می نویسد قطر پایه گنبد ۵۰ فوت و ارتفاع آن ۱۵۰ فوت است. حاکم نظامی گنبد به او می گوید در میان مردم شایع است که در گذشته چیزی از بالای برج آویزان بوده که مانند چراغ می درخشیده و آن را روسها (شاید در جریان جنگ جهانی اول) برده اند، و این سنت افواهی تحریفی ست از این که تابوت قابوس از شیشه یا بلور بوده است - که با توجه به گفته مورخ عرب، جنابی، که اندکی پس از مرگ قابوس (۱۰۰۷) در این باره قلم زده است - چندان از واقعیت دور نیست «ولی حاکم نظامی نگفت که روسها چگونه به طاق گنبد دست یافته اند». با یرون می نویسد «گنبد کاووس، گنبد کوچک مسجد جامع اصفهان (مقبره ملکشاه)، مسجد شیخ لطف الله و مسجد گوهرشاد، چهار بنای نمونه کامل زیبای معماری و کمال طرح و تناسب در سراسر دنیای اسلامی ست». وی سپس ادامه می دهد که فقط مصلاهی هرات - که صدمه بسیار دیده است و آن را هم گوهرشاد خاتون ساخته است - در اوج خود شاهد ظریف تر و کاملاً از مسجد گوهرشاد بوده است (ص ۳۲-۲۲۹). با یرون پس از شرح مفصل از شگفتیهای گنبد کاووس، شرح زیبایی شاعرانه ای می دهد از گسترش دشت گرگان و بازی نور و رنگ در این دشت وسیع و گلهای مختلف آن و چمنزارها و گله های اسب و خانه های ترکمنان.

با یرون همچنین با اشتیاق از برج ورامین می نویسد، و رصدخانه مراغه - و رصدخانه الخ بیگ را وارث آن و آخرین کوشش علمی - نجومی ایرانیان می داند - و تونل های زیر آن (که شاید برای رصدگیری در روز بوده است) و کشمکش با هرتسفلد و بناهایی که

آلمانی‌ها در ایران ساخته‌اند و او هیچ‌یک را نمی‌پسندد. از عتیقه‌های یافته شده در ترکمن صحرا می‌نویسد، واز زیبا بیهای مازندران و کاخ شاه عباس (درشاهی) و ارگ تبریز، هر چند باغ جدید التأسیس شهرداری تبریز را - که محل تفریح مردم است - خوش ندارد. از بیستون می‌نویسد و فرم معماری آن و مجسمه‌هایش و از همدان می‌گوید و از قزوین - که گچ‌بریهای مسجد جامع آن بر می‌گردد به سال ۱۱۱۳ - و سلطانیه، که مقبرهٔ الجاتیو است به سال ۱۳۲۳ ساخته شده است و گنبد تخم مرغی آن ۱۰۰ فوت ارتفاع دارد و در گرداگرد آن هشت مناره است و آجرهای آن را گویی تازه از کورهٔ آجرپزی بیرون آورده‌اند. از توس می‌نویسد که گنبدی عظیم در آن جا، از نظر شباهت با مقبرهٔ سلطان سنجر باید در قرن ۱۲ میلادی ساخته شده باشد.

سیر تاریخی فرهنگ ایران و پرواز در فضای عطر آگین آن در مرزهای سیاسی ایران امروز نمی‌ایستد و از مرز افغانستان می‌گذرد و خواننده با نامهای آشنای گوشنوازی مواجه می‌شود که می‌رود در نزد ایرانیان فراموش شود. از کاریز می‌نویسد و از هرات - که مرکز رنسانس فرهنگی - هنری دنیای اسلام است - و از کوششهای گوهرشادخاتون، که بنیادگذار مصلای هرات است، و از داستان عم انگیز این ملکهٔ هنرشناس و هنر دوست در سنین کهولت او و نبرد قدرت در میان فرزند زادگان تیمور و رفتن آنها به هندوستان. از مرغاب می‌گوید و از میمنه، از بامیان می‌نویسد و با قلان و آموی دریا (که به دیدن آن موفق نمی‌شود چون در منطقهٔ نفوذ روس‌هاست) و از بلخ حکایت می‌کند که به روایتی قدیمی‌ترین شهر جهان است (ص ۲۸۳) (که به مناسبت رونق مزار شریف بر آن همان رفته است که بر توس به مناسبت رونق مشهد). و با این همه نامهای آشنا خوانندهٔ ایرانی خود را نه در کشوری بیگانه بلکه در کوی آشنای دوست می‌یابد و احساس غم انگیز - یا به قول گرتروود بل، ترجم انگیز - خلف ناخالقی که در بند پندارها ماند و سرای پدری از چنگ او به در رفت، به جان او چنگ می‌اندازد.

داستان غزنی، اما، دیگر است. فاصلهٔ کابل تا غزنی ۹۸ میل است. مقبرهٔ سلطان محمود در دهکدهٔ روضه است. در راه روضه دو منار معروف به «برجهای پیروزی» قرار دارد. اینها مناره‌های راهنما هستند، به رسم ساسانی، که اسلام آن را پذیرفته و تا قرن ۱۴ حفظ کرده است. مانند منارهٔ دامغان، سبزوار و اصفهان. دو برج با یکدیگر ۷۰۰ یارد فاصله دارند. برخلاف نظر راولینسون، که کتیبهٔ دو بنا را منتشر کرد، عکسهای آقای Flury نشان می‌دهد که منار بزرگتر را سلطان مسعود سوم (ابن ابراهیم) ساخته است (احتمالاً بین ۱۰۹۹ و ۱۱۱۴) و منار کوچکتر را سلطان محمود، و کتیبهٔ آن به نام «سلطان المعظم، ملک

الاسلام، معتمد الامة، ابوالمظفر، معین المسلمین، غیاث الفقراء، ابوالقاسم محمود، نورالله مضجعه، ابن سبکتکین غازی، امیرالمؤمنین». قابل توجه است که این منار در همان قرن ساخته شده است که گنبد کاووس. منار کوچکتر ساده تر و منار بزرگتر تزئینی تر است و این نمایشگر دو اندیشه جدا در معماری ایرانی است که در عصر سلجوقی به تعادل کامل تزئین و ساختمان رسیده است (ص ۳۲۴).

مقبره سلطان محمود، در دهکده روضه، در حدود یک کیلومتر با برجها فاصله دارد. ابن بطوطه، میانه قرن ۱۴، از مقبره و کاروانسرا و خانقاه بالای آن صحبت می کند. با بر که آن جا را دیده از قبر سلطان ابراهیم و مسعود در جوار آن صحبت می کند. با یرون می نویسد که Vigne در سال ۱۸۳۶ از این مقبره بازدید کرده است و شش سال بعد ارتش انگلستان به این جا می رسد. ارتش انگلستان درهای مقبره را، که مورخ دیوانه ای (به نظرم، فرشته) از آن معبد سومنات، در گجرات، دانسته بود می کند. این درها ۱۶/۵ فوت طول و ۱۲/۵ فوت عرض داشته است. این درها را به «اگرا» می برند و لرد النبارو (Lord Ellenborough) نایب السلطنه انگلستان، از شاهزادگان هند می خواهد که توجه کنند که چگونه انگلستان شرف و افتخار هندوستان را با انگلستان یکی می داند و درهای معبد سومنات را - که یادآور تسلط افغانها بر هندوستان بوده است - به آنها باز می گرداند. «البته این اظهار نظر چندان مسخره بود که مجبور شدند درها را در «دژ اگرا» بگذارند و هنوز هم آن جاست. اینها فراموش کرده اند که چوب در از جنس درخت deodar افغانی است و کتیبه بالای در ملتمس غفران الهی برای ابوالقاسم محمود بن سبکتکین است و ازکنده کاریهای بی نظیر هنر اسلامی است. این کتیبه هرگز منتشر نشد».

باری سخن از مقبره محمود بود. آقای با یرون می نویسد که هنگامی که نیدر مایر (Nieder Mayer) پس از جنگ (جهانی اول) از این جا بازدید کرد مقبره سقف نداشت ولی اکنون گنبد وسیعی بر روی آن قرار دارد که پس از گذر از یک باغ گل سرخ و چند راهرو بدان می رسیم. گور محمود را ضریح چوبی کوتاهی حفاظت می کند. سه قاری از روی قرانهای رحلی به تلاوت قرآن مشغولند. بر روی سنگ گور گلبرگهای گل سرخ قرار دارد. نگهبانان ما پارچه سیاه روی سنگ قبر را به کناری می زنند. انبوه گلبرگها به گوشه ای جمع می شود. سنگ گور به شکل گهواره معکوسی است. طول سنگ ۵ فوت و ارتفاع آن ۵۰ سانتیمتر است، که بر پایه وسیعی قرار گرفته است. سنگ گور از مرمر شفاف است. در دیواره رو به قبله سنگ گور کتیبه ای دردو سطر، به خط کوفی، به چشم می خورد که «ملتمس زحمت الهی برای شهزاده و ملک معظم، نظام الدین، ابوالقاسم

محمود بن سبکتگین است» بر دیوارهٔ دیگر سنگ نوشته است... او در عصر پنجشنبه هفت شب به پایان ربیع الثانی سال ۴۲۱ مانده جهان را بدرود گفت، یعنی ۱۸ ماه فوریه ۱۰۳۰ مسیحی. بایرون می نویسد زیبایی سنگ قبر در کمال حجاری، درخشش شفاف سنگ، بازیهای خط کوفی، که نقش کلام در شکل است، و در زیبایی گل‌های تزیینی حجاری شده آن است و من در هیچ جای دیگری انتقال تصویری کلام را چنان که در این خط رمزگونه موزون بلند مشهود است ندیده‌ام و این خطوط در «رثای محمود است، مردی که فاتح هندوستان و ایران و آسیای میانه بود».

و من نگارنده از سیر هزارسالهٔ تاریخی ایران به زمان خود بر می‌گردم، و می‌اندیشم که این همان محمود است که انگشت در هر سوراخی کرده رافضی می‌جست و این همان محمود است که شناخت قدر فردوسی و این سلطان ایران زمین است که برادران افغانی بدان حرمت می‌نهند و بر مزارش قرآن می‌خوانند و گلبرگ‌های سرخ می‌ریزند... و چند نمونه از این گونه در دست است؟ به رشد فرهنگی برادران افغانی باید به دیده‌ای دیگر نگریست.

لندن

بانویسها:

The Road to Oxiana

-۱

by: Robert Byron

First published by MacMillan & Co. 1937

Published in Penguin Book, 1992

pp. 340

۲- Edward Henry Palmer. برای شرح حال وی بنگرید به مقالهٔ مفصل پروفیسور آربری تحت عنوان «زبان

شناس» صفحه ۱۲۲ تا ۱۶۰ در کتاب «مقالات شرقی». *Oriental Essays*, چاپ George Allen & Unwin, در سال ۱۹۶۰.

۳- Frya Stork. مؤلف چندین سفرنامه، از جمله «درة حشاشین» و ۴ جلد شرح حال. جلد چهارم این شرح

حال «غباری در بنجهٔ شیر» (*Dust in the Lion's Paw*) نام دارد و بیشتر به فعالیت در حجاز و یمن مشغول بوده است ولی فارسی را به این اندازه می‌دانسته است که نام کتاب خود را از این مصرع فردوسی برگرفته که «من حکم گرد و غباری در بنجه شیر را دارم» (نگارنده اصل این بیت را ندیده‌ام).

۴- Gertrude Lowthian-Bell. برای شرح حال وی بنگرید به کتاب *Teachings of Hafiz*, با مقدمه

ادریس شاه و پیشگفتار بسیار ارزشمند E. Denison Ross، از انتشارات Octagon Press, London, 1979.
 ۵- T.E. Lawrence. از آثار وی کتاب نفیس «هفت رکن حکمت» (Seven Pillars of Wisdom) می باشد.

Eton College - 6

Merton College, Oxford - 7

۸- Christopher Sykes پسر «سر مارک - سایکس»، ششمین بارون سایکس است که در جریان تعیین مرزهای خاورمیانه در سال ۱۹۱۶ عضو کمیسیون Sykes-Picot, 1916 بود. «سر مارک» بعداً مشاور کل سیاست خاور نزدیک شد و به مصر و فلسطین رفت.

Sir Reginald Hoar - 9

۱۰- روی جلد کتابی که در اختیار من است نقش آب و رنگ مقبره خواجه ابونصر بارسا در بلخ را نشان می دهد و از کارهای خود بارون است و می نماید که نقاش ماهری بوده است. خواجه ابونصر پسر خواجه محمد پارساست، که به جامی شاعر فقه آموخت. خواجه ابونصر از هرات به بلخ آمد در سال ۱۴۵۲، مشاور بابر، پسر بایسنغر بود و در سال ۱۴۶۰ فوت کرد.

۱۱- Pendentive، که ما آن را زیر-طاق مثلثی «گوشه لچک» عنوان کرده ایم، عبارت است از مثلث مقعر شکلی در گوشه بالای بین دو دیوار جنبی، که دو گوشه آن به طرف دو دیوار جنبی ست و گوشه سوم آن رو به پایین در محل تقاطع دو دیوار جنبی قرار دارد. این ابتکار با ایجاد پایه ای بین دو دیوار جنبی، عملاً چهار دیوار یک بنا را به قسمت پایه افزایش می دهد. و اگر (در تکامل بعدی معماری) از گوشه های بالایی هر یک از این مثلثها نیز مثلث یا گوشه لچکی دیگر در نظر گرفته شود پایه های گنبد به ۱۶ یا ۳۲ می رسد (و طاق به جای ۴ پایه دارای ۸ یا ۱۶ پایه شده و ایجاد گنبد را ممکن می سازد). مجموعه این مثلثهای گوشه دیوارهای جنبی را رابرت - بایرون (بال خفاشی) می نامد.

۱۲- بار و بنه آقای بایرون را سه اسب می کشیده اند. اونه تنها وسایل فنی مانند ارتفاع یاب، حرارت سنج، دوربین و دوربین عکاسی و وسایل نقاشی... باخود داشته بلکه از مشروبات فرنگی (افزون بر مشروبات محلی)، چاشنیهای فرنگی و کتابهای متعدد ادبی و تاریخی... همیشه با خود داشته و گاهی برای خود اسبی اجاره می کرده و نوکری - آشپزی داشته است.

۱۳- «مارجی بنکس» تلفظ معمولی Marjoribanks است و «دوشیزه مارجی بنکس» نام کتابی ست از خانم Margaret Oliphant (۱۸۲۸-۱۸۹۷) نویسنده پرکار قرن نوزدهم انگلستان. دوشیزه مارجی بنکس در سال ۱۸۶۵ نوشته و چاپ شده است و از همین روست که کلمه «آقا»، مانند سایر اسمهای مستعار آقای بایرون را به همراه ندارد. دوشیزه مارجی بنکس «دختر گنده» ای ست که پس از اتمام تحصیلات خود جای مادر را در خانه می گیرد و برخلاف تصور پدر دست به نظم و ترتیب کارهای خانه و سپس دهکده خود می زند. «مارجی بنکس» روی هم رفته تصویر دختر گنده اقتدارگرایی ست که پیشتاز نوعی نظم و ترتیب و اصلاحات است ولی نتایج کارهایش بعضاً جنبه مضحک دارد. کاربرد مکرر این نام در سراسر کتاب روی هم رفته در ذهن یک انگلیسی منفی، مضحک و مسخره است؛ چیزی شبیه «قمر خانم»، بنگرید به: Miss Marjoribanks، از سلسله انتشارات کلاسیک نشر پنگوئن، چاپ ۱۹۹۸.

۱۴- از این جهت به این مکالمه فضاسازی اطلاق شد که اشاره به ضبط احتمالی اوراق یادداشت آقای بایرون و پنهان ماندن معنای «مارجی بنکس» بیربط است چون هرکس که مختصری انگلیسی بداند در اشاره به «مارجی بنکس» که ابلاغ من تصریح است، فوراً به مشارالیه پی می برد که رضاشاه است. آقای بایرون در این جا نیز دچار تناقض گویی

می شود زیرا او که از «احتمال» ضبط اوراق این سیاح انگلیسی صحبت می کند فراموش می کند که به نوشته خودش «مقامات انگلیسی در بغداد عکسهای را که افسر هوایی انگلیسی از بمباران فرودگاه موصل و قربانیان آن - که اکثراً با شلیک گلوله در اسافل اعضا مرده بودند - گرفته بود «ضبط» کرده و دستور داده اند که اتباع کشور خودشان درباره آن واقعه سکوت کنند (ص ۴۶).

۱۵- و این همان آقای بایرون است که از «ناسیونالیسم» خوشش نمی آید.

بهار: منتقد ادبی

بیشکش به: استاد شفیع کدکنی

محمد تقی بهار (ملک الشعراء) ۱۲۶۵-۱۳۳۰/۱۳۸۶-۱۹۵۱ شاعر، محقق، روزنامه نویس، سیاستمدار و استاد دانشگاه از پیشروان نقد ادبی معاصر ایران است. شهرت شایسته بهار در شاعری کمتر به طرح و تحلیل آرای انتقادی او در ادبیات فرصت داده است. این گفتار بر آن است تا به بررسی کارنامه بهار در حوزه نقد ادبی پردازد.

بهار و نقد ادبی

از مطالعه زندگینامه بهار پی می بریم که او شاعری ست که از روزگار نوجوانی به جای پدر به خدمت آستان رضوی در می آید و به ساختن قصیده در مدح مظفرالدین شاه و محمدعلی شاه و یا در منقبت اولیای دین موظف می شود. چنین شاعری اگر همه عمر در خدمت دین و دربار باقی می ماند و به محافل مشروطه خواهان راه نمی یافت و با اندیشه آزادی و آزادیخواهی آشنا نمی شد در نهایت شاعر و ادیبی از نوع ادیب اللمالک فراهانی از کار در می آمد. اما بهار بر اثر تحول فکری، به رغم چنین پیشینه ای می نویسد:

شاعری که در روز عید نوروز، یا عید ولادت پادشاه مجبور یا موظف یا محتاج است که قصیده ای سروده و به موقع معین، با طرز معین و یا قاعده مخصوص، برای مدوح خود قرائت نماید او شاعر نیست!

در بررسی عوامل تحول فکری بهار و دگرگونی ذهن و زبان او از آشنایی اش با رسول زاده، نویسنده سیاسی روشن اندیش آن روزگار، باید یاد کرد. محمد امین رسول زاده یکی از بنیانگذاران فرقه دموکرات ایران بود. او نماینده شاخص جناحی از اجتماعيون بود که در راه مشروطه خواهی به نبرد برخاستند. رساله های او در آینده دموکراسی، در مسیر

سوسیالیسم و در چگونگی اوضاع سیاسی روسیه سرشار از دانش تاریخی و استدلال علمی ست. بهار چندی در روزنامه ایران نو، سخنگوی حزب دموکرات به سردبیری رسول زاده، مقاله های سیاسی و اجتماعی می نوشت. خصلت نثر رسول زاده در بیان مفاهیم جدید اجتماعی و فلسفه سیاست بود. بهار می گوید:

مرغوب شدن مقالات رسول زاده و هواداری سیاست و تعصب مسلکی باعث شد که به سبکی بین سبک رسول زاده و سبکی که خودم اختراع کرده بودم شروع به مقاله نویسی کنم.^۲

مقایسه اندیشه های رسول زاده، به عنوان یک متفکر نقاد سیاسی که درس فلسفه سیاسی خوانده و دانشی گسترده در اصول سوسیالیسم و سیر تحول اجتماعی مغرب زمین دارد، با افکار سیاسی و اجتماعی بهار، که در نهایت نگران وطن و آزادی ست، نشان می دهد که پیروی بهار از مقاله های رسول زاده و تصرفی که در آن می کند صرفاً در حد صورت و ظاهر کلمات و اصطلاحات است:

تصرفی که خودم در آن کردم داخل نمودن لغات فارسی و ترکیبات شعری بود در نثر مزبور. و با وجود آن که از نوشتن لغات «ایجاب» و «استکمالات» و «استحصالات» و امثال ذلک خودداری نداشتم در عین حال از نگاهش کلمات «بیم آن است» و «گزیده» و «نوبین» و «دستاویز» و «پایمردی» و «کشور» و «بیگانگان» و «وجاهت» و «وجیه» و «وجاهت ملی» و غیره که تا آن زمان در نثرها دیده نمی شد و امروز همه متبع و مورد استعمال عموم شده است. بیم و خوفی نداشته و با این عوامل و وسایل شروع به تهیه نثر نمودم که بعدها پس از سه چهار سال سبک رسول زاده را از بین برد و سبک تازه و فارسی تری به وجود آورد.^۱

سبکی که بهار ادعای «اختراع» آن را دارد همان سبک نثری ست که دستمایه بسیاری از روزنامه نویسان ایرانی شد؛ نثری آشفته و نارسا که اسباب کار سیاستمداران کم مایه زبان باز بود.

بهار و ادبیات اروپا

از مطالعه اشاره های پراکنده بهار به نام و آثار نویسندگان اروپایی می توان دریافت که بهار شناخت عمیقی از ادبیات اروپایی و از دانش و فرهنگ جهانی نداشته است. از شاعری ادیب چون بهار که در خانواده ای با تربیت دینی و درباری بالیده و در نهضت مشروطه وارد کار روزنامه نگاری و سیاست شده و هرگز فرصت آموزش در اروپا را به دست نیاورده و حتی با یک زبان اروپایی نیز آشنایی نیافته است نمی توان انتظاری جز این داشت. چنین است که اشاره های پراکنده او به نامهایی چون داروین، لامارک، مارکس، بیکن، مونتسکیو، گوستاو لوبون، ویکتور هوگو، امیل زولا و آلفونس دوده و دیگران دلیل هیچ گونه شناختی

نیست. گویا بهار این نامها را در نشریات فارسی دیده و مطالبی درباره آنها خوانده و شنیده است. چنان که نظر ساده دلانه او را در نوشته ای با عنوان «قلب شاعر» می توان یافت که درد دل‌های پراکنده بهار است که او در آن دوره ای از زندگی خود را، پس از مهاجرت از خراسان به تهران و سرگردانی و بی پناهی در این شهر و جستجوی کار و توسل به خبرنگاری و همکاری با روزنامه جبل‌المتین باسوز و گداز بسیار شرح داده است. بهار در جایی از این نوشته، که همراه با تأملات فلسفی و خیال‌بافیهای شاعرانه است، می نویسد:

اساساً تو تصور می کنی در دنیا یک حقیقتی هست؟ بروکتا بهای موتسکیو و گوستاو لوبون را بخوان و تکرار کن. آن وقت بیا پیش من تا اصول کارل مارکس و لیبکنخت و بیکن را برایت بخوانم. آن وقت اگر دارای سینه باز و هوش قوی و فریحه خداداد هستی برو فکر کن، بین هیچ چیزی می فهمی؟^۵

اما حقیقت این است که بهار نه کتابهای موتسکیو و لوبون را خوانده و نه از اصول فلسفه مارکس و بیکن چیزی دریافته است. او از تنها کسی که بیش از همه در نوشته های خود یاد کرده و شرح حالی از او پرداخته امیل زولا (۱۸۴۰-۱۹۰۲) نویسنده فرانسوی و نماینده مکتب ناتورالیسم است. ذکر بخشی از این نوشته بهار «در مناقب امیل زولا» که از مآخذ خود نیز یاد نکرده، می تواند نشان دهنده تصور او از این نویسنده اروپایی باشد:

از امیل زولا اولادی نماند. قدش کوتاه و ضعیف و منظره (ظاهر؟) او بر بزرگی و قدرت افکار او گواهی نمی داد، عصبانی مزاج، صورت گرفته و پیچیده، طرز زندگی او به زندگانی دهاتیها شبیه تر بود تا اهالی پایتخت. ساعت ده شب می خوابید.^۶

جای دیگر به سبک و مسلک امیل زولا اشاره می کند:

گرچه عده زیادی از نویسندگان و شعرای اروپا را عقیده بر این است که باید همان طور که تکلم می کنیم چیز بنویسیم و شعر بگوییم و این مسلک را نیز تا حدی جریان داده و متخصصین عده از قبیل آفونس دوده و امیل زولا و امثال او از این مسلک ظهور نموده اند، ولی به عقیده ما چون نوع بشر متغیر و مدهانه پسند و صورت پرست است برای تکمیل مقصود ادبی خود، یعنی برای بهتر و سریعتر فرو بردن معنی و موضوعات خود در دماغ مستمع باید مختصر ترشح و اندک نمکی از صنایع لفظیه و شاهکارهای ادبیه بر معانی و مقصود به کار بریم، ولی نه به طوری که صورت حقیقت و مقصود ما را بپوشاند.^۷

چنان که می بینیم بهار ضمن اشاره به فکر و سبک نویسندگان ناتورالیست اروپایی، که بر پیروی از طبیعت گفتار آدمها تأکید دارند، شاعر «صورت پرست، همچنان بر کاربرد صنایع لفظی یادآوری می کند، در حالی که بر خلاف تصور بهار سلیقه «نوع بشر» تغییر

کرده است و نویسندگان معاصر بهار از قبیل علی اکبر دهخدا سبک نویسندگی خود را در پی نقد و نظر روشنفکران ایرانی پیش از خود، از میرزا فتحعلی آخوندزاده گرفته تا میرزا ملکم خان و زین العابدین مراغه‌ای، به زبان گفتار مردم نزدیک کرده‌اند و از به کار بردن صنایع لفظی می‌پرهیزند.

جز امیل زولا، چارلز رابرت داروین (۱۸۰۹-۱۸۸۲) طبیعی‌دان انگلیسی و صاحب نظریه‌تطور و تکامل از کسانی‌ست که بهار از نظریات او برای توجیه لزوم تحول تکاملی در ادبیات سود می‌جوید. بهار در مقاله‌ای درباره‌ی نثر فارسی قانون تحول تکامل را حاکم بر تمام پدیده‌های اصلی مدنیت مانند حکومت و دین و اخلاق و دانش و هنر و ادبیات منطبق می‌داند و پس از توجیه نظریه‌ی داروین یادآور می‌شود که:

این نظریه به ما ثابت کرده است که موجودات عالم پی در پی دستخوش اصل ثابت «تنازع بقا» بوده و از انسان گرفته تا «جماد» و از هیأت‌های اجتماعی گرفته تا لغات و خطوط همه در زیر عامل بزرگ «تطور» تغییر و تبدیل شکل داده قسمتی منقرض و دسته‌ای تکمیل می‌شوند.^۸

بهار در پی توضیح نظریه‌ی داروین آن را قابل انطباق با تحولات نثر معاصر فارسی می‌داند که بر اثر نیاز زمانه برخی عبارات و تعبیرات زبانهای ترکی و فرنگی را پذیرا شده است. او در جدال فارسی سره نویسان و تازی‌ناسره پردازان با واقع بینی و بنا بر روش خود میانه روی را اختیار می‌کند:

برخی معتقدند که با بد در جمله بندیها و ترکیبات لغوی و تعبیرات و ادای مقاصد کاملاً پیرو فرنگیان شد. بعضی دیگر می‌گویند که با بد در طرز تحریر و ادای لغات و کلمات و مقاصد به همان سبک نثر قدیم - یعنی ترجمه‌ی کامل نثر عرب با همان جمله‌های تمام عربی از قبیل «هی هذ» و «کذا فی الاصل» و «فلیتأمل» و «کذا فی نسخه البریتیش میوزیوم»... پیوست و از هر تعبیر و ترکیب تازه و اختراع جدید و ترجمه‌ی محتاج الیه ناگزیر اجتناب نمود... در حالی که بین سبک نثر «ترکی» یا «فرنگی» یا «فارسی سره» چند سال قبل یک حقیقت دیگری نیز موجود است و آن همین نثری‌ست که با همه‌ی داد و فریادها و حملات و استهزاهای طرفداران نثر کلاسیک باز هم سیر طبیعی خود را به حکم ناموس نشو ارتقاء و به فضل سنت تطور از دست نداده و رو به جلو در حال تکاپوست.^۹

تحول زبان، که حاصل تحولات اجتماعی‌ست، نکته‌ای‌ست که بهار آن را در تأثیر خواننده‌ها و شنیده‌های خود از علوم جدید به هوشمندی دریافته است و نظر اعتدالی او در مبحث تحول نثر معاصر فارسی، که داوروی روشن بینانه‌ی او را میان نظریات محمد قزوینی و احمد کسروی نشان می‌دهد، حاصل واقع بینی عالمانه‌ی اوست.

مجله دانشکده

در تاریخ نقد ادبی جدید ایران سهم بهار در بنیاد مجله دانشکده و طرح مقاله‌هایی در انتقاد از ادبیات سنتگرای زمانه و نیاز به تجدد آرام در خور توجه است.

خط مشی کلی دانشکده اعتقاد به حفظ سنتهای قدیم ادب فارسی و در عین حال ضرورت تجدیدی محافظه کارانه بود. بهار می‌خواست که با حفظ «طرز عبارت اساتید متقدم و اسلوب لغوی ایشان» همزمان «سبک جدید و احتیاجات عمومی حال حاضر و روح نوین ادبیات قرن بیستم» مراعات شود. به عبارت دیگر بهار بر آن بود تا هنجار سخن در شعر و نثر به سبک گذشتگان حفظ شود. در حالی که نیاز زمانه نیز منظور نظر شاعر و نویسنده معاصر باشد. حاصل کار شاعرانی که توصیه‌های بهار را پذیرفتند این بود که همچون او برای بیان معانی تازه به پیروی از سبک سخن شاعران هفتصد، هشتصد سال پیش به ساختن قصیده با «معنی تازه» پرداختند. اما خطای این جماعت این بود که نمی‌دانستند معنی تازه لفظ تازه و قالب تازه مناسب می‌طلبد و با تحول معنی شیوه ترکیب کلام نیز با گذشت زمان دیگرگون می‌شود. مفاهیم و عواطف نو نیز اگر با زبان زمانه و در قالب مناسب آن ادا نشود تأثیری در خواننده یا شنونده نمی‌بخشد. وانگهی معانی تازه‌ای که شاعران دانشکده جستجو می‌کردند برخاسته از تلقی و تصور آنها، به عنوان انسانی امروزی، به جهان و جامعه زمانه خود نبود، بلکه آنها با توجه به تحولات ظاهری اجتماعی آن روز ایران مطالبی از نوع کشف حجاب، تبدیل عمامه به کلاه، نهضت پیشاهنگی، تأسیس باشگاه هواپیمایی و ساختن راه آهن را در قالب معهود می‌ریختند و از آن جا که معیار ایشان در نقد شعر سخنوری و زبان آوری بود شاعرانی را می‌پذیرفتند و می‌پسندیدند که تسلط آنها بر کلمه و کلام یادآور شاعران قدیم سبک خراسانی همچون انوری و عنصری باشد.^{۱۰}

حقیقت این است که اگر معنی تازه‌ای در شعر آن روزگار پیدا نمی‌شد از آن رو بود که اندیشه نو، که موجب معنی تازه است، نیز در میان نبود. اندیشه نو حاصل دگرگونی اوضاع اقتصادی و مناسبات اجتماعی ست. در وضع اقتصاد و جامعه آن روز ایران هنوز آثار تغییرات بنیانی آشکار نبود که اندیشه نو در جامعه و معنی تازه در آثار شاعران درخور توقع باشد.

با این حال نهضت مشروطه خواهی ایران در تحول افکار و طرح معانی تازه در شعر فارسی زمانه بی‌اثر نبود. با افزایش مدرسه امکان خواندن و نوشتن در میان عامه مردم فراهم شد و روزنامه‌ها و نشریه‌ها و زبان و ادبیاتی که در خور فهم جماعت نوسواد بود پدید آمد.

گسترش روابط با کشورهای اروپایی و نشر اندیشه های روشنگران ایرانی و انتقادهای سیاسی و اجتماعی آنها موجب طرح مفاهیم تازه ای از قبیل آزادیخواهی و وطن دوستی و تعصب ملی شد. این مفاهیم در قالب مأنوس غزل یا تصنیف و ترانه توسط شاعرانی چون عارف و عشقی و اشرف الدین حسینی بیان می شد و از آن جا که مخاطب آنها مردم کم سواد و نوسواد بودند طبعاً زبان آن نیز ساده و به دور از آرایشها و صنایع لفظی و بدیعی سخنوران پیشین ایران بود، اما رواج این قبیل آثار از غزل و ترانه به تدریج رو به ابتذال آورد و مخالفت اصحاب «دانشکده» را، که پاسدار حریم و حرمت سنتهای استوار سبک خراسانی در شعر بودند، برانگیخت. از میان این شاعران سخنور جز بهار و دهخدا و پروین اعتصامی از ادیب پیشاوری و ادیب نیشابوری و رشید یاسمی و بدیع الزمان فروزانفر و فرخ خراسانی و نصرالله فلسفی و رعدی آذرخشی می توان یاد کرد، اما کمتر اثری از ایشان می توان به یاد آورد که همچون «دماوندیه» بهار یا «یاد آرز شمع مرده» دهخدا حاوی معنی تازه دلنشینی باشد.

گذشته از این شاعران «دانشکده» از یک سو با همه آگاهی و آشنایی از فنون ادبی و بلاغی ادب قدیم گاهی با کاربرد الفاظ قدیم در معنی جدید یا کاربرد صورت نادرست صیغه فعلهای متروک قدیم فارسی دستخوش سهو و مسامحه می شدند و از سوی دیگر خوانندگان آثار ایشان، که با اسلوب تعبیر سخنوران قدیم و فنون ادبی گذشتگان آشنایی کمتری داشتند، معنی مقصود ایشان را از الفاظ و تعبیرات کهن در نمی یافتند و از این رو شعر این جماعت تنها نزد معدودی ادیب یا ادیب نما پسندیده و پذیرفته شد. از جمله آثار ادیب پیشاوری و ادیب نیشابوری را، که در سخنرایی به سبک قدیم استاد بودند، جز شماری اندک در نیافتند و نپسندیدند. ملک الشعراء بهار، با آن که آثارش از معنی تازه خالی نبود و بیش از شاعران «دانشکده» توانسته بود شیوه بیان و تعبیرات شعر قدیم را حفظ کند، با این همه کاربرد واژه های متروک و دشوار قدیم درک معانی تازه برخی از قصیده های او را مشکل می کرد، تا آن جا که گاه بدون مراجعه به فرهنگ فهم معانی بعضی از بیتهای قصیده او ممکن نبود،^{۱۱} زیرا بهار بر آن بود که زبان شعر زبانی خاص است از برای خواص. این زبان نثر است که عام است و باید امروزی شود تا عوام آن را دریابند.^{۱۲} اما نظریه بهار در توصیه به شاعران روزگار به پیروی از سبک جدید و نیازهای عمومی حال حاضر و روح نوین ادبیات قرن بیستم با حفظ طرز ادای عبارت اساتید متقدم و اسلوب لغوی ایشان شکست خورد، زیرا که اندیشه نوزبان زنده زمانه و شیوه سخن گفتن اهل زمانه را طلب می کرد.^{۱۳}

بهار و تجدد

چنین به نظر می‌رسد که تربیت فکری و ذوقی بهار در فضای ادبی و اجتماعی و سیاسی دربار قاجار از روزگار خردسالی چنان او را با سنتها عادت داده بود که حضور در محافل مشروطه خواهی و آشنایی با مفاهیم جدید مدنیت غربی و همکاری با روشنفکر ترقیخواه محمد امین رسول زاده و اندیشه های آزادی و تجدد توانسته بود ذهنیات او را یکسره از پیوند با سنتهای ادبی و احکام حاصل از تعلیمات مدرسی رها کند.

کارنامه سیاسی و ادبی بهار نشان می‌دهد که او به علت وابستگی به سنتها و اعتقادهای پیشین از یک سو و باورها و گرایشهای بعد از سوی دیگر همواره در حوزه سیاست و ادبیات میان سنت و تجدد در نوسان بوده است. پیشینه «ملک الشعرايي» دربار قاجار و پیوند این لقب با نام خود تا پایان عمر و تدریس و تلقین ادیب نیشابوری و صید علی خان درگزی هر چند نتوانست او را برای همیشه به خدمت دربار و دیوان درآورد، اما اندیشه های آزادی و تجدد نیز او را آن چنان دگرگون نکرد که در سیاست و شعر بتواند از همه قیدها و پیوندها رها شود. این نوسان میان سنت و تجدد در همه مقاله ها و نوشته ها و گفته های بهار دیده می‌شود.

در مقاله «مرام ما» می‌نویسد:

موافق احتیاجات فعلی هیأت اجتماعیه و مطابق محیطی که ما را تکمیل خواهد نمود یک تجدد آرام آرام و نرم نرمی را اصل مرام خود ساخته و هنوز جسارت نمی‌کنیم که این تجدد را نیشه عمارت تاریخی پدران شاعر و نیاکان ادیب خود قرار دهیم. این است که ما فعلاً آنها را مرمت نموده و در پهلوی آن عمارت به ریختن بنیانهای نوآیین تری، که با سیر تکامل دیوارها و جرزها یش بالا می‌روند، مشغول خواهیم شد.^{۱۵}

و در مقاله ای با عنوان «دستور ادبی» حدود اعتقاد خود را به تحول و تجدد در ادبیات بیان می‌کند:

ما اگر بخواهیم از همان قواعدی که قدمای ما برای ما به میراث گذاشته اند تجاوز نکرده و در همان حدود متوقف شویم هیچ وقت دارای نمایی جدید و اختراعات مفیده و ترقیات عالی نخواهیم شد. ما باید هزاران وزن اصل و قاعده بر قواعد بدیعه و فنون علم القوافی افزوده و کتابها در نقد الشعر بنگاریم که در برابر آنها حدائق السحر رشید و طواط، المعجم شمس قیس رازی و براهین العجم سپهر و غیره جز نفاست نسخه دارای مزیت دیگری نباشند.^{۱۵}

چنان که می‌بینیم حد «تجدد آرام آرام و نرم نرم» بهار در شعر در نهایت افزودن بر دایرة اوزان عروضی و قواعد بدیعی ست و بیشترین توجه او به صورت و قالب شعر است. در

مقاله ای در بحث از «الفاظ و معانی شعر قدیم و شعر جدید» به این نتیجه می‌رسد: باید شاعر یا نویسنده نخست بسنجد که چه می‌خواهد بگوید و چه مقصودی از ادای سخن دارد، سپس مقصود خود را در نثر بهتر می‌تواند ادا کند یا در نظم، و اگر به نظم مقصود خود تصمیم نمود بداند که در کدام وزن و عروض و یا کدام قسم از اقسام شعر و با چه قافیت و ردیفی بهتر به ادای غرض خود موفق خواهد شد. و پس از مراعات این لوازم و تدارک این مقدمات به ایراد مقصود و نیت خود مبادرت نما ید.^{۱۶}

این گفته بهار محل بحث است، زیرا که شعر و نثر از دو جنس متفاوتند و هر یک هدف و وسیله خاص خود را دارد. غرض شاعر القاء حالت نفسانی ست، در حالی که نویسنده می‌خواهد تصویری را که از یک امر خارجی در ذهن دارد به ذهن دیگری انتقال دهد. به عبارت دیگر معنایی که در شعر می‌آید در نثر نمی‌گنجد. معنایی غیر شعری را می‌توان با وزن و قافیه به صورت نظم درآورد، اما شعر را جز با زبان شعر نمی‌توان ادا کرد. این موضوعی ست که بهار خود در قطعه ای یادآور آن بوده است.^{۱۷}

در عین حال در مقاله ای دیگر می‌نویسد:

شما می‌توانید یک رباعی خیام را در مراسله یا روزنامه خود بنویسید، ولی عین همان موضوع را نمی‌توانید به نثر یادداشت کنید.^{۱۸}

چنان که می‌بینیم در آراء بهار تناقض بسیار است. این تناقض ناشی از انس و عادت او به سنت و تقلید از یک سو و تمایل به تجدد و ابتکار از سوی دیگر است.^{۱۹}

جدال با تجدد:

اصول تجدد ادبی مورد قبول بهار را می‌توان در مقاله «انتقادات در اطراف مرام ما» در پاسخ تقی رفعت، سردبیر روزنامه تجدد، یافت. این اصول را می‌توان در اعتقاد آن شاعر ادیب به «اصلاح» در مقابل «انقلاب» ادبی خلاصه کرد.

بهار سیر ارتقاء و تکامل طبیعی را شامل مقوله ادبیات نیز می‌داند و بر این باور است که نیاز به تحول و تکامل ناشی از تحولات اجتماعی سرانجام ادبیات ایران را نیز متحول خواهد کرد. او در اشاره به نظر تقی رفعت، سردبیر روزنامه تجدد، که «عمارات قدیم و نجیب تمام قیمت ذاتیه خود را از دست داده اند» می‌گوید:

این عمارت است که ما می‌خواهیم پایه‌های خرد نشدنی آن را - به عقیده خود ما - نگاه بدریم و ایوانهای آن را تغییر بدهیم و اخیراً با همین مصالح متدرجاً بنای نوآیین تری بریزیم.^{۲۰}

خلاصه این که جوانان پرشور در اندیشه تخریب و تغییرند و ادیب اصلاح طلب در فکر تعمیر. او به طعنه با اشاره به سودای تجدد رفعت و همفکرانش در شعر و نثر فارسی

می نویسد:

حرفهای ما، معتقدات فنی ما به شما می گوید که ما در زیر یک ماضی، به قول شما «هفتصد ساله» و مطابق تاریخ ادبیات، هزار و پنجاه یا صد ساله، بخش شده نمی شویم، ولی مثل بعضی متجددین نوظهور (که به هیچ وجه با ادبیات فارسی و حتی لسان فارسی آشنایی نداشته و ادبیات عجم را بالمره از گرده ادبیات اروپا می خواهند اصلاح کنند) هم نیستیم که از تجدد ترکیبات لفظیه فقط به تقلید یک ذوقافیتین فرانسه مثلا و از تجدد ترکیبات معانی و بیانی به تقلید تشبیهات ناقص یا به شرح بعضی معتقدات جدیده اکتفا نماییم. و چون شعر و لغت نمی شناسیم تمام اشعار قدیم را لغوشمرده و تمام ترکیبات لغویه را پشت پا زده و ترکیبات غیر ضروریه مقتبسه از عبارات فرانسه یا ترکی را به نام تجدد و انقلاب ادبی محور افتخارات خود قرار دهیم.^{۲۱}

یحیی آرین پور، مؤلف از صبا تا نیما از پیروان شیخ محمد خیا بانی و یاران نزدیک تقی رفعت و همفکران او، پس از نقل نمونه هایی از آثار این جماعت (تقی رفعت، جعفر خاмене ای، شمس کسمایی) می نویسد:

این نمونه های آزمایشی به آسانی قبول نیافت. گویندگان آنها به گفته رهبران خویش «بعد از زحمات زیاد در روی کاغذ مشق خود چند لفظ غلط، چند عبارت ناموزون و چند شعر ناهموار یافتند... پس و پیش کردن قافیه ها و کوتاه و بلند کردن مصراعها تغییر اساسی در ساختمان شعر نداد و تازه این اندازه هم شنوندگان مسحور ادبیات قدیم را آشفته کرد. گوش ایرانی به قافیه بندی مسلسل و پشت سر هم خو گرفته و از شنیدن هرچه جز آن نحاشی داشت. گویندگان جوان به اصول شعر قدیم و لغت تازی و فنون «ادب» کاملا و از هر حیث احاطه نداشتند و آوردن پاره ای لغات نامأنوس فارسی و عربی... که ظاهراً بیشتر آنها از ادبیات ترک استقراض شده بود با مذاقها الفت نداشت و نیز ترکیب عبارات بدان صورت نا آشنا از نظر ادب فارسی چندان پاکیزه و یکدست نبود.^{۲۲}

وقتی داوری یحیی آرین پور، که از همزبانان و همدلان عهد جوانی این گروه بوده، درباره ایشان چنین باشد از شاعر ادیبی چون ملک الشعراء بهار چه انتظاری می توان داشت؟

با این همه بهار، با گذشت زمان، در عقایدش نسبت به شاعران تجدد خواه واقع بین تر می شود، تا آن جا که در خطابه نخستین کنگره ادبی، در تیر ماه ۱۳۲۵، به نویسندگان و شاعران چنین می گوید:

ما امروز در سر دوراهی تاریخ قرار داریم. راهی به سوی کهنگی و توقف و راهی به طرف تازگی و حرکت. هر گوینده و نویسنده که مردم را به سوی آینده و جنبش و حیات

هدایت نماید و صنعت او حقیقی تر و غمخوارانه تر باشد کالای او در بازار آتیه رایج تر و مرغوب تر خواهد بود.^{۲۳}

سرانجام در قطعنامه کنگره یادآور می شود:

ما همان طور که نمی خواهیم شعرا را از پیروی کلاسیک منع کنیم نمی خواهیم آنان را از پیروی شعر سفید و بی قافیه و بی وزن هم منع نماییم. ما باید گویندگان را آزاد بگذاریم تا هنرنمایی کنند.^{۲۴}

می بینیم اعلام مخالفت بهار با بازگشت و محافظه کاری در ادبیات و دعوت از شاعران و نویسندگان به پیشروی و ترقیخواهی تا چه حد با حرفهای گذشته او متفاوت است. شاید غلبه افکار زمانه و همچنین محل برگزاری کنگره (انجمن فرهنگی ایران و شوروی) در این تغییر نگرش بی اثر نبوده باشد.

تأثیر محیط و جامعه بر ادبیات

توجه بهار را به عامل محیط و جامعه و تأثیر آن بر ادبیات باید حاصل تحول فکری او در پی پیوستن به جنبش مردم و مشروطه و درک مفاهیم جدید مدنیت غربی از قبیل ملیت گرایی، آزادی و دموکراسی دانست.

او از جمله ادیبان فرزانه ای بود که در پی روشننگران ایرانی در آغاز قرن نوزدهم در تأثیر فلسفه های اصالت تجربه (empiricism) و اصالت تحقیقی یا تحصلی (positivism) قرار گرفتند و پس از طی مراحل الاهیات و ماوراء طبیعه و تعقل در باب امور و حوادث عالم به مرحله کشف روابط و مناسبات اشیاء و اشخاص با یکدیگر رسیدند و با دستیابی به تفکر انتقادی به نقد شعر و ادبیات پرداختند.

مقاله «تأثیر محیط در ادبیات» بهار بر بنیاد فلسفه اصالت طبیعی (naturalism) استوار است و قانون تحول تکاملی را حاکم بر تمام پدیده های اصلی مدنیت مانند حکومت و دین و اخلاق و دانش و هنر و ادبیات باز می نماید. در این مقاله به تأثیر افکار جامعه شناسان طبیعی مغرب زمین و همچنین به عقاید داروین و چگونگی تکامل گیاهان و جانوران به خصوص در باب سازش آنها با مقتضیات محیط زندگی اشاره شده است. بهار می نویسد:

محیط در ادبیات مؤثر است. ملت مغلوب که مجبور بوده است به تأثرات خفتناک و پست مغلوبیت تن در داده و از فکر انتقام و جبران بدبختی نیز منصرف شود چنین ملتی شعر حماسی و رزمی ندارد. تمجید شجاعت و زور آزمایی، ساختن سرگذشت پهلوانان و فاتحین در اشعار او نیست. برعکس خاطره های تیره روزی عشاق، بدبختی ناس، ظلم ضلّام، صبر صابرین، قناعت رجال، انزوای

ابدال، بی قدری دنیا، پرسش و انتقام روز جزا، دلگشایی و نزهت بهشت، آسایش مرد بعد از مرگ ریشه و پایه سخنان وی است.^{۲۵}

بهار متفاوت بودن روحیه ادبیات فارسی را در عصر سامانیان، غزنویان و سلجوقیان در قیاس با عصر مغول و همچنین زمانه خود حاصل تأثیر عوامل محیط می داند و سرانجام نتیجه می گیرد:

برای اصلاح یک ملت باید اول به اصلاح محیط پرداخت. باید آن ملت را طوری اداره کرد که بتواند فتح کند. بتواند از زیر بار اوام و مذلت‌های فکری و مرعوبیت‌های وهمی بیرون آید. بتواند مزه آقایی و آزادی و استراحت حقیقی را چشیده و بالفطره نخوت ملی و تکبر سیاسی پیدا کند.^{۲۶} توجه بهار به تأثیر عوامل محیط و جامعه و پیشینه تاریخی جامعه در تکوین مضمون آثار ادبی، هرچند امروزه بدیهی می نماید، اما باید توجه داشت که این نظریات در روزگار طرح آن تازگی داشته و از این رو در بررسی تاریخ نقد ادبی ایران درخور اعتنا و اعتبار است.

نقد شعر

در بررسی میراث نقد ادبی بهار نوشته های او در نقد شعر در خور توجه است. هرچند معیارها و تعریفهای او در شعر محل بحث است، از جمله تعریفی که از «شعر خوب» به دست می دهد چندان پذیرفتنی نیست. می گوید: «شعر خوب آن است که خوب تهییج کرده و خوب فهمیده شود و خوب به حافظه سپرده شود و خوب ترجمه شود».^{۲۷} درباره هر یک از این صفاتی که بهار به «شعر خوب» نسبت می دهد می توان بحث کرد. هیجان انگیزی حسنی برای شعر نیست. بسیاری از گزارشها و روایت‌های پیش افتاده می تواند مهیج تر از شعر باشد. خوب فهمیده شدن، خوب به حافظه سپرده شدن و خوب ترجمه شدن نیز در نقد ادبی امروز خصلت نوشته ها و گفته های ساده ای ست که در قلمرو نثر می توان سراغ کرد. ترجمه پذیر بودن نیز حسن شعر نیست، عیب آن است، چنان که گفته اند «ترجمه نا پذیری» یکی از صفات شعر خوب است.^{۲۸}

بهار «اخلاق خوب» را یکی دیگر از خصلت‌های «شعر خوب» می شناسد:

شعر خوب یعنی احساسات موزونی که از دماغ برهیجان و از روی اخلاق عالی تری برخاسته باشد... برای این که ما بفهمیم که شعر کدام شاعر بهتر است می رویم شرح حال او شرح اخلاق او را به دست می آوریم و مواقعی که شعری گفته آن مواقع را نیز کشف می کنیم، آن وقت می بینیم که به همان نسبت، یعنی نسبت کلی، از حیث اخلاق و نسبت خصوصی، از حیث هیجان شاعر، شعر خوب می نماید.^{۲۹}

اما این شرطهایی که بهار برای کشف لحظهٔ سرودن شعر پیشنهاد می‌کند نه تنها برای شاعران گذشته، که حتی برای بسیاری از سروده‌های شخص بهار، که تاریخ آثارش به زمان ما نزدیکتر است، نیز قابل تحقیق نیست؛ وانگهی بوده اند بسیاری شاعران و هنرمندان ملی و مردمی که اخلاق شخصی و خصوصی آنها خالی از ضعف نبوده، اما ضعف اخلاقی ایشان از ارزش کارشان نکاسته است.

همچنین بهار در این مقاله می‌گوید:

لغت، اصطلاحات، حُسن ترکیب، سجع و وزن و قافیه، صحت یا سقم قواعد و مقررات نظمیه، اینها هیچ کدام در خوبی و بدی شعر نمی‌توانند حاکم و قاضی واقع شوند. هرچه هیجان و اخلاق گوینده در موقع گفتن یک شعر، یا ساختن یک غزل، قوی تر و نجیب تر باشد آن شعر بهتر و خوبتر خواهد بود.^{۳۰}

در این توضیح بهار در تعریف از شعر خوب می‌بینیم که او، با همهٔ اعتقادش به سنتهای ادبی، چندان مقید به صورتهای بلاغی و تکلفات سنت شعر فارسی نیست که به «اخلاق گوینده» پایند است:

محال است کسی که دارای اخلاق حمیده و صفات پسندیده، از قبیل بی‌طمعی، حریت فکر و عقیده، رحم و عدالت طبیعی، نخوت و استغنائی روحی، صحت مزاج و صحت دماغ و امثال اینها نباشد بتواند شعری بگوید که همه کس آن را خوب بدانند.^{۳۱}

تمام این حکما در باب «اخلاق حمیده و صفات پسندیده» شاعر جای بحث دارد. دربارهٔ نسبت این صفات حتی با نکته‌گیری در کردار و گفتار و زندگی شاعری چون حافظ، که مثل اعلائی شاعران ایرانی ست، می‌توان چون و چرا کرد. گذشته از این، شاعران هم، چون آدمیزادگان دیگر، آسیب پذیرند و در معرض ضعفهای اخلاقی. آنچه که در خور نقد است حاصل کار هنرمندان شاعر است و بس. در میان معلمان اخلاق و زاهدان و مصلحان جهان کمتر شاعری می‌توان یافت که شاهکاری پدید آورده باشد. آنچه حکمای یونان باستان، از افلاطون و ارسطو گرفته تا روشنگران معاصر ایرانی از قبیل میرزا آقاخان کرمانی و احمد کسروی در باب اخلاق هنرمند گفته اند از دو مقولهٔ متفاوت سخن رانده اند و ادبیات و اخلاق را به هم آمیخته اند.^{۳۲} اما تقید بهار به اخلاق در شعر تا به آن جا پیش می‌رود که بیان تغزل و مضمون عاشقانه را مخالف اخلاق می‌داند:

اشعار عشقی چیزهایی نیستند که نام شاعر را جاودانه ضبط کنند. غزلیات سعدی هرگز به قدر بوستان او جاودانی نخواهد بود... غزلیات سعدی و حافظ از نقطه نظر عشق و مغالزه عمومیت ندارد. ایرانیان آن را می‌پرستند، ولی سایر ملل چندان به آن اعتنایی نمی‌گذارند، مگر جایی که

سعدی اخلاق عمومی و پسیکولوژیهای غریب و عجیب عشقی را و حافظ فلسفه های عمیق و کلمات دقیق را ذکر می نمایند... غزل را باید برای خود گفت و برای معشوق خواند، ولی شعر حقیقی را باید برای دنیا گفت و برای دنیا به یادگار گذاشت.^{۳۳}

این حرفها چهرهٔ بهار را در نقد عبوس و تلخ و زهد آمیز جلوه می دهد و نقد ادبی روشنگران ایرانی، از آخوندزاده تا کسروی را، یادآور می شود که عوالم غزل و تغزل را خوش نداشتند. بهار تنها فردوسی و شاهنامه را می ستاید که «جوانی و عشق خود را در احیای نام ملت و دولت اجدادی خود منحصر نموده و موقعی برای معاشقه نداشته است»!^{۳۴} از یاد نبریم که بهار زمانی، جانشین پدر، ملک الشعراي آستان قدس شده و کار شاعری را با سرودن قصیده هایی در مراسم مذهبی آغاز کرده است. در قصیده های او، از مدح و رثای پیامبر و امامان تا قصیده هایی در اخلاق، تلقین و درس دیانت و «روح دیانت» و تعلیم اهل ظاهر بارزتر و قوی تر از روح عرفان و تعالیم حکما به نظر می آید.^{۳۵} چنین است که بیزاری بهار از مقولهٔ غزل و تغزل با توجه به پیش زمینهٔ ذهنی و فرهنگی و تربیتی دوران خردسالی و نوجوانی او و درگیریهای بعدی در کار سیاست، طبیعی به نظر می رسد.

اما این که ایرانیان غزلهای سعدی و حافظ را می پسندند، اما سایر ملل به آن اعتنایی ندارند ربطی به اخلاق ایشان ندارد. سایر ملل غزلهای سعدی و حافظ را نخوانده اند که ما متوقع اعتنای ایشان باشیم. چرا نخوانده اند؟ به دلیل بسیار ساده: این غزلها ترجمه ناپذیرند و در روایت آنها که ترجمه شده اند همهٔ زیبایی و لطف کلام از دست رفته است.^{۳۶} جدا از همهٔ این واقعیتهای اصل ترجمه پذیر بودن شعر، که بهار آن را از نشانه های «شعر خوب» می داند پذیرفتنی نیست. امتیازی که بهار به شعر جاهلیت عرب قبل از اسلام می بخشد که «به واسطهٔ نیامیختن با ملتهای متمدن از حیات سادهٔ بسیط بدوی فوق العاده و محسنات طبیعی برخوردار بوده» و به این دلیل اشعار آنها «غیر قابل تقلید» و قابل ترجمه است موجه نیست، خاصه آن که به عنوان شاهدهی بر گفتهٔ خود دو بیتی از شعر امرؤالقیس، شاعر دوران جاهلیت عرب، را می آورد که در بیتی شاعر پشکلهای آهورا در سرزمین معشوقهٔ خود به حبّ لفلل شبیه می داند و در شعر دیگر پیه شترانی را که جاهلان عرب برای معشوقه های خود می کشتند به دسته های ابریشم قتیله شده تشبیه می کند!^{۳۷}

شعر مشهور

رواج این نوع از ادبیاتی که با نقد بهار مواجه می شود مجموعه ای ست از عبارتهای گسسته معروف به «قطعهٔ ادبی»، حاصل ترجمه هایی غالباً بد از شاعران رمانتیک فرانسوی

از قبیل لامارتین، هوگو، لافوتتن و موسه. این قطعه‌ها، که ناشیانه از زبان فرانسه به فارسی در می‌آمد، دارای مضمون عاشقانه و پرسوز و گداز و خیال پردازانه‌ای بود که برای جوانان ایرانی آن روزگار تازگی داشت. تا آن‌جا که برخی از ایشان را، که به گمان خود ذوق و استعدادی داشتند، به تقلید برمی‌انگیخت.

در پی مترجمان قطعه‌های ادبی ترجمه‌هایی از شعر شاعران جهان در روزنامه‌ها و مجله‌های ایران ظاهر شد. مترجمان این شعرها می‌کوشیدند که صورت ظاهر روایت فارسی خود را به قالب شعر مورد ترجمه نزدیک کنند، به این معنی که هر جا عبارت شعری در زبان اصلی تمام شده بود آنها نیز روایت فارسی خود را شبیه اصل شعر کنند، غافل از آن که صورت ملفوظ شعر مورد ترجمه در زبان اصلی از نوعی وزن پیروی می‌کند و تابع موسیقی و صنایع شعری آن زبان است. گذشته از این ساختار نحوی زبان فارسی قوانین خاص خود را دارد و نمی‌توان صورت و قالب شعر اصلی زبان دیگر را بر صورت ترجمه فارسی آن منطبق کرد. حاصل این گونه فرآورده‌های ادبی عباراتی بود عاری از هرگونه نظم و وزن و به دور از معنی تازه، تا آن‌جا که این نوع «شعر» جانشین «قطعه ادبی» شد که بهار از آن به «شعر منشور» تعبیر کرده و آن را چنین مورد انتقاد قرار داده است:

اشعار منشوره تازه معمول شده است و از فرنگی‌ها تقلید کرده ایم. به ندرت از صدی دو تا قابل درج در میان آنها یافت می‌شود، ولی متأسفانه در غالب جراید از این اشعار منشوره به چشم می‌خورد؛ خاصه آن قسمت‌هایی که عشق نویسنده حاضر و معروفي را با یک معشوق شرح می‌دهد خیلی زننده و زیاد سرخ و پر رنگ، و بالاخره خنک به نظر می‌رسند. نمی‌دانیم اینها برای چیست.^{۲۸}

نظر انتقادی بهار هرچند درست بود، اما جوانانی که در پی زبان تازه و معنی تازه در شعر بودند، پس از آن که مدتی «قطعه ادبی» و «شعر منشور» را تجربه کردند، سرانجام آنها که ذوق و استعداد بیشتری داشتند پیشنهادها و نیش‌های متنوع کلاسیک را توسعه دهد و آزادی و امکان بیشتری در بیان شعر به دست آورد. با برخورداری از این آزادی شاعران معاصر ایران توانستند به جای رعایت محدودیت‌های وزن و قافیه و تکرار گفته‌های پیشینیان فکر و حس خود را بیان کنند و آثاری بیافرینند که بخشی از آن ماندگار خواهد بود.

سبک‌شناسی

بهار می‌گوید تألیف سبک‌شناسی را «در اسوء حالات، یعنی در پی حبس‌های پیاپی و تبعیدها و زبان‌های گران و آزارهای بی‌موجب و وحشت‌های شبانه‌روزی بیست ساله» نوشته است و امیدوار است که از این تألیف و تدوین «علمی تازه که در ادبیات مشرق مسبق

به هیچ سابقه نبوده است و خدمتی بی نظیر و تحفه ای نوظهور است قدردانی شود».^{۳۹}
 بهار یادآور می شود «سبک شناسی، به معنای حقیقی خود، در ایران سابقه ای نداشته
 است و نخستین آثار این فن، به غایت ضعف، در تذکره ها دیده می شود».^{۴۰} بنا به اشاره او
 گویا خود همین نوع از سبک شناسی شعر فارسی را نخستین بار از پدرش صبوری و پس از
 او در خدمت ادیب نیشابوری و صید علی خان درگزی آموخته است.^{۴۱}

بهار ضمن اشاره بر سابقه سبک شناسی شعر فارسی، به شیوه سنتی آن، تأکید
 می کند از سبک شناسی نثر فارسی هرگز در ایران بحث و انتقادی شنیده و خوانده نشده
 است و تنها اوست که به این «کشف تاریخی» توفیق یافته است.^{۴۲} در سال ۱۳۱۲، در تبعید
 اصفهان، مختصری در تحول زبان فارسی و چگونگی تحولات آن از عهد باستان تا امروز و
 تحولات نثر پهلوی و دری و تبدلات طولانی این زبان نوشته و به مجله باختر سپرده و در سال
 ۱۳۱۳، پس از رفع گرفتاری و بازگشت به تهران، حاصل مطالعات خود را با عنوان «تاریخ
 تطور و تحول نظم و نثر فارسی» در درس «سبک شناسی» به صورت جزوه، به دانشجویان
 القاء کرده است. سرانجام وزارت فرهنگ در ۱۳۱۶ تدریس سبک شناسی را با عنوان
 «تاریخ تطور و تحول نظم و نثر فارسی» به مدت دو سال در دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی
 تصویب کرده و مقرر شده که از نثر و نظم جداگانه بحث شود و نثر بر نظم مقدم باشد.^{۴۳}
 دکتر حسین خطیبی، شاگرد و دستیار استاد بهار، که کرسی تدریس سبک شناسی در
 دانشکده ادبیات پس از استاد به او واگذار شد، در چگونگی تألیف سبک شناسی
 می نویسد:

سه جلد کتاب سبک شناسی او مجموعه ای ست از تقریرات وی در کلاس درس که به خواسته
 استاد به دقت از آن یاد داشت بر می داشتم و در اختیار او می گذاشتم که با افزودن و کاستن و
 پیرایش و آرایش و تنظیم و تبویب، آن را به صورت کتابی مستند در آوردم... بهار این کتاب
 ارزنده راهنگامی تألیف کرد که بار دیگر به عرصه سیاست باز گشته و سخت دل مشغول و درگیر
 کارهای سیاسی بود.^{۴۴}

بهار غرض خود را از کتابی که تألیف کرده (سبک شناسی نثر فارسی) آشنا کردن
 طلاب ادب با کتب قدیم و جدید و شناساندن نویسندگان و استادان نثر فارسی و تاریخ
 کتابها و شرح حال مؤلفان هر کتاب برشمرده و درباره دیگر اغراض و فواید آن می نویسد:
 مأنوس شدن با تاریخ قدیم ایران و تمدن و آداب باستان و فهرست زبانها و خطوط و لهجه های
 کهن و به دست آوردن رشته ارتباط بین امروز و پروژ و تسلسل حوادث و تطور زندگانی مردم این
 مرز و بوم... و از همه مهمتر فایده اش مأنوس شدن دانشجویان با صرف و نحو زبانهای فارسی از

پهلوی و دری و قادر شدن مردم به فهم و درک لغات و اصطلاحات قدیم و فرا گرفتن طرز انشاء هر دوره و تفاوت نهادن میان نوشته های هر دوره با دوره پیشین و پسین و قدرت یافتن به قراءت متون مختلف و نثرهای گوناگون ادوار قدیم و متوسط و پی بردن به حسن و قبح نثر و درک علل ترقی و انحطاط نثر در هر دوره که نتیجه مجموع این بررسیها کامل شدن سواد فارسی و توانایی دانشجو بر انتخاب سبک مطبوع و احتراز از اغلاط و بی سلیفگیهای فراوانی که نثر فارسی را از حلیه زیبایی و لطف طبیعی انداخته است.^{۴۵}

چنان که می بینیم مؤلف «سبک شناسی نثر فارسی» پژوهش و جستجو در بیشتر حوزه های تحقیقات ادبی و تاریخی و اجتماعی و انتقادی را تعهد کرده و گذشته از این همه علم دیگری را هم مطرح می کند:

نظر به آن که در این علم [سبک شناسی] از تطور لغات بحث می شود و دانستن و فرا گرفتن این علم دانشجو را به شناختن اصل و ریشه بسیاری از لغات طوری قادر می سازد، که هرگاه صاحب هوش و فریحه باشد، بابت تازه در فقه اللغة فارسی بر روی او باز می شود و اگر احیاناً روزی وارد آن علم گردید از مدخلی آسان گذشته است و راه بر او بسی نزدیک شده است.^{۴۶}

به این ترتیب بهار بر «سبک شناسی» خود مقوله دیگری از علم زبان شناسی، یعنی فقه اللغة (etymology) فارسی نیز مزید می کند! علاوه بر همه اینها بهار در «سبک شناسی» خود ادعای آموزش فنی از نقد ادبی، یعنی تصحیح انتقادی متون قدیم را نیز دارد:

چون از اصطلاحات و استعمالات لغوی و جمله بندی و امثال در هر دوره و قرنی بحث می شود دانشجو قادر خواهد شد که با آموختن این علم در تصحیح کتاب قدیم به راه خطا نرود و به قیاسات صحیحه توانایی یابد و از تصرفات ناصواب، که مایه فساد و ضیاع بسیاری از کتب قدیم شده است، بپرهیزد.^{۴۷}

و در پی آن بهار دو شاهد از دو نسخه گلستان سعدی و تاریخ بیهقی می آورد و تشخیص روایت نسخه درست را از نادرست موقوف به آشنایی با علم سبک شناسی می داند.

نگاهی به فهرست مطالب جلد اول سبک شناسی بهار می تواند گسترده‌گی و پراکندگی مباحث کتاب را نشان دهد. این جلد از سبک شناسی مشتمل بر ده گفتار است که در آن از زبانها و گویشهای ایرانی پیش از اسلام و کتیبه ها و کتابها و رساله های دینی و اخلاقی و تاریخ خط و آثار باستانی ایران گرفته تا نثر زبان پهلوی و دری و اختلافات صرفی و نحوی و مختصات فارسی دری سخن رانده است که البته هر یک از این رشته های علمی تخصص لازم را می طلبد.

چنین است که گفتارهای سبک شناسی می تواند گاهی در مبحث تاریخ ادبیات ایران، گاه در تاریخ متون فارسی و گاه در مقوله دستور زبان فارسی بگنجد و کمتر اثری از «سبک شناسی»، در مفهوم علمی و امروزی آن می توان یافت. با این همه، در مقدمه ای که بهار بر جلد اول سبک شناسی خود می نویسد به نکته های باریکی در توضیح سبک (style) و ریشه آن در زبان یونانی و تفاوت سبک (style) با نوع (genre) اشاره می کند که با توجه به پنجاه سالی که از زمان طرح آن می گذرد، از نظر تاریخی، درخور اهمیت است. از جمله می گوید:

سبک هر نویسنده یا گوینده حاکی از طرز بینش و ادراک اوست از جهان بیرونی La Conception du Monde و چون هر کس عالم را از دریچه چشم خود می بیند ما نیز در مطالعه سبک وی باید همان محیط معنوی را برای خود ایجاد کنیم.

بهار برای رسیدن به این مقصود (شناخت بینش و ادراک نویسنده و گوینده از جهان) آگاهی بر دین و فلسفه و عرفان و علوم و تاریخ عمومی و فنون ادبی زمانه نویسنده و گوینده اثر را لازم می داند. با این همه سبک شناسی بهار به دور از یک روش علمی، در حد جنگی از مطالب و مباحث گوناگون و پراکنده ادبی و تاریخی باقی می ماند، تا آن جا که بعضی فصلهای آن را می توان «تذکره»، با همان اصطلاحات معهود و خصیلت های قدیم، فرض کرد و بعضی فصلهای دیگر نکته هایی ست در دستور زبان فارسی، که البته همه به جای خود سودمند است، اما متناسب با ادعای مؤلف مبنی بر تألیف سبک شناسی، به روش علمی، نیست. با این همه نمی توان انکار کرد که در سبک شناسی نثر فارسی، کشف نکته های تازه تاریخی در تطورات لغات، که حاصل استدراک هوشمندانه بهار است، کم نیست. نکته هایی که گذشت زمان درستی آن را ثابت کرده است.^{۴۸} چنین است که با توجه به تاریخ تألیف کتاب (۱۳۱۳/۱۹۳۴) و محدود بودن دانشها و تخصصها و در دسترس نبودن منابع و مراجع و اسباب کار لازم در زمان تألیف کتاب همت والای بهار در طرح مبحث سبک شناسی در ادبیات فارسی درخور قدرشناسی بسیار است.

حاصل گفتار

بررسی ما از مجموعه نوشته های بهار در حوزه نقد ادبی شخصیت روش و اثر گذار آن استاد ادب سخنور را در تکوین نقد نظم و نثر فارسی نشان می دهد. بهار با برخورداری کامل از میراث فکر و فرهنگ ایرانی، در تأثیر غیر مستقیم دانش و مدنیت مغرب زمین، به ضرورت تجدد در شعر و نثر فارسی زمانه خود پی برده بود، اما مانوسات ذهنی و تربیتی او را بر آن می داشت که در اعتقاد خود به «تجدد» تا حد

«اصلاح» بیشتر نرود و همچنان پاسدار سنتهای گذشته ادبی ایران باقی بماند و به تعبیر خود «اصلاحات و رفورم ادبی را از نفی موجود و اثبات موهوم» مفیدتر بداند.^{۹۱}

در زمینه تحقیقات ادبی بهار، که مهمترین آن سبک شناسی است، البته می توان عیب و ایراد بسیار گرفت؛ این که کتاب دستخوش پراکنده گویی ست و از یک روش علمی استوار پیروی نمی کند، این که جلد اول آن در تاریخ زبان فارسی حاوی احکامی ست خارج از حوزه تخصص مؤلف که اعتبار علمی ندارد، همچنان که در مقاله های او ارجاعات با نظریات دانشمندان و نویسندگان اروپایی سطحی و گذراست و نشان دهنده اصالت مطالعه و دانش عمیق نیست. با این همه کارنامه بهار را در نقد ادبیات، همچون آثار دیگر او، باید در حد امکانات زمانه اش سنجید.

بی شک اگر ایام جوانی بهار، با آن استعداد درخشان و قریحه ذهنی و ذوقی سرشار و کوشش و پشتکار فطری بسیار، به جای سیاست، در کار آموزش و پژوهش علمی صرف می شد و او تحقیقات ادبی را، به گفته سنجیده یکی از صاحب نظران «گذرگاهی برای کمال بخشیدن به هنر شاعری خود»^{۹۲} تلقی نمی کرد حاصلی پر بارتر داشت.

لوس آنجلس، بهار ۱۳۸۳

یادداشتها:

- ۱- دانشکده، مجله، تهران، ۱۲۹۷/۱۹۱۸؛ ش ۶، ص ۲۸۴؛ بهار و ادب فارسی، تهران، ۱۳۵۱، ج ۱، ص ۲.
- ۲- برای آگاهی از زندگی و اندیشه محمد امین رسول زاده نگاه کنید: فریدون آدمیت، فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران، تهران، ۱۳۵۵، ص ۱۵۵-۲۸.
- ۳- شرح حال بهار، دیوان اشعار، تهران، ۱۳۳۵، ج ۱، ص ۳.
- ۴- همان جا، ص ۳ و ۴.
- ۵- نوبهار، تهران، ۱۳۰۱، ش ۷-۱۱؛ بهار و ادب فارسی، ج ۲، ص ۲۸۸.
- ۶- دانشکده، ش ۱۰، ص ۵۳۴-۵۴۱؛ بهار و ادب فارسی، ج ۲، ص ۳۱۸.
- ۷- دانشکده، همان، ص ۵۱۱-۵۱۴؛ بهار و ادب فارسی، ج ۱، ص ۲۰-۲۱.
- ۸- طوفان، تهران، ۱۳۰۷، ص ۷؛ بهار و ادب فارسی، همان، ص ۲۴۸.
- ۹- طوفان، همان؛ بهار و ادب فارسی، همان، ص ۲۵۰.
- ۱۰- به گفته معتبر یکی از صاحب نظران «فروزانفر در قلمرو شعر معاصر تنها بهار را می پسندید و تا حدودی ادیب یشاوری». نگاه کنید: محمد رضا شفیع کدکنی، دیوان بدیع الزمان فروزانفر، تهران، ۱۳۸۲، مقدمه، ص ۲۶.
- ۱۱- به عنوان نمونه نگاه کنید به قصیده «جغد جنگ» که با همه تازگی مضمون سرشار از واژه های کهنه متروک است، از قبیل قعق، پنم، دیویای، مرغوا، بازن.
- ۱۲- بهار در قصیده ای در توجیه این نظریه خود در جواب عیجویان می گوید:
مرا عیب کردند در سبک نظم که این باستانی سخن تا کجا
همم عیب کردند در کار نثر که این شیوه تازی بساری چرا

ندانند کان باستانی سخن	کلیدی ست در فضل مشکل گشا
زبان را نگهبان از انحطاط	سخن را نگهبان از انحنا
ولی نثر پیشین چنان ابتر است	که مقصود را کرد نتوان ادا
همان نظم خاص است و نثر است عام	ندانند کس از شعر باشد روا
ولی نثر را گزیدند خلق	ابا معرفت کسی شوند آشنا

دیوان اشعار، تهران، ۱۳۵۸، ج ۱، ص ۴۱۳

۱۳- نیما یوشیج با اشاره به نظریات محافظه کارانهٔ بهار در تجدید ادبی ست که می نویسد:

انتقادات و پیشنهادهایی که به طور نظری در خصوص تجدید ادبیات ما می شود، اساس مطالعات خود را فقط از روی مقررات کلاسیک و آثار ادبیات قدیم فارسی و عربی گرفته بعد با مقدماتی تصویری و فلسفی مآب که با جریانهای جدید ادبیات دنیایی آشتی و آشنایی ندارد به آن جاشنی می دهد - بدون بصیرت علمی در خصوص علل اجتماعی انواع ادبی و اسلوب های پیدا شده در آن، در واقع انتقادات ما تبدلات قدما را می خواهد بر ذوق و فهم جوانها تحمیل کند تا با وسایل انسانهای سدهٔ چهارم هجری منظور و مقصود انسانهای سدهٔ بیستم میلادی را تعقیب کرده باشد».

ارزش احساسات در زندگانی هنرپیشگان، تهران، ۱۳۳۴/۱۹۵۶، ص ۱۴۲

۱۴- دانشکده، همان، ص ۴۱؛ از صبا تا نیما، تهران، ۱۳۵۱، ج ۲، ص ۴۴۶.

۱۵- دانشکده، ش ۹، ص ۴۵۶؛ بهار و ادب فارسی، ج ۲، ص ۴۰۵.

۱۶- دانشکده، ش ۱۰، ص ۵۱۴؛ بهار و ادب فارسی، ج ۱، ص ۲۲-۲۳.

۱۷- شعردانی چیست مرورایدی از دریای عقل / شاعر آن افسونگری کاین طرفه مروراید سفت

صنعت و سجع و قوافی هست نظم و نیست شعر / ای بسا ناظم که نظمش نیست الا حرف مفت

۱۸- نوبهار، ش ۴۴، ص ۵۰؛ بهار و ادب فارسی، ج ۱، ص ۲۳.

۱۹- بهار در شعری از جدال درونی خود برای رهایی از تکلفها و تکرارهای سنت شعر فارسی و روی آوردن

به «شعر نو» چنین یاد کرده است:

بهارا همتی جو، اختلاطی کن به شعر نو / که رنجیدم ز شعر انصوری و عرفی و جامی

مکرر گر همه قند است خاطر را کند رنجه / ز بادام بد آید بس که خواندم چشم بادامی

دیوان اشعار، ۱۳۵۸، ج ۱، ص ۵۳۶

۲۰- دانشکده، ش ۳، ص ۵-۱۲۴؛ بهار و ادب فارسی، ج ۲، ص ۳۹۳.

۲۱- دانشکده، همان جا؛ بهار و ادب فارسی، ج ۲، ص ۳۹۴.

۲۲- از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۴۵۸-۴۵۹.

۲۳- نخستین کنگرهٔ نویسندگان، تهران، ۱۳۲۶، ص ۵-۹.

۲۴- همان جا، ص ۳۰۱-۳۰۲.

۲۵- دانشکده، همان جا، ص ۱۷۱-۱۷۸؛ بهار و ادب فارسی. همان جا، ص ۳۹۶.

۲۶- همان جا؛ بهار و ادب فارسی، همان، ۳۹۹.

۲۷- دانشکده، ش ۶، ص ۲۸۳-۲۹۰؛ بهار و ادب فارسی، ج ۱، ص ۶.

۲۸- شبیبی کدکنی، محمد رضا، هستی، فصلنامه، تهران، ۱۳۸۱، ش ۱۱، ص ۱۰-۱۸؛ ایران شناسی، واشنگتن،

امریکا، ۱۳۸۱، ش ۴، ص ۷۴۱-۷۴۹.

۲۹- دانشکده، همان جا، ص ۲۸۳-۳۹۰؛ بهار و ادب فارسی، همان جا، ص ۳.

- ۳۰- دانشکده، همان جا، ص ۵۱۲؛ بهار و ادب فارسی، همان جا.
- ۳۱- دانشکده، همان جا؛ بهار و ادب فارسی، همان جا.
- ۳۲- نگاه کنید: پارسی نژاد، ایرج، روشنگران ایرانی و نقد ادبی، تهران، ۱۳۸۰، ص ۲۲۱.
- ۳۳- دانشکده، ش ۷، ص ۳۵۵-۳۵۶؛ بهار و ادب فارسی، ج ۱، ص ۱۶-۱۷.
- ۳۴- دانشکده، همان جا؛ بهار و ادب فارسی، همان، ص ۱۶.
- ۳۵- زرین کوب، عبدالحسین، با کاروان حله، تهران، ۱۳۷۰، ص ۳۷۷.
- ۳۶- ذبیح بهروز در اثر طنز آمیز خود «گند باد آورد» حاصل کار ترجمه جماعتی از «ایران شناسان» را از ادبیات کلاسیک فارسی به صورت شیرینی هجو کرده است. او از شخصی به نام «پرفسور تبنائین شُلکن هاین» یاد می کند که علاوه بر فضائل عدیده و اوصاف حمیده از آن جایی که خود را در غزلیات خواجه شیرازی متبحر و متخصص می دانست خواست که بر شیوه جلال الملّه والدین حکیم علی بن الدیلاق الریق بولاقی القریزی راجع به موضوع استمداد فطری مطابق آراء عالیة اشراق در اطراف غزل ذیل بیاناتی بکند:
- چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست سخن شناس نسی جان من خطا این جاست
سرم به دینی و عقبی فرو نمی آید تبارک الله از این فتنه ها که در سر ماست
از آن به دیر مغانم عزیز می دارند که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
در اندرون من خسته دل ندانم کیست که من خموشم و او در فغان و در غوغاست
- ولی به واسطه این که مأخذ تحقیقات مرحوم پرفسور ترجمه فرنگی دیوان خواجه شیرازی بود از من خواهش کردند که اصل غزل را از روی ترجمه فرنگی آن پیدا کرده و بدیشان بدهم و من برای این که قوه تشخیص آن مرحوم را آزمایشی کرده باشم عین ترجمه فرنگی را به صورت ذیل به نظم آورده و تقدیم کردم:
- گر سمع کنی صحبت اهل دل را چون علم نمداری تو مگو هست خطا
بر دینی و عقبی نشود رأسم کج به به که چه فتنه هاست اندر سر ما
در معبد گجران بکنندم تکریم چون نار نمیر باشد اندر دل ما
در جوف دل خسته نمی دانم چیست من خامشم و همی کند او غوغا
- مرحوم پرفسور از شدت نزدیکی الفاظ با ترجمه فرنگی فریفته شده و از سوء انتخاب الفاظ غفلت کرده و در موقع بیان مطالب عالیة اشراق همین که به ایات ساختگی غزل استشهاد کردند مورد تمسخر و خنده جمیع ادبا و فضلالی ماوراء النهر و خواریزم واقع و فی الحقیقه توهینی بیش از اندازه به مقام گرامی ایشان وارد شد.
- ولی اکثر دوستان می دانند که حتی ساعتی چند قبل از آن واقعه به خدمتشان رفتم. گفتم که گمان دارم که آن غزل از خواجه نباشد، ولی ایشان به مناسبت نزدیکی الفاظ با ترجمه فرنگی دیگر به عرایض بنده گوش نداده و واقع شد آنچه شد.». بهروز، ذبیح، معراج نامه و گندباد آورد، آلمان، ۱۳۶۴، ص ۲۵-۲۶.
- ۳۷- دانشکده، ش ۷، ص ۳۴۹-۳۵۶؛ بهار و ادب فارسی، ج ۱، ص ۱۲.
- ۳۸- نوبهار، تهران، ۱۳۰۱، ش ۴، ص ۴۹-۵۰؛ بهار و ادب فارسی، ج ۱، ص ۲۳.
- ۳۹- محمد تقی بهار، ملک الشعراء، سبک شناسی، تهران، ۱۳۴۹، مقدمه، ص ۱۰۷.
- ۴۰- همان، ص ۷.
- ۴۱- همان، ص ۱۰۷.
- ۴۲- همان جا.
- ۴۳- همان، ص ۱۰۷.
- ۴۴- رنج رایگان، خاطرات سیاسی، فرهنگی و اجتماعی، تهران، ۱۳۸۲.

۴۵- همان، صد ید.

۴۶- همان جا.

۴۷- همان جا.

۴۸- کشف واژه «عیار» از اصل «ایار» در زبان پهلوی که آن را «اذیوار» نوشته و «ایار» خوانده و در زبان دری «یار» به حذف الف گفته اند و «مقام» در موسیقی از «گاه» و «گاهان» از آن جمله است. همچنین درباره یادداشت استاد بهار در مورد عیار و عیار نگاه کنید: محمد جعفر محبوب، ادبیات عامیانه ایران، تهران، ۱۳۸۱، ج ۲، ص ۹۵۷.

۴۹- دانشکده، ش ۳، ص ۱۵؛ بهار و ادب فارسی، ج ۲، ص ۳۸۹.

۵۰- شفیع کدکنی، محمدرضا، دیوان بدیع الزمان فروزانفر، مقدمه، ص ۱۳.

پرسشهایی چند دربارهٔ تقویم و تاریخ

آیا می دانید که:

- ۱ - امسال کدام سال ایرانی ست؟
 - ۲ - چرا امسال کیسه است، یعنی ماه اسفند دارای ۳۰ روز خواهد بود؟
 - ۳ - چرا روز نوروز سالهای ایرانی برابر با یکی از روزهای ۲۰، ۲۱ و یا ۲۲ ماه مارس سالهای میلادی ست؟
 - ۴ - چه شد که ارتش اتریش از سپاه ناپلئون شکست خورد؟
- اینک پاسخها:

۱ - امسال کدام سال ایرانی ست؟

روز نوروز امسال روز شنبه اول فروردین سال ۳۷۲۹ ایرانی برابر با روز ۲۰ مارس سال ۲۰۰۴ میلادی ست. طبق پژوهشهای دانشمندان معاصر، شادروانان، ذبیح بهروز و احمد بیرشک، مبنای تاریخ ایرانی، روز نوروز سال ۱۷۲۵ پیش از میلاد می باشد.

پایه گذاری این تاریخ، توسط دانشمندان ایرانی، در رصدخانهٔ نیمروز واقع در عرض جغرافیایی ۳۳ درجه و ۳۰ دقیقهٔ شمالی در سال ۱۷۲۵ پیش از میلاد انجام گرفته است.*

* احمد بیرشک نوشته است: «تاریخ رصد - این تاریخ ایرانی ست و مبدأ آن اولین اولین رصد در رصدخانهٔ نیمروز بوده، و مقارن بوده است با ۲۳۴۶ ق. هـ/ ۱۷۲۵ ق. م. این رصد در محاسبات کنونی تقویم ما نقش شایان توجه دارد. ذبیح بهروز در تقویم و تاریخ در ایران می نویسد که محل رصدخانهٔ نیمروز در وسط منطقهٔ آبادان جهان آن زمان، و در عرض جغرافیایی ۳۰° ۳۳ شمالی، واقع بوده است.» (گاهنامهٔ سه هزار ساله، ص ۱۸۸).

تاریخ هجری

ابتدای تاریخ هجری عبارت است از سال هجرت پیامبر اسلام از مکه به مدینه. روز اول محرم آن سال که روز جمعه بوده و برابر با روز ۱۶ ماه ژوئیه سال ۶۲۲ میلادی ست، آغاز تاریخ هجری قمری به حساب می آید.

روز نوروز آن سال یعنی روز جمعه ۱۹ مارس سال ۶۲۲ میلادی آغاز تاریخ هجری شمسی و یا هجری خورشیدی در نظر گرفته شده است.

سال ۱۳۸۳ تقویم فعلی و یا تقویم جدید ایرانی بر مبنای این تاریخ است.

در این جا یادآور می شود که طول سال قمری ۳۶۷.۶۸/۳۵۴ شبانه روز و سال عادی قمری ۳۵۴ شبانه روز و سال کبیسه قمری ۳۵۵ شبانه روز است.

دوره سال هجری قمری ۳۰۰۰ سال است که تفاوت مدت آن، با مدت واقعی، در حدود ۱/۲ شبانه روز می شود.

۲ - تصحیح تقویم ایرانی توسط حکیم عمر خیام

از آن جا که روز نوروز در سال ۲۸۰۰ ایرانی و یا سال ۱۰۷۵ میلادی جا به جا شده بود، یعنی از نقطه اعتدال ربیعی دور شده بود، عمر خیام و همکارانش، تاریخ را تصحیح و روز نوروز را به جای خود برگرداندند.

آن دانشمندان، مدت زمان متوسط سال خورشیدی را با کمک رصد و محاسبه ۳۶۵ شبانه روز و ۵ ساعت و ۴۸ دقیقه و ۴۶ ثانیه و یا ۲۴۲۱۹۹/۳۶۵ شبانه روز به دست آورده و آن را پایه تصحیح تقویم قرار دادند.

برای آن که روز نوروز همیشه به جای خود یعنی نقطه اعتدال ربیعی باقی بماند، یک دوره بزرگ ۲۸۲۰ ساله را در نظر گرفته، آن را به ۲۱ دوره ۱۲۸ ساله و یک دوره ۱۳۲ ساله تقسیم کردند:

$$2820 = (21 \times 128) + 132$$

هر دوره ۱۲۸ ساله را به یک زیر دوره ۲۹ ساله و سه زیر دوره ۳۳ ساله و هر دوره ۱۳۲ ساله را به یک زیر دوره ۲۹ ساله و دو زیر دوره ۳۳ ساله و یک زیر دوره ۳۷ ساله تقسیم نمودند:

$$128 = 29 + (3 \times 33)$$

$$132 = 29 + (2 \times 33) + 37$$

زیر دوره ۲۹ ساله شامل یک دوره کوچک ۵ ساله و ۶ دوره کوچک ۴ ساله، و زیر دوره ۳۳ ساله شامل یک دوره کوچک ۵ ساله و ۷ دوره کوچک ۴ ساله و زیر دوره ۳۷ ساله شامل یک دوره کوچک ۵ ساله و ۸ دوره کوچک ۴ ساله است:

$$۲۹ = ۵ + (۶ \times ۴)$$

$$۳۳ = ۵ + (۷ \times ۴)$$

$$۳۷ = ۵ + (۸ \times ۴)$$

هر کدام از ۴ سال اول دوره کوچک ۵ ساله و هر کدام از ۳ سال اول دوره کوچک ۴ ساله، سال عادی و سال آخر آنها سال کبیسه به حساب می آید. سال عادی دارای ۳۶۵ شبانه روز و سال کبیسه دارای ۳۶۶ شبانه روز است.

با مقایسه تعداد شبانه روزی که طبق اعداد بالا برای ۲۸۲۰ سال به دست می آید و مقدار واقعی آن، یعنی $۲۸۲۰ \times ۳۶۵ / ۲۴۲۱۹۹$ شبانه روز، اختلافی معادل $۰ / ۰۰۱۱۸$ شبانه روز و یا $۱ / ۶۹۹۲$ دقیقه به دست می آید که فوق العاده ناچیز است. زیرا مقدار آن در هر دو میلیون و چهارصد هزار سال در حدود یک شبانه روز می شود.

با در نظر گرفتن مطالب بالا در سال جاری، یعنی در سال ۳۷۲۹، یک دوره بزرگ ۲۸۲۰ ساله و ۷ دوره ۱۲۸ ساله و یک دوره کوچک ۵ ساله و دو دوره کوچک ۴ ساله، از آغاز تاریخ ایرانی یعنی سال ۱۷۲۵ پیش از میلاد می گذرد:

$$۳۷۲۹ = ۲۸۲۰ + (۷ \times ۱۲۸) + ۵ + ۴ + ۴$$

طبق آنچه در بالا گفته شد، سال جاری یعنی سال ۳۷۲۹ سال کبیسه است زیرا آخرین سال دوره کوچک ۴ ساله می باشد.

۳ - تصحیح تاریخ میلادی

پایه تقویم میلادی، تقویم رومی و یا تقویم جولین است که در سال ۴۶ پیش از میلاد پایه ریزی شده بود. در این تقویم، طول متوسط سال مساوی $۳۶۵ / ۲۵$ شبانه روز در نظر گرفته می شد و سالهایی که بر ۴ قابل قسمت بودند به عنوان سال کبیسه با ۳۶۶ شبانه روز و بقیه سالها به عنوان سال عادی با ۳۶۵ شبانه روز به حساب می آمدند. در سال ۱۵۸۲ میلادی، دانشمندان اروپایی پی بردند که در اثر محاسبات تقویم رومی، نقطه اعتدال ربیعی نسبت به موقعیت واقعی آن جا به جا شده است.

پس، برای تصحیح تقویم، طول متوسط سال را مساوی $۳۶۵ / ۲۴۲۵$ روز در نظر گرفتند. برای این منظور، قرنهای سال عادی و سالهایی را که قابل قسمت بر ۴۰۰ است کبیسه به حساب آوردند. در ضمن روز ۵ اکتبر سال ۱۵۸۲ را روز ۱۵ اکتبر آن سال به شمار آوردند.

دانشمندان بعدها متوجه شدند که با قبول فورمول بالا، در هر ۳۳۰۰ سال بین تعداد روزهای این مدت و مقدار واقعی آن یک شبانه روز اختلاف پیدا می شود. از این رو

سالهایی را که بر ۴۰۰۰ قابل قسمت است به عنوان سال عادی به حساب آوردند. با این ترتیب اختلاف بالا، در هر بیست هزار سال، در حدود یک شبانه روز خواهد شد. این تقویم میلادی تصحیح شده، که پایه ریزی آن در سال ۱۵۸۲ میلادی شروع شد، به نام تقویم گرگوری مشهور است. اساس این تقویم از این قرار است:

سالهایی که شماره آنها بر عدد ۴ قابل قسمت باشد کیسه است (مثل ۲۰۰۴)، قرنهای سال عادی به حساب می آیند (مثل ۲۱۰۰)، سالهایی که بر ۴۰۰ قابل قسمت باشد کیسه است (مثل ۲۰۰۰) و سالهایی که بر ۴۰۰۰ قابل قسمت باشد، سال عادی در نظر گرفته می شود (مثل ۸۰۰۰).

برتری تقویم میلادی بر تقویم ایرانی ساده تر بودن آن است. با این تفاوت که در تقویم میلادی، در هر بیست هزار سال مدت زمان تقویم، یک شبانه روز با مقدار واقعی آن اختلاف دارد. در صورتی که در تقویم ایرانی، در هر دو میلیون و چهارصد هزار سال یک شبانه روز اختلاف پیدا می شود.

علت این که روز نوروز برخی سالها با روز ۲۰، ۲۱ و یا ۲۲ مارس برابر است، این است که، علاوه بر تفاوت بین تقسیم بندی سالها بر حسب عادی و کیسه در دو تقویم روز نوروز با در نظر گرفتن لحظه تحویل سال تعیین می شود، در صورتی که تغییر سال میلادی، در ساعت ۲۴ آخرین روز ماه آخر سال انجام می گیرد.

در این جا می توان یاد آور شد که عددی که توسط عمر خیام و همکارانش برای طول سال داده شده و تاکنون معتبر است و نیز تقسیم بندی سال از لحاظ سال عادی و سال کیسه که توسط آنان داده شده است، تقویم ایرانی را دقیق ترین و کامل ترین تقویم جهان گردانده است. این برای ایرانیان افتخار بزرگی است. افزون بر این که این تقویم با طبیعت هم، همخوانی کامل دارد.

۴ - شکست سپاه اتریش از ارتش ناپلئون بناپارت

تقویم گرگوری به مرور زمان به جای تقویم جولین مورد قبول و استفاده کشورهای گوناگون قرار گرفت. در زمان پیشرفت ناپلئون در اروپا، طبق توافق سران ارتش اتریش و روسیه، قرار بود سپاهی از روسیه در تاریخ معینی به کمک ارتش اتریش وارد آن کشور شود. اما سپاهیان روسیه وقتی وارد اتریش شدند که ارتش اتریش در محاصره سپاهیان ناپلئون درآمده بود. در آن زمان در اتریش تقویم گرگوری رایج بود، در صورتی که در روسیه هنوز تقویم جولین رواج داشت. از این رو ارتش روسیه با چند روز تاخیر وارد اتریش شده بود. سران ارتش دو کشور به این موضوع مهم توجه نکرده بودند. استرالیا

برای اطلاعات بیشتر، می توان به کتابهای زیر مراجعه کرد:

- ۱ - گاهنامهٔ تطبیقی سه هزار ساله، تألیف احمد بیرشک، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی، تهران، ۱۳۶۷.
- ۲ - برابری تقویمها و ساعتها، تألیف دکتر قدرت الله تمدنی. انتشارات کارنو، صندوق پستی ۱۱۹-۱۳۱۴۵، تهران، ۱۳۷۷.

Calendar Converter:

-۳

<http://www.fourmilab.to/documents/calendar/>

«الحوادث الجامعه»

و اوضاع اجتماعی و سیاسی یهودیان در عهد مغول

۱

تواریخ عمومی و ادواری متعلق به مورخان مسلمان در تمامی دوران استقرار امپراطوری اسلامی آکنده و مشحون از اطلاعات گرانبهایی در مورد زندگی اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی ملل غیر مسلمان به طور کلی و یهودیان به طور اخص است. آزار و فشار بر یهودیان البته ماجرای نیست که با مسلمانان آغاز شده باشد، بلکه ارثیه ای بدهنچار است که از روزگاران پیش از اسلام و به ویژه از ایام ساسانیان به دورانهای بعد انتقال یافته است. جماعات یهودی که از عهد هخامنشیان و پس از کوچانیدن آنها توسط بخت النصر بابلی به سرزمینهای میانرودان در ایران نیز مسکن گزیدند در امپراطوری اریستوکرات دینی ساسانی نیز پراکنده بودند. در آن دوران که کتاب مقدس آنان تمام یا بخشی از آن به زبان ایرانی نیز ترجمه شده بود به کار تجارت اشتغال داشتند و در بلاد مهم دارای کنیسه و مدرسه نیز بودند. ولی این فرصتهای مطلوب برای همیشه پایدار نمی ماند و بنا بر اسناد متعدد مکرر گرفتار آزار و فشار ایادی آتشگاه و موبدان قدرتمند و دربار قرار می گرفتند. فشار و سرکوب این قوم توسط کربیر موبدان موبد ساسانی یکی از نمونه های کریه ایذاء و ترور دولتی نسبت به دگراندیشان بود. در عهد یزدگرد دوم و پیروز و دوره هرمز چهارم و اوائل دوره خسرو پرویز با یهودیان سختگیریهای شدید به عمل آمد. یزدگرد دوم به مدت یک سال آنها را از نگهداشتن مراسم شباط بازداشت و خسرو به سبب آن که آنها از بهرام

چوبین هواداری کرده بودند آنها را گوشمالی داد. کشتار یهودیان توسط قباد در دور دوم پادشاهی اش که با مساعدت ارتش بیگانه یعنی هیاطله عملی گردید از سبانه ترین موارد سرکوب آنان است.^۱ آثار کلامی زرتشتی به ویژه دینکرد و شکند گمانیک و بچار حملات تندى را علیه مبانی دینی یهودیان به عمل آوردند با ذکر عناوینی چون سالار دوزخ و دیو دروغ دربارهٔ خدای آنان نسبت به مبانی و اصول دینی یهودیان هتک حرمت روا می داشتند. دامنهٔ چنین رفتاری به درون جامعهٔ اسلامی کشیده شد. در آن جاست که به عصیتهای دینی عامل عقده و حسادت نیز افزوده گردید و موجبات اعمال خشونت باری را سبب گردید. به خوبی می دانیم که از چند قرن پیش از اسلام طوایفی از یهود در عربستان وجود داشته اند و حتی قری و قلعه‌هایی خاص برای خود داشته اند. چنان که نه فقط در یمن که مرکز مهم تجارت عربستان بوده است مقارن قرن پنجم میلادی با نفوذ در ذونواس حمیری قدرت به دست آورده بودند، بلکه در بعضی قبایل عرب نیز مانند نمیر و بنی کنانه و حارث بن کعب و کنده نفوذ تمام کسب کرده بودند. در یثرب که بعدها به مدینه موسوم شد مقارن ظهور اسلام تعداد یهود از دیگر اعراب کمتر نبود و گذشته از آن در تیمار و خیبر و فدک و وادی القری نیز مقام داشته اند و به کارزراعت مشغول بوده اند.^۲

سنت فشار و سرکوب یهودیان پس از پیروزی اسلام با غزوات خود پیامبر علیه آنان ادامه یافت و با قلع و قمع یهود بنی قینقاع در مدینه و ساکنین خیبر و سپس با تدارک انبوهی روایات و احادیث نوی در ذم قوم یهود ارثیهٔ نامیمونی را برای متعصبین دینی و فتنه جویان دورانه‌های آتی حاکمیت اسلام باقی گذاشت.^۳

از جمله ادوار تاریخی پر مصیبت در درون حاکمیت خلافت اسلامی، عصر مغولان در ارتباط با موضوع این نوشته، از پرماجرترین آنهاست. دوره ای که در آن همزمان روزهایی آکنده از عزت و مذلت برای آنان وجود داشت. طوفان ایلغار مغولان علاوه بر مصائب عمومی که نصیب جامعه و مردم ایران ساخت، دامن اقلیتهای دینی و مذهبی را نیز گرفت و شرایط دشواری را بر آنان تحمیل کرد. آتش این بلایا زندگی یهودیان را از این لحاظ بیشتر سوزاند که بنا بر مدارکی آنان تنها قومی بودند که مسلحانه علیه تهاجم مغولان جنگیدند. اگر به قول قاضی منهای الدین عثمان جوزجانی اعتماد کنیم یهودیان در رویارویی با مغولان نقشی بر عهده داشته اند چرا که بر منافع این اقلیت در پی هجوم مغولان لطمات فراوانی وارد آمده است. برای نمونه زمانی که چنگیز خان برای بار دوم به هرات لشکر کشید شخصیتی یهودی به نام خواجه فخرالدین عبدالرحمن عبرانی صراف که ثروت بسیار و موقعیت اجتماعی مهمی داشت شهر را در دست گرفت و به همراه سپاهیان مردانه جنگید

و موفق شد تا چند روزی هرات را حفظ کند. به دلیل چنین مواردی از دفاع و مقاومت، مغولان پس از استقرار حکومتشان به استثنای مقاطعی، نظر مساعدی نسبت به این قوم از خود نشان ندادند. چنان که زمانی که منگوقاآن به وضع مالیاتها رسیدگی می کرد و اصلاحاتی در آن به وجود آورد، روحانیان بودایی و مسیحی و مسلمان را از پرداخت عوارض و مالیاتها معاف کرد ولی این معافیت را شامل یهودیان نکرد. علاوه بر علت مقاومت یهودیان در برابر مغولان دلیل دیگر بی التفاتی مغولان نسبت به آنان را دسائس و اعمال نفوذ مقامات روحانی مسلمان نوشته اند.^۴

وجود دو شخصیت برجسته یهودی در ارکان عالیة حکومت مغولان، یعنی سعدالدوله ابن صفی الدوله و خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی نمونه نمایان درخشش و افول همزمان یهودیان در یک دوره تاریخی معین است. فرجام غم انگیز زندگی سعدالدوله و رشیدالدین که کشتار و انهدام یهودیان را نیز به دنبال داشت حکایت بلیغ عاقبت خدمت در جامعه ای است که کوردلی و عصبیت فرقه ای حاکم بر آن است. گواهی تاریخ درباره آنچه که رشیدالدین در طول خدمت خود به فرهنگ و سیاست و اقتصاد ایران به عمل آورد چنان بارز است که اشارت من در این فرصت چیزی بر آن نمی افزاید. و اما درباره سعدالدوله نیز حتی دشمنان کینه جوی او بالاتفاق هوش، درایت و کاردانی او را ستوده اند. در مدت وزارت پنج یا شش ساله وی همه کارهای دیوانی منظم و مرتب شد و امور به خوبی به جریان افتاد و در کار مردم گشایش ایجاد شده بود. ابن فوطی در حوادث الجامعه و خواندمیر در روضة الصفا با صراحت تأکید کرده اند که از جهت گشایش در امور مملکتی سعدالدوله وجهه ای نیکو در بین اهل علم و ادب کسب کرد. شعرا در مدحش قصایدی می سرودند و دانشمندان به دورش گرد آمدند و طی دو سال کتابی قطور حاوی مدح او به نظم و نثر گردآوری و به وی تقدیم شد که در زمان وصاف الحضرة هنوز آن کتاب در بغداد موجود بوده است.^۵ و اما همان مداحان یا تابعانشان در سلخ صفر سال ۶۹۰ او را به قتل رسانیدند و ساعیان بدطینت و دشمنان کینه جوی خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی نیز علاوه از اتهام یهودیگری که همیشه در آستین داشتند این بار نزد سلطان ابوسعید، او را متهم کردند که سلطان الجایتو را به دست پسرش شربت مسموم خوراند است. آن سلطان خردسال نیز دستور محاکمه و قتل آن وزیر بیمار و فرزندش را صادر کرد. حکم قتل روز ۱۷ جمادی یکم سال ۷۱۸ قمری در دهکده خشکدر تبریز اجرا شد. میرغضبان نخست فرزندش عزالدین ابراهیم را که گویند شانزده سال بیش نداشت پیش چشم پدر کشتند، سپس آن وزیر دانشمند را شقه کردند. در هر دو مورد پس از قتل، عوام تحریک شده توسط اولیاء دین

به کشتار یهودیان پرداختند و از این قوم هر که را می یافتند می کشتند و اموالش را به یغما می بردند.

۲

از میان منابع مهم و درجه اولی که با دقت تمام حوادث مربوط به یهودیان در عهد مغول را ثبت و ضبط کرده اند کتاب الحوادث الجامعة* اثر ابن فوطی عمده ترین و مستندترین و جامع ترین آنهاست. حوادث الجامعة که عنوان مختصر شده الحوادث الجامعة و التجارب النافعة الواقعة المائة السابقة است اثری ست از کمال الدین عبدالرزاق بن احمد شیبانی معروف به ابن الفوطی و ابن صابونی. فوطی لقب جد مادری او بود که کارش ساختن یا فروختن فوطه یعنی لنگ حمام بوده است. ذهبی در تذکرة الحفاظ ابن فوطی را مروزی تبار می نویسد و نسبش را به معن بن زائده شیبانی می رساند. او در محرم سال ۶۴۲ هجری قمری متولد شد و در محرم سال ۷۲۳ جهان را بدرود گفته است. ابن فوطی چهارده سال پیش نداشت که حادثه بزرگ استیلای مغولان بر بغداد (۵۶۶ ق.) روی داد. در این واقعه او و برادرش بدرالدین عبدالوهاب اسیر شدند و به آذربایجان برده شدند. چنان که خود اشاره می کند اسارتش به صورت بردگی و بیگاری بوده است. در همان ایام اسارت است که با بزرگان و اقطابی از سلسله عرفا آشنا می شود و زمانی را در خانقاهها سپری می کند. بنای رصدخانه مراغه توسط خواجه نصیر طوسی سبب گردید تا به خدمت خواجه درآید. ابن فوطی نزدیک به بیست سال در آذربایجان به سر برد و سالهایی از این مدت را به کنابداری در رصدخانه مراغه اشتغال داشت و در همین زمان همسری ایرانی اختیار کرد که از او فرزندی یافت که نام ابوالمعالی محمد بر او نهاد. دانشمندی چون ذهبی، ابن شاکر و ابن حجر او را به لحاظ تیزی هوش و خلق خوش و فروتنی ستوده اند و به خصوص ذهبی او را آراسته به فنون فلسفه، منطق، ریاضی، حدیث، فقه و قراءت می نویسد و از نظر وسعت اطلاعات تاریخی او را با ابوالفرج اصفهانی همپایه می شمرد. کسانی چون شیبی از این ادعا دریغ نکرده اند تا او را در طراز ابن خلدون قرار دهند.

ابن فوطی آثار گرانمایی از خود به یادگار گذاشته است که از آن جمله مجمع الاداب فی معجم الاسماء والالقب در پنجاه مجلد و غرر الاوصاف در بیست مجلد و همین الحوادث الجامعة است که مشحون است از اخبار علما و اطبا و فلاسفه و منجمین و نحویان و فقها و محدثین و دبیران و شاعران و خطاطان و متصوفه و جز اینها. علاوه بر این موارد دقت نظر

ابن فوطی در احوال و روزگار یهودیان در الحوادث الجامعه که از سال ۶۲۶ هجری قمری آغاز می شود و تا سال ۷۰۰ ادامه می یابد اثر او را به صورت یکی از منابع منحصر به فرد در ضبط حوادث و اتفاقات مربوط به زندگی اجتماعی این قوم در آورده است. ابن فوطی در پایان عمر به بیماری فلج گرفتار شد و پس از چند ماه که در آن حالت بود درگذشت و جنازه او را در شونیزه که گورگاه صوفیان بود به خاک سپردند.

آنچه را که در پی می آورم نقل دقیق اطلاعات آمده در الحوادث درباره احوال و روزگار یهودیان به ترتیب از سال ۶۲۶ تا ۷۰۰ قمری و در ایام حکومت مغولان است.^۱

۳

سال ۶۲۷

... در غره محرم این سال محیی الدین ابوعبدالله محمد بن فضلان به دیوان جوالی^۲ نشست و جزیه اهل ذمه را به کمال بستد. جزیه دهنده در برابرش می ایستاد تا مقدار جزیه را معین کند... آن ذمی تحقیر می شد و سختی می کشید... ابن شریح رئیس یهودیان شب هنگام به خانه اش رفت و خواست که جزیه اش را [بپردازد وی از او نگرفت] و گفت که در روز باید به دیوان آید و جزیه ادا کند. در این کار سختی می گرفت و با هیچ کس مدارا و مسامحت نداشت.

سال ۶۲۸

... در همین روزها به دیوان انهاء [مؤید الدین] خبر دادند که مردی یهودی اسلام آورده و با زن مسلمانی زناشویی کرده و سپس مرتد شده و به کیش یهود بازگشته است. فرمان داد بکشندش. او را حاضر آوردند و بر دار کردند.

سال ۶۳۱

.... آورده اند که آن گاه که ابوعبدالله محمد بن یحیی بن فضلان متولی دیوان جوالی و عهده دار امور اهل ذمه بود نامه ای به خلیفه الناصرالدین الله نوشت. در آن گفت که مذهب شافعی حکم می کند که آنچه از اهل ذمه یعنی یهود... در یک سال گرفته می شود اجرت سکونت آنهاست در دارالسلام و کسب در بازارهای آن جا این مبلغ را در شرع از جهت زیادت مقدار معینی نیست ولی حداقل آن یک دینار است و جایز است افزون از یک دینار در صورت امکان تا صد دینار هم می توان از ایشان جزیه گرفت. زیرا اینان به چند گروه تقسیم می شوند. برخی در خدمت دیوانی هستند و از معیشتی نیکو برخوردارند و افزون از مقرری دیوان از مردم نیز رشوه و پیشکش می ستانند. چه بسا در یک روز به قدر همه جزیه ای که از آنان در سال گرفته می شود هزینه می کنند و علاوه بر این از حرمت و جاه

بهره مند هستند آن سان که بر گردن مسلمانان سوار می شوند. این بنده و دیگر فقهای که در مخزن خدمت می کنند دیده اند که ابن حاجب قیصر، ابن محرز فقیه را از جایی که بود برداشت تا ابن زطینا کاتب مخزن را به جای او بنشاند و حال آن که از حضرت علی علیه السلام روایت شده که فرمود «به ما امر شده که در مجلس با آنان برابر نشینیم و جنازه مردگانشان را تشییع نکنیم و اگر بیمار می شوند به عیادتشان نرویم و به سلام ابتدا ننماییم»... و عمر گفت آیا اینان را به خود نزدیک می کنید و حال آن که خدا آنان را دور کرده؟ آیا ایشان را امین خود می دانید و حال آن که خداوند ایشان را خائن خوانده؟ آیا ایشان را مقام رفیع می دهید و حال آن که خداوند ایشان را پست نموده است... اینان را در هیچ شهری و دیاری آن چنان حرمت و جاه و مکاتی نیست که اکنون در مدینه السلام از آن برخوردارند. پس اگر مقدار جزیه به چند برابر این که حال می پردازند از ایشان گرفته شود باز هم سود بسیار نصیب آنهاست.

برخی از اینان پزشک اند و پزشکی از کسبهای پردرآمد است. به خانه های اعیان و ارباب مقامات آمد و شد دارند و بر بزرگان دولت داخل می شوند و مردم گاه به پزشکان بیش از آنچه حق آنهاست می پردازند. همچنین خلعتهای گرانبها و دینارهای فراوان و پیشکشها در عیدها به ایشان اعطاء می گردد و این در حالی ست که در معالجات چندان تجری ندارند و مزاجها را فاسد می کنند. کودکی از ایشان که جز یک عشر از کتاب حنین^۱ و پنج صفحه از کتاب تذکرة الکحالیین^۲ را نخوانده جامعه پزشکان می پوشد و عمامه ای بزرگ بر سر می نهد و در بازارها یا بر سر کوچه ها بر دگه ای می نشیند و مِکمه^۳ و ملحدان^۴ در پیش می گذارد و از بامداد تا شامگاهان بدن و چشمان مردم را می آزارد و شب هنگام با کیسه ای پر از زر به خانه می رود.... برخی از ایشان کاسب هستند. عطارانی اهل غش و تخلیطند، به ظاهر خود را کاسب می نمایند ولی از اموال بازرگانان مسلمان سود فراوان می برند، یا کالایی را به نسیه می برند یا در سنجیدن زر اندکی از آن را به گونه ای می دزدند یا کم فروشی می کنند یا در ما یحتاج مردم تقلب و غش به کار می برند و خیانت می کنند.

پاره ای از ایشان صاحبان حرفه و صنعت اند چون زرگران و غیر ایشان که در طلا و نقره تقلب می کنند. مثلاً از زر می دزدند و به جای آن مس می گذارند. بعضی نقادان سکه های زروسیم اند و در دادن و گرفتن مبلغی را می دزدند. اینان در هر دوره ای از زمان به گونه ای تحقیر می شده اند مانند دوختن غبار بر جامه که شرع بر آنها مقرر کرده است. عمر بن خطاب به کارگزاران بلاد نوشت که آنها باید موی جلوی سر را بتراشند و بر

گردنهایشان با سرب یا آهن نشان گذارند. روی پالان که می نشینند پاهای خود را از یک طرف آویزان کنند [یکبری بنشینند] تا از مسلمانان تمیز داده شوند... آخرین کسی که بر ایشان سخت گرفت المقصدی بامرالله بود که گفت باید با آنان همان روش در پیش گرفت که در ایام متوکل بوده است. بس فرمود که بر گردن خود زنگوله بندند و بر درخانه هاییشان تصاویر یا چوبها باشد تا از خانه های مسلمانان تمیز داده شود. یهودیان باید که غبار پوشند و عمامه های زرد بر سر نهند و زانانشان باید ازار عسلی رنگ به پا کنند و دولنگه کفشهایشان به یک رنگ نباشد، یک لنگه سیاه باشد و یک لنگه سفید. چون به حمام می روند طوقی آهنین بر گردن داشته باشند....

در این زمان... اگر چند برابر از ایشان جزیه بستانند باز هم با آن مزیتها که یافته اند برابری نتواند کرد و حال آن که در بیشتر بلاد ملزم به داشتن غبار هستند و جز به فرو دست ترین کارها و پیشه ها گمارده نمی شوند. در بخارا و سمرقند کار پاک کردن مستراحها و بیرون بردن زباله ها بر عهده ایشان است... حکم شریعت این است که به هنگام پرداخت جزیه بر پا بایستند و جزیه گیرنده بنشینند. او باید آن مبلغ بر کف دست خود گیرد تا مسلمان آن راز کف دست او بر گیرد تا دست مسلمان بالا و دست [یهودی] در پایین قرار گیرد. آن گاه ریش او بگیرد و بر قفای او زند و به او بگوید: ای کافر و ای دشمن خدا، حق خدا را ادا کن. امروزه دمی خود برای پرداخت جزیه نزد کارگزاران نمی آید بلکه آن را به دست یکی از یاران خود می فرستد.

سال ۶۳۷

هم در این سال مردی از عجمان صوفی مسلک در بخارا آشکار شد معروف به ابوالکرم دارانی. از روی شعبده به مردم چیزهای شگفتی انگیزی می نمود.... مردم گردش را گرفتند و او را مهدی خواندند. دارانی فرمان داد همه... یهود را بکشند و اموالشان را غارت کنند. آنان را کشتند و تاراج کردند.

سال ۶۳۹

هبة الله بن زُطینا به جای پدرش کاتب السله شد.^{۱۲}

و نیز ابوالطلیق معتوق معروف به ابن شقیر المنکر در گذشت. دکان بقالی داشت و امر به معروف و نهی از منکر می کرد... هرگاه یکی از رؤسای یهود... را سواره می دید او را از مرکب فرو می کشید و اهانت می کرد. روزی با حکیم بن توما و پسرش و نیز به ابن کرم یهودی چنین کرده بود.

سال ۶۴۶

و هم در این سال دانیال بن شمویل بن ابی الربیع رئیس دینی یهودیان احضار شد. وزیر مؤیدالدین محمد بن علقمی او را نزد قاضی القضاة عبدالرحمن بن لمغانی فرستاد. قاضی او را در برابر خود نشاند و گفت که تو را به پیشوایی همکیشانانت برگزیدم. دینی که منسوخ شده و آن را شریعت محمدی نسخ کرده، تا حدود دینشان را بر آنان جاری سازی و آنان را به آنچه در دینشان آمده امر کنی و آنچه در دینشان از آن نهی شده نهی نمایی و در مرافعات و خصومات بر طبق شریعتشان حکم دهی و سیاس خدا را که ما را به اسلام راه نمود. سپس برخاست عرق چین خاص خود را بر سر گذاشت و پیاده در میان جماعتی از یهودیان و کارگزاران دیوان رهسپار خانه خود شد. جمعی از عوام روی آوردند تا سنگبارانش کنند. در حال آنان را از این کار منع کردند و گفتند که کاری ناپسند است. جمعی را هم گرفتند و به محبس فرستادند و عقوبت کردند.

سال ۶۴۸

عالی بن زُخریای یهودی اربلی درخواست که ریاست قوم یهود را به او دهند. این خواست به قبول پیوست و وزیر با او رود رو سخن گفت. او را نزد قاضی القضاة فرستاد. قاضی القضاة او را در برابر خود نشاند و حمد خدا به جای آورد و بر محمد - صلی الله علیه و آله - درود فرستاد و او را گفت: تو را به زعامت اهل دین منسوخ تو که آن را شریعت اسلام - خداوندش تا آسمانها و زمین بر جاست بر پای نگهدارد - نسخ کرده بر می گمارم. باید که در مرافعاتی که به نزد تومی آیند حکم کنی و آنان را به آنچه دینشان فرمان داده امر کنی و از هر چه دینشان نهی کرده نهی کنی. عالی بن زُخریا برخاست و در دهلیز قاضی طرحه مخصوص بر سر انداخت و از آن جا به راه افتاد و جماعتی از یهود و اتباع باب النوبی همراه او بودند و فرمانی را که از دیوان گرفته بود با خود داشت.

سال ۶۴۹

در این سال علی بن ابی الفتح بن ابی الفرج وزیر فرزند رئیس الرؤساء صرافی یهودی را که مالی با او بود تعقیب کرد. چون به خانه اش داخل شد بر او هجوم برد و به قتلش آورد و آن مال بگرفت. زوجه یهودی مقتول از دیگران مدد خواست او را نیز بکشت و از خانه گریخت. همسایگان از پی او رفتند بگرفتندش و به باب النوبی بردند در عوض او را کشتند.

سال ۶۵۴

در این سال دجله طغیان کرد و در قورج شکافی بزرگ پدید آمد که کارگزاران آن از سد کردنش عاجز آمدند....

... یهودیان سدی میان در بین و درب القیاساختند. مسلمانان نیز آنان را یاری می دادند ولی کسانی که به ملکشان آسیب می رسید به مخالفت برخاستند و میانشان نزاع بالا گرفت و شمشیرها کشیده شد و یهودیان ندا بر آوردند که «یا آل خبیر» شحنة جمعی از آنان را گرفت و بزد آن سان که چهره هایشان زشت شد و در شهر بگردانید و منادی ندا می کرد «این است جزای کسی که بر روی مسلمانان سلاح بکشد و بگوید یا آل خبیر».

سال ۶۸۳

فرمانی از مجدالدین ابن اثیر به مهذب الدوله نصر بن ماشعیری یهودی رسید که از جانب او در دیوان، نیابت کند. از این پس او مردی مشهور شد و کارهایی را برعهده گرفت. روزی به امیر تارقیبای شحنة که نظام [نظام الدین عبدالله بن قاضی بندینجین] و ابن بصلا (شرف الدین محمد بن بصلا وکیل دیوان) را نزد او حاضر آورده بودند گفت: این ابن بصلا با نظام مثل وزغ است با افعی. پرسید معنی این سخن چیست؟ گفت وزغ افعی را در تمام طول شب زهر می خوراند. چون روز شود افعی آن زهر بر مردم می ریزد. تارقیبای خندید و فرمان داد که آن دورا بزنند و بسیار زدند. ابن بصلا برعهده گرفت که هزار دینار به تارقیبای بدهد و از وکالت عزل شد...

و در این سال در بغداد مشهور شد عزالدوله ابن کمونه یهودی کتابی بنام الابحاث عن الملل الثلاث نوشته به موضوع نبوتها اعتراض کرده بود. و چیزهایی می گفت که ما از ذکر آنها به خدا پناه می بریم. مردم بر او شوریدند و گرد آمدند و خانه اش را تاراج کردند و می خواستند او را به قتل برسانند. امیر تمسکای شحنة عراق و مجدالدین ابن ایثر و جمعی از حکام مدرسه مستنصریه گرد آمدند و قضای القضاة و مدرسان را برای تحقیق در اندیشه های او فرا خواندند و ابن کمونه را طلب کردند. ابن کمونه مخفی شده بود. آن روز اتفاقاً روز جمعه بود. قاضی القضاة سوار شد که برود مردم راهش را گرفتند و او به ناچار به مستنصریه بازگشت. ابن اثیر بیرون آمد مردم او را ناسزا گفتند و گفتند که از ابن کمونه جانبداری می کند. شحنة در میان مردم منادی کرد که فردا پگاه در خارج بارو گرد آیند تا ابن کمونه را به آتش بسوزانند. مردم آرام شدند و دیگر سخن او به میان نیامد. اما ابن کمونه را در صندوقی در چرم گرفته نهادند و به جله بردند. پسرش کاتب حله بود. روزی چند در آنجا بیود تا درگذشت.

سال ۶۸۶

امیر اروق در سال ۶۸۵ جماعتی از حکام عراق را به قتل آورد و در سال ۶۸۶ به جای آنان ملک ناصرالدین بن قتلغ شاه بن سنجر مملوک علاءالدین صاحب دیوان را قرار داد.

وی خواهش کرد که سعدالدوله ابن صفی حکیم یهودی را از او دور سازد و دستش را از حکومت با او کوتاه نماید. این خواست اجابت شد. سعدالدوله در اردوی بزرگ در زمرة پزشکان بود. اتفاق را به آستان ارغون نزدیک شد و در خلوت او راه یافت و به مقامی رسید که هرگز تصورش را نمی کرد. نهان عراق را برای ارغون آشکار کرد و او را به همه احوال آن دیار آشنا نمود. سپس به نگویش امیر بوقا و برادرش اروق پرداخت و برای ارغون از میزان درآمد آنها از ممالک سلطان فصلی مشع بیان داشت آن سان که نظر و رأی ارغون را از آنان بگردانید.

چون قتلغ شاه به بغداد رسید اموال بر سبیل قرض از مردم طلب کرد و در گرفتن آن بر مردم سخت گرفت. آن سان که مردم از او بر میدند. در چنین حالی خبر آوردند که امیر اردوقیا و سعدالدوله برای تحقیق در احوال عراق فرا می رسند. پس آن دو برسیدند و با امیر اروق به گفتگو نشستند. نخستین چیزی که از او خواستند ملغی کردن قرضه ای بود که از مردم می خواست. حال مردم عراق بهبود یافت. آن گاه به حساب او رسیدند و مالی گزاف بر او اثبات کردند. آن گاه همه رهسپار حضرت سلطان شدند. سعدالدوله همه کارهای اروق و قتلغ شاه را به سلطان گزارش داد و گفت چه اموالی از مردم گرفته اند. سلطان فرمان داد که آن مال از قتلغ شاه بستانند. سعدالدوله به بغداد بازگردد و قتلغ شاه نیز همراه او بود.

سال ۶۸۷

در ماه محرم امیر اردوقیا و سعدالدوله ابن صفی یهودی به بغداد آمدند و نزد امیر اروق رفتند و فرمانهایی را که با خود داشتند عرضه داشتند. امیر اروق فرمان داد که در شهر ندا در دهند که هر کس با خود فرمان و پایزه^{۱۳} دارد به دیوان بیاید. چون پیامدند فرمانها و پایزه را از آنان گرفتند و ناصرالدین قتلغ شاه از حکومت بغداد عزل شد. و امر اشراف در عراق به سعدالدوله واگذار گردید. سعدالدوله فرمان داد که هر چه در سال پیش از مردم وام گرفته شده پس دهند. آن گاه از والیان اعمال و کسانی که تعهدی به ضمان کرده بودند بقایا را مطالبه کرد و به آنان سخت گرفت. آنان اموالی بسیار تأدیه کردند... چون این اموال به خزانه رفت امیر اردوقیا برگرفت و همراه سعدالدوله به نزد سلطان رفت. شرف الدین محمد بن احمد سمعانی صاحب دیوان عراق شد و طیب سعدالدوله بن صفی مشرف بر او...
او...

در ماه صفر جماعتی از یهود تفلیس به بغداد آمدند. اینان را مأمور سرپرستی اموالی که مسلمانان به ارث می گذارند نموده بودند. مقرر کردند که خویشاوندان از یکدیگر ارث نمی برند. امیر اروق این حکم را انکار کرد و فرمود بنا بر مذهب امام شافعی عمل شود

همان گونه که از قدیم معمول بوده. قضا را یکی از مردم درگذشت و پسر عمش وارث او بود. نواب، این انتساب را از جهت بردن میراث انکار کردند و بر ترکه میت مهر نهادند. آن مرد فریاد به دادخواهی برداشت و از مردم یاری طلبید. خلقی کثیر گرد آمدند و فتنه ای بزرگ برخاست. نواب از ترس جان پنهان شدند... مردم شهر دکانهای یهودیان را تاراج کردند....

سال ۶۸۸

....ملک شرف الدین آهنگ اردوی بزرگ نمود و سعدالدوله که مشرف بر او بود به مشهد موسی بن جعفر - علیه السلام- رفت و ضریح شریف را زیارت کرد و با قرآنی که در آن جا بود تفأل زد. این آیه آمد: «یا بنی اسرائیل قد أنجینا کم من عدو کم واعدنا کم جانب الطور الایمن و نزلنا علیکم المن و السلوی» (طه/ ۸۰). این آیه را به فال نیک گرفت و بر علویان و خدام صد دینار عطا کرد. چون به حضرت سلطان رسیدند ملک شرف الدین را عزل کرد و سعدالدوله را منصب صاحب دیوانی ممالک داد... سپس سعدالدوله برادر خود فخرالدوله و نیز مذهب الدوله نصر بن ماشعیری را مأمور عراق نمود. جمال الدین علی دستجردانی را هم به عنوان دبیر همراهشان کرد... سپس فرمان سعدالدوله رسید که زین حظاری را که تمغاها در ضمان دارد و مجدالدین اسماعیل بن الیاس را بگیرند و در ظرف سه روز اموالشان را مصادره کنند و پس از آن هردو را بکشند. پس هردو را دستگیر کردند و بر آنها موکلان گماشتند و به انواع شکنجه کردند و هرچه داشتند از نقدینه و املاک بگرفتند. پس زین حظاری را به بیرون باروی بغداد بردند و کشتند. این واقعه در بیستم ماه جمادی الاخره بود...

سال ۶۸۹

در این سال در بغداد اعیان و بزرگان محضری نوشتند همه در نکوهش سعدالدوله و متضمن آیاتی از قرآن و احادیثی از پیامبر - صلی الله علیه و آله - که یهود طایفه ای هستند که خدای تعالی آنان را خوار کرده و هر که در عزت آنها سعی کند خدا او را خوار کند. سعدالدوله از این محضر آگاه شد. چون آورنده محضر را بیآورد سعدالدوله آن را از او بگرفت و خود به سلطان ارغون عرضه داشت و سلطان فرمان داد نویسنده گان محضر را بازخواست کند. ولی او در این کار درنگ کرد و دوراندیشی نمود و از شتاب کاری باز ایستاد. ولی فرمان داد جمال الدین ابن حلاوی عهده دار تمغاهای بغداد را بر دار کنند. او را در باب النوبی بر دار کردند. هنوز جامه بر تن او بود و پیکر او را به خانواده اش دادند.

سال ۶۹۰

در این سال مذهب الدوله بن ماشعیری به واسطه رفت و ملک آن نورالدین عبدالرحمن بن تاشان را بگرفت و غل و زنجیر نهاد و به بغداد فرستاد تا در آن جا کشته شود و سرش را برای او برند. سبب آن بود که در حال مستی گفته بود سعدالدوله کشته شده. چون به بغداد رسید او را به دارالنیا به بردند و سه روز بر او موکلان گماشتند. روز سوم ایلچیان از اردوی بایدو برسیدند و نزد جمال الدین دستجردانی کاتب عراق رفتند و خبر دادند که ارغون مرده است. و امرا سعدالدوله را پیش اروفات سلطان کشته اند و امور عراق بدو محول شده. او نیز فرمان داد که فخرالدوله برادر سعدالدوله را بگیرند. آن گاه با ایلچیان و امیر [در متن سفید است] شحنة بغداد همداستان شدند و در شب شنبه [در متن سفید است] فخرالدوله را دستگیر کردند. ملک نورالدین عبدالرحمن را از زندان بیرون آوردند و به واسطه فرستادند تا مذهب الدوله را بگیرد و به بغداد فرستد. او نیز باقی شب را تا واسطه راه پیمود و او را دستگیر کرد و غل و زنجیر بر نهاد و به بغداد فرستاد. چون فخرالدوله دستگیر شد کلیجه (؟) و عوام خانه او و خانه های یهودیان را غارت کردند و این امر سه روز دوام آورد. پس جمال الدین با افواجی از لشکر و کلیچه (؟) سوار شد و مردم را از تاراج بازداشت و جمعی را به زندان فرستاد و دو تن را بکشت. چون مذهب الدوله به بغداد رسید روزی چند در دارالنیا به به زندانش کردند. پس از جمال الدین خواست که او را به حجرالبثر انتقال دهند. او را به آن جا بردند و پس از چند روز او را به دیوان آوردند و از دارایی اش پرسیدند. گفت آنچه اموال دیوان است در خزانه است اما دارایی خاص خود می دانید که مالی گرد نیاورده ام. فرمان شد او را بزنند. زدند سپس نشاندهند و از او سخن پرسیدند به هیچ اندوخته ای اعتراف نکرد. فرمان قتلش صادر شد او را زیر ضربه های کاردها و شمشیرها گرفتند. اتفاقاً در دیوان نجاری بود که برای تماشا آمده بود با او تبری بود او نیز با تبر خود چند ضربه زد. بدنش را تکه تکه کردند و نفط فروشی روده های او را برکشید و پیکر قطعه قطعه شده او را در کوچه ها و محله های بغداد گردانیدند و بر در جامع الخلیفه در آتش سوختند مگر سرش را که پوست برداشتند و پر از گاه کردند و در دو جانب بغداد گردانیدند و به واسطه بردند و بر جسر واسطه بیاویختند. از یهودیان جوانی بود معروف به ابن فلاله. اعضایش را بریدند، عوام به آلت او طنابی بستند و در محلات بغداد بر روی زمین کشیدند سپس بر در جامع الخلیفه به آتش بسوختند.

چون فتنه بپارامید یهودیان بر حسب عادت به کار و کسب خود پرداختند جمعی از عوام شایع کردند که حکام به تاراج یهودیان اجازت داده اند. پس اشرار و فرومایگان و

آشوبگران خانه ها و دکانهای ایشان را غارت کردند... در تمام شهرهای عراق حال بر این منوال بود و یهودیان را غارت می کردند تا جماعتی از ایشان اسلام آوردند ولی پس از چندی به آیین خود بازگشتند.

سپس از فخرالدوله و جماعتی از اعیان یهود مطالبه اموال کردند و بر آنها سخت گرفتند و عقوبت کردند. آنان ادعا می کردند که هرچه داشته اند به تاراج رفته. با یدو به موصل کس فرستاد و امین الدوله برادر سعدالدوله را دستگیر کرد. امین الدوله حاکم موصل بود. با او چنان کردند که با برادرش فخرالدوله کرده بودند. گویند که فخرالدین مظفر بن طراح جمال الدین دستجردانی را به قتل مهذب الدوله تحریض کرد.

سالت لیک سیتی، یوتا

هفتم ماه مه ۲۰۰۴

پانویسها:

- ۱- برای اطلاعات تفصیلی از آن موارد دیده شود: حمید حمید. قیام یهودیان مزدکی
 - ۲- دکتر عبدالحسین زرین کوب. تاریخ ایران بعد از اسلام. از انتشارات اداره کل نگارش وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۴۳، ص ۹-۲۶۸.
 - ۳- ذکر این حقیقت تلخ را در این فرصت ضروری می دانم که آنچه بر یهودیان در اروپا گذشت نه تنها از حوادث مشابه در جهان اسلامی آسانتر نبود بلکه در مواردی از آن، به خصوص در آن جا که مقامات کلیسا عامل آن بودند به مراتب سهمگین تر و مصیبت بارتر بوده است. اشارتی سردستی به مواردی از آن حوادث به نحو روشنی از حجم و شدت آنها پرده بر می گیرد. قانون نامه ها و تصمیمات شوراها کلیسایی از سال ۵۰۰ تا ۱۳۰۶ میلادی در اروپای شرقی و غربی و همچنین اسپانیا مؤید رفتار وحشیانه ای است که آباء کلیسا علیه یهودیان اعمال کردند.
- قانون نامه تئودوسیوس در سال ۴۳۹، شورای کلرمون در ۵۳۵ و شورای تولدو در سال ۵۸۹ گماردن یهودیان را به مناصبی خاص قدغن کردند. شورای اورلئان در ۵۳۸ به یهودیان دستور داد که در هفته عزاداری قبل از قیام مسیح از خانه های خود بیرون نیابند و استخدام آنان را در ادارات دولتی ممنوع کرد. سومین شورای لاتران در ۱۱۷۹ قابله ها و پرستاران مسیحی را از خدمت به یهودیان منع کرد. شورای بزیه در ۱۲۴۹ استخدام پزشکان یهودی از جانب مسیحیان را مذموم شمرد. شورای آوینیون در ۱۲۰۹ مقرر داشت که یهودیان و فواحش حق لمس کردن نان یا میوه ای را که برای فروش عرضه می شود ندارند. چندین شورای کلیسایی مزاجت فرد مسیحی با یهودی را باطل اعلام کرد. در سال ۱۲۲۲ کشیشی را به علت گرویدن به دین یهود و ازدواج با یک زن یهودی زنده در آتش سوزانیدند. رهبر قوای صلیبیون اعلام داشت که انتقام خون عیسی را از یهودیان خواهد گرفت و کسی از آنها را زنده بر روی زمین نخواهد گذاشت. به مجرد رسیدن صلیبیون به شپا پر یازده تن از یهودیان را در کشان کشان به داخل کلیسایی بردند و به آنها حکم کردند که مراسم غسل تعمید را بپذیرند و چون آنها خودداری کردند همگی را به قتل رسانیدند. هزار و سیصد تن از یهودیان در سردا به های خانه خویش پنهان شده بودند اما صلیبیون داخل سردا به ها شدند و هزار و چهارده تن از آنها را به قتل رسانیدند. همین که صلیبیون به کولونی نزدیک شدند مردم مسیحی محله یهودیان را آتش زدند. باقی مانده یهودیان که به روستاها گریخته پنهان شده بودند به جنگ صلیبیون افتادند. پس از قتل عام آنها خانه ها ایشان را نیز تاراج کرده سوزانیدند. در سال ۱۲۴۳

تمامی سکنه یهودی بلیتس نزدیک برلین به اتهام آن که بعضی از آنها کلوجه متبرک عشای ربانی را آلوده ساخته اند زنده زنده در آتش سوزانیدند. در ۱۲۹۸ هجری یهودی در روتینگن بود به اتهام بی حرمتی به یک کلوجه متبرک عشای ربانی به هلاکت رسیدند. در سال ۱۶۵۴ ده یهودی را در کونکا و دوازده تن دیگر را در غرناطه سوزاندند و در سال ۱۶۶۰ هشتاد و یک نفر را در شهر سویل بازداشت کردند و هفت تن را به جرم انجام مخفیانه مراسم دینی یهود سوزاندند. در عرض بیست سال یعنی طی ۱۶۲۰ تا ۱۶۴۰ در حدود ۲۳۰ یهودی پرتغالی را در آتش سوزاندند. تا سال ۱۶۴۰ تقریباً همه یهودیان ایتالیا در گتوها یا محله های محصور یهودی زندگی می کردند. همه آنچه که به اختصار به آن اشاره کردم در مقابل آنچه که در آلمان نازی بر یهودیان گذشت گناه بخشودنی ای می تواند تلقی شود.

۴- دیده شود، طبقات ناصری، به تصحیح و مقابله عبدالحی حبیبی. کابل انتشارات انجمن تاریخ افغانستان، ۱۳۴۳، جلد ۲ ص ۱۲۸؛ شیرین بیانی (اسلامی ندوشن) دین و دولت در عهد مغول، ج دوم، ص ۶۷-۴۶۶.
۵- شیرین بیانی. همان. ص ۴۲۴.

۶- برای اطلاعات تفصیلی در مورد زندگی و احوال و آثار ابن فوطی دیده شود: مقاله روزنقال در انسیکلوپدیای اسلام، زیر عنوان «ابن فوطی»؛ مقاله تمتع یوسف رحیم لودر دائرة المعارف بزرگ اسلامی. ج چهارم ص ۲۷-۴۲۲؛ الحوادث الجامعة، ترجمه فارسی. مقدمه عبدالمحمد آیتی و پیشگفتار توفیق ه. سبحانی؛ مقدمات دکتر بشار عواد معروف و دکتر عمار عبدالسلام رؤوف، بر متن عربی الحوادث.

۷- جوالی، جمع جالیه، مراد اهل ذمه است که به دولت جزیه می پرداختند.

۸- مراد کتاب المسائل فی العین، تألیف حنین بن اسحاق عبادی متوفی سال ۲۶۰ هجری ست.

۹- تذکرة الکحالین، کتابی ست در معالجه امراض چشم، تألیف علی بن عیسی الکحال، متوفی به سال ۴۳۰ هجری. دیده شود عیون الایباء، ۱/ ۲۴۷.

۱۰- مکمة چیزی ست شبیه کیسه که بدان دهان انسان یا حیوان را می بندند.

۱۱- ملحدان: نمکدان، ظرفی که پزشکان در آن داروهای خود مخصوصاً داروهای چشم را می گذاشتند.

۱۲- کاتب السله: عهده دار کتابت در دیوان الزمام بود و دیوان الزمام ناظر بر همه دیوانها.

۱۳- پایزه یا پایزه، سکه هایی که در دوران مغول به عنوان فرمان به امرا و دیوانیان داده می شد.

درباره انتشار خاطرات «طرح تاریخ شفاهی ایران» از طریق اینترنت

در شماره چهارم سال پانزدهم (زمستان ۱۳۸۲) ایران شناسی، در بخش «گلگشتی در انتشارات فارسی» - در صفحات ۸۲۹ تا ۸۳۳ - دو کتاب: خاطرات محمود فروغی، و خاطرات دکتر مظفر بقایی کرمانی، از مجموعه «طرح تاریخ شفاهی ایران، مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد معرفی شده است. مصاحبه کننده با هر دو تن، آقای دکتر حبیب لاجوردی ست. کتاب اول به توسط وی در امریکا، و کتاب دوم در تهران، بامقدمه آقای محمود طلوعی، همراه با زندگینامه دکتر مظفر بقایی نوشته آقای حمید سیف زاده به چاپ رسیده است.

آقای لاجوردی در پایان کتاب خاطرات محمود فروغی اعلام کرده است که سیاست دانشگاه هاروارد در نشر خاطرات «طرح تاریخ شفاهی ایران» تغییر کرده است بدین شرح که

دانشگاه هاروارد اخیراً تعدادی از «خاطرات» مجموعه تاریخ شفاهی ایران را از طریق اینترنت منتشر کرده است و قصد دارد به تدریج تعداد بیشتری از آنها را بر صفحه اینترنت قرار دهد (ص ۲۸۴-۲۸۵).

نویسنده این سطور در معرفی دو کتاب مورد بحث در ایران شناسی نوشت که انتشار بقیه خاطرات مجموعه تاریخ شفاهی ایران از طریق اینترنت به یقین منافی دارد که از آن جمله است دسترسی علاقه مندان به خاطرات چاپ نشده، که تعداد آنها زیاد است. ولی

اگر در ایران ناشران بخواهند این خاطرات را با استفاده از اینترنت به چاپ بسپارند، بدیهی است که آنچه به چاپ خواهد رسید، نخست باید از صافی دستگامهای امنیتی و وزارت ارشاد اسلامی بگذرد، در این صورت کتابی که در ایران به چاپ می رسد با صورت ضبط شده در نوارهای «طرح تاریخ شفاهی ایران» دانشگاه هاروارد کاملاً متفاوت خواهد بود و کسی هم به این گونه تغییرات و حذفها پی نخواهد برد. ده جلد خاطراتی که به توسط آقای دکتر لاجوردی در فاصله سالهای ۱۳۷۴ تا ۱۳۸۲ به چاپ رسیده، به صورت کاملاً دقیق و علمی و با فهرست اعلام منتشر گردیده است. ولی خاطرات دکتر مظفر بقایی کرمانی که در تهران به توسط فردی بصیر به چاپ رسیده، از جمله فاقد فهرست اعلام است که کار مراجعه کنندگان را برای استفاده از کتاب دشوار می سازد.

آقای حمید سیف زاده که در خاطرات دکتر مظفر بقایی کرمانی، چاپ تهران، بخش «زندگینامه دکتر مظفر بقایی کرمانی» را نوشته است، ضمن گفتگوی تلفنی با نویسنده این سطور اظهار داشت که متن خاطرات دکتر بقایی را از اینترنت دریافت کردم و آن را به آقای محمود طلوعی سپردم که چندی پیش با مقدمه و ویرایش او در تهران به چاپ رسیده است، ولی برخی از قسمتهای این خاطرات - بر اساس اینترنت - در چاپ تهران دیده نمی شود. آقای سیف زاده دو قسمت از این صفحات حذف شده را برای بنده فرستاده است که از نظر خوانندگان می گذرد. یکی از آنها مربوط است به نوار شماره ۶ (صفحات ۱۴ و ۱۵ در اینترنت) که در آن دکتر بقایی توضیح داده است که چگونه با آقای یعقوب اوریان (نام مستعار: آمارگر) از هموطنان کلیمی آشنا شده بوده است، و بعداً به همین علت دکتر بقایی را متهم به همکاری با دولت اسرائیل کرده بودند. مطلب دیگر مربوط است به نوار شماره ۲۱ (صفحات ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، و ۲۱ اینترنت) که دکتر بقایی در آن به چند موضوع اشاره کرده است:

- ۱- انتخابات و رفراندوم و گفتگو با دکتر صدیقی وزیر کشور دکتر مصدق.
- ۲- اسنادخانه سدان: وی گفته است در آن موقع دکتر صدیقی وزیر پست و تلگراف بود. ما در خانه سدان به سندی برخوردیم که دخالت شرکت نفت را در امور ایران ثابت می کرد. به فکر افتادیم که انگلیس ها چون تلگرافها یشان را به وسیله تلگرافخانه می فرستادند و حالا که ما دفاتر رمز آنها را در اختیار داریم، می توانیم استفاده بزرگی کنیم. در ضمن بر اساس تحقیقی که کرده بودم معلوم شده بود، تلگرافخانه لاشه تلگرافها را پس از دو سال معدوم می کند. در این موقع به دکتر صدیقی وزیر پست و تلگراف که سابقه الفت قدیمی با هم داشتیم گفتم دستور بدهید که این تلگرافهای شرکت نفت را از هر تاریخی که

موجود است در بیاورند تا آنها را با رمز کشف کنیم. ولی بعد معلوم شد پس از این گفتگو، بر طبق دستور دکتر صدیقی، لاشه تمام تلگرافها را سوزانده اند و در نتیجه ما از دسترسی به آنها محروم شدیم،

۳- شکنجه متهمان به قتل افشارطوس.

به علاوه ذکر این موضوع را نیز لازم می‌دانند که آقای حمید سیف زاده در ۲۳ مهر ۱۳۶۹ با دکتر صدیقی مصاحبه ای به عمل آورده که با عنوان «آخرین مصاحبه دکتر غلامحسن صدیقی» در کتاب تقدیم به تاریخ به چاپ رسیده است. در این مصاحبه دکتر صدیقی درباره فرزندم گفته است به دکتر مصدق اظهار داشتیم پس از انحلال مجلس، شاه فرمان عزل شما را صادر خواهد کرد. زیرا در سالهای پیش، در دوران فترت شاه نخست وزیر تعیین می‌کرده است. ولی دکتر مصدق جواب داد: «شاه جرأت این کار را ندارد». دکتر صدیقی در این مصاحبه درباره قتل افشارطوس نیز گفته است: «من پنج شبانه روز در شهربانی بودم و از آن خارج نشدم تا تمام قضا یا را کشف کردم».

وی در جواب سیف زاده درباره سوزاندن لاشه تلگرافها گفته است «... من نه به کسی توصیه کرده‌ام و نه اهل قبول توصیه بوده‌ام، به همین دلیل از ایشان [دکتر بقایی] هم نپذیرفتم و عمل نکردم. بدین جهت بود پیشنهاد دکتر بقایی را درباره سوزاندن لاشه تلگرافها نپذیرفتم، ولی اگر قانون بود البته اجرا می‌کردم...».

اینک که دانشگاه هاروارد تصمیم خود را درباره انتشار بقیه خاطرات از طریق اینترنت اعلام کرده است، به نظر می‌رسد لازم است در اولین فرصت این موضوع را به اطلاع همگان به خصوص محققان ایرانی و غیر ایرانی برساند با این توضیح که خاطراتی که از این پس با استفاده از اینترنت - به خصوص در ایران - به چاپ می‌رسد به احتمال زیاد ممکن است با صورت ضبط شده خاطرات در دانشگاه هاروارد متفاوت باشد.

آقای حمید سیف زاده با مقابله خاطرات دکتر بقایی چاپ تهران با آنچه در اینترنت ضبط شده است، محل حذف هفت صفحه مورد بحث را در چاپ تهران تعیین کرده است:

۱- سخنان دکتر بقایی درباره یعقوب اوریان: در صفحه ۱۲۹، سطر ۱۳ چاپ تهران پس از عبارت: «بقایی - بله. خوب دیدند هیأت منصفه به درد نمی‌خورد. دیگر توی محاکمات نشنیدم که هیأت منصفه آورده باشند. خلاصه منجر به تبرئه شد و ما آمدیم بیرون و انتخابات تجدید شد».

۲- سخنان دکتر بقایی درباره دکتر صدیقی وزیر پست و تلگراف و اسناد خانه سدان: در صفحه ۱۴۴ پس از آخرین سطر: ... می‌گوییم مطابق این اصل قانون اساسی دستورات

کتبی یا شفاهی شاه باعث رفع مسؤولیت کسی که عمل کرده نمی شود. در ضمن درباره خاطرات طرح تاریخ شفاهی دانشگاه هاروارد، دو موضوع مهم را نیز نباید از نظر دور داشت. نخست آن که بر اساس «پیوست شماره ۲: فهرست روایت کنندگان»، خاطرات ۱۳۴ تن در مصاحبه با تاریخ شفاهی دانشگاه هاروارد ضبط شده است و این به جز «نام چند روایت کننده [است] که استفاده از خاطرات خود را برای مدتی ممنوع کرده اند...» (خاطرات محمود فروغی، ص ۲۸۷-۲۹۴)، در حالی که از همه اینها تاکنون فقط خاطرات ده تن به توسط آقای لاجوردی به چاپ رسیده است. دیگر آن که افرادی که در طرح تاریخ شفاهی دانشگاه هاروارد شرکت کرده اند، اطمینان داشته اند که آنچه در مصاحبه می گویند و در نوار ضبط می شود بی کم و کاست، به دست علاقه مندان می رسد نه پس از سانسور.

اینک تصویر هفت صفحه از خاطرات دکتر مظفر بقایی کرمانی بر اساس اینترنت، که در چاپ تهران نیامده است، از نظر خوانندگان می گذرد.

جلال متینی

س- قبلش بود.

ج- بله، قبلش بود. اینها همه قبلش بود. عرض کنم که، اینجا هم یک ذکر غیری هم باید بکنیم از یک نفر. من از زندان که آمدم بیرون مقدار زیادی نامه آمده بود برای من. من اینها را میخواندم مقداری مقاله بود مقداری نامه بود. نامه ها را میخواندم و دستورش را میدادم. مقالات را هم نگاه میکردم که بدرد بخور است استفاده کنیم، ولی معمولاً مقالاتی که بیش از چهار صفحه بود من نمیخواندم. میانداختم توی سبد چون چهار صفحه مقاله اصلاً روزنامه ما کنجايش ندارد و معلوم هم است که چرند است. یک پاکتی را باز کردم دیدم که مقاله است این را انداختم توی سبد. این وقتی داشت میرفت توی سبد من چشم خورد دیدم تویش عسده دارد رقم دارد تویش. من کنجا و شدم چون نسبت به رقم من یک حسابی دارم. این را برداشتم و خواندم. من پیش از اینکه زندان بروم راجع به انتخابات پیش از ما نظر شدن انتخابات، یک اطلاعاتی از داخله دستگاه اینها داشتم که چه جور رأی مینویسند، برای کی ها مینویسند و اینها. ولی ظاهراً این اطلاعات را پیاده نمیکردم روی نتیجه قراشت آراء و یک حسابی است. البته حساب من درآوردی بود ولی لیست دولتی را با این حساب نشان میدادم که اینها دارند این تطلب میکنند که این لیست در بناید. دیدم مدتی که من زندان بودم نویسنده این نامه از روی الکوی آن مقاله من یک حساب مفصلی کرده راجع به این قراشت آراء. ظرافتی به خرج داده بود و عرض کنم که زحمتی کشیده بود. نهایتاً و اطلاعات مخفی مرا نداشت. چون من دو سه نفر از اینها را برای اینها رأی مینوشتند توی خانه حاج سیدمحمدصادق و جاهای دیگر برای من مستقیماً با غیرمستقیم اطلاع داده بودند. این هم مقاله اش را امضا کرده بود آمارگر. من دیدم که این اگر این اطلاعات خصوصی مرا هم داشته باشد چیز خوبی از آب در میآید. توی روزنامه اعلام کردیم که آقای آمارگر روز دوشنبه مثلاً چهار بعد از ظهر شریف بیاید. آمد یک جوان تقریباً سی ساله سی و دو سه سال داشت. وقتی هم خودش را معرفی کرد معمولاً آدم اسم را نمیگیرد اسم

طرف را آمد و من بهش راهنمایی کردم که چکار بکند که یک شماره مخصوص روزنامه شاهد با کاری که او کرده بود در آمد . بعد این هم با ما همکاری میکرد میآمدتوی روزنامه مثلا" اخبار انگلیسی را ترجمه میکرد، مقاله مینوشت ، زحمانی که همه میکشیدند . البته مجانی . از این قضیه مدتی گذشت و ما خواستیم که هیئت تحریریه‌ای برای روزنامه معین بکنیم که کار هرکسی معین باشد و اینها ، از ایشان هم دعوت کردیم که بیاید برای عضویت هیئت تحریریه . آن روز بعد از ظهر من توی کجا گیر بودم دیر رسیدم . وقتی که رسیدم از پله‌ها میرفتم بالا، حالا آنجا آقای زهری بودند و مرحوم باغچه‌بان و دکتر سپهدی و همین آقای آمارگر و یکی دو نفر دیگر کسه دعوت شان کرده بودیم برای هیئت تحریریه . دیدم اینها ساکت نشستند دور همدیگر . من آمدم و بعد یکی گفت که خوب بگو به فلانی . او گفت که نه خودش بگوید . دیدیم که این آقای آمارگر گفت که "من خیلی افتخار میکنم که شما همچین چیزی در نظر گرفتید ولی من باید بگویم که من کلیمی هستم . " گفتم ، " خوب کلیمی ایرانی هستی یا نیستی ؟ " گفت ، " چرا هستم . " گفتم ، " خوب ، ما از همکاریت خیلی خوشحال میشویم هیچ اشکالی هم ندارد . " این آقای اوربان است دوست ما که الان هم در لوس آنجلس است .

■ - به‌عقوب بوده ؟

س - پله ؟

ج - به‌عقوب اوربان .

■ - به‌عقوب بود . پله ،

ج - که این واقعا " خیلی خدمت کرد به ما خیلی خدمت کرد و با نهایت صداقت و نهایت علاقه در جریانات مختلف با ما بود و بعد هم از سانفرانسیسکو که میخواست بیسم بهائیم خواهش کردم آن هم آمد سانفرانسیسکو با اتومبیل با هم آمدم تا نیویورک با هم بودیم دوباره از اینجا رفت . پله ، این هم انتخابات دوره شانزدهم .

س - خود انتخابات را تعریف نکردید هنوز .

■ - انتخابات دوم است .

■ - منمور رفیع زاده

ج - بله . ما یک پیشنهاد دادیم به امضای پانزده نفر که البته چند نفرش از فراکسیون نهفت ملی بودند . چند نفر هم از مخالفین که هیچ طرح یا قانونی که طبق قانون اختیارات بوسیله آقای دکتر معدق امضاء بشود راجع به انتخابات مجلس نمیتواند شامل دوره فعلی باشد که توضیح دادم راجع به
س - بله ، بله .

ج - تعداد افراد و اینها . آنجا آقای دکتر شایگان آمد چون او جزء کمیسیون انتخابات بود که آن قانون را تهیه کرده بودند که " تغییر آقا این چه حرفی است آقای دکتر معدق هیچوقت چنین نظری نداشتند و مجلس همین و همین " گفتیم ، " خوب این طرح که عیبی ندارد . " گفتند ، " نه عیبی ندارد . تحصیل حاصل است لزومی ندارد چیز بشود . " آقای دکتر صدیقی هم وزیر کشور بود او هم آمد گفت که " من قبول میدهم به شما که چنین چیزی نیست و من نمیتوانم تصور کنم که آقای دکتر معدق بنحوی از آنها که حتی نموش هم در تصور من نمیتواند باشد قصد فلج کردن یا تعطیل مجلس را ندارد . " بعد من که به اصطلاح مبتکر طرح بودم یا شدم توضیح دادم " خوب آقایان میگویند که چنین چیزی نیست و آقای دکتر شایگان هم گفتند تحصیل حاصل است پس چه بهتر که این را ما تصویب کنیم . این ضروری که به جایش نمیزند . " اعلام رأی که شد وکلای باند دکتر معدق باشند از جلسه رفتند بیرون که تصویب نشود این موضوع . الان خاطر من نیست که همان شب با فردایش ، حالا شاید اینها اینجا .
س - بله .

ج - بله فردایش . اینجا تاریخش را دیدم . نظقی کردند که با آن مقدمه راجع به ملت و نمیدانم قدرت ناشی از ملت است و چه و فلان و اینها و دسائس بیگانگان که میخواهند تفاق بیفکنند و ایجاد افراط بکنند و ایجاد سوء تفاهم کنند . و من تصویب میکنم از کسی که خودش به اصطلاح خواهان تحقیر جناپتکاران سی ام تیر است چطور امضایش را گذاشته بهلوی امضای سه نفر که دستشان تا مرفق به خون شهدای تبریز آلوده است . که ما البته در روزنامه " شاهد " گذشته از اینکه اول یک نامه

رسمی نوشتیم به آقای دکتر معدق بعنوان رئیس کمیته تحقیق که "غیابی خوشوقتیم از این که بعد از این همه مدت که دستگاه دولتی با ما همکاری نکردند برای شناسائی مسببین سی تبر حال که جناب عالی سه نفر را تشخیص دادید نوی این اعضاء کنندگان خواهش میکنیم مدارک و اسناد راجع به چیز^{ایران} را به کمیته تحقیق بفرستید. " بعد هم نوی روزنامه مرتب از ایشان سؤال میشد که " این سه نفر کی هستند؟ ". این همینطور کشکی گفته بود. بعد این قضیه را مادنبال کردیم حاضر نشدیم به این چیزهایی که میدادند به اصطلاح اطمینان هاشی که میدادند که این مال مجلس آینده است و ربطی به این مجلس ندارد، همینطور این را ادامه دادیم تا اینکه آقای دکتر معدق نامه‌ای به مجلس نوشتند ماده واحده تقاضای یک سال تمدید اختیارات. آنوقت آخر آن ماده واحده یک تبصره گذاشتند که " جنابایی که در قانون جدید اختیارات ممکن است باشد ارتباطی به مجلس فعلی نخواهد داشت. " که معنی این تبصره این شد که با سه اختیارات رأی بدهید که این تبصره هم تصویب بشود. با اگر رأی ندهید تبصره هم تصویب نشده قانون *par contrecoup* شامل این مجلس میشود. که راجع به این مقالاتی نوشتیم نوی مجلس صحبت کردیم که پایه اختیارات تن بدهید یا مجلس تعطیل بشود. بله با تمدید اختیارات با تعطیل مجلس. و بعد چند ماه بعد از این قضیه موضوع فرارندوم پیش آمد که خوب معلوم بود قصد تعطیل مجلس است. من به نام سرگشاده‌ای در " شاهد " نوشتیم به آقای دکتر مدیقی. چون با دکتر مدیقی ما از قدیم آشنا بودیم یعنی ایشان هم جز " محصلین اعزامی دوره دوم بود ما با هم رفتیم اروپا، رشته تحصیلاتمان هم در طبعم و تربیت یکی بود یعنی همان دوره *Ecole Normale* را گذراندیم. بعد هم در سوربن چیز کردیم فلسفه را ادامه دادیم. اینستکه دوستی مان از قدیم بود. ولی ایشان وقتی وزیر شد من چند کار از او دیدم که حالا بعداً " میگویم. ولی در این موقع که فرارندوم چیز شد من به کمک مقاله‌ای نوشتیم که " آقای دکتر مدیقی شما که آن روز در مجلس گفتید که چنین غیابی اطلاق نیست و نه هیچکدام از ما نه آقای دکتر معدق استغفرالله که چنین چه‌سزی

داخته باشند و به هیچ نحوی از آنها که من حتی نحوه‌اش را هم نمیتوانم فکر کنم، خیال تعطیل مجلس است. "گفتم، " شما چند ماه پیش این مطلب را در مجلس گفتید. حالا بعنوان وزیر کشور باید نتیجه این رفتارندوم تعطیل مجلس را به خدمت آقای نخست وزیر ببرید. اگر شما به حرف خودتان اهمیت میدهند قاعدتا باید استعفا بدهید و مرتکب این کار نشوید. " این هم چیز ^{کمی} است. اما سوابق دیگر با آقای دکتر صدیقی، خوب، گفتم سابقه دوستی خیلی دوستی نزدیک هم با هم داشتیم. ولی ایشان وزیر پست و تلگراف بود موقتی که خلق بد صورت گرفت. ما وقتی که خانه سدان را تصرف کردیم و آن گاو صندوق محتوی دفترهای رمز، لای یکی از دفترها آن دستنویس کوتاه اسحاقیل (۲) را پیدا کردیم که همان را بردند لاهه که نمودار دخالت انگلیس در کارهای ما بود، دخالت شرکت نفت

س- بله.

ج- که همان باعث شد که در دلمه اول لاهه ما حرفه بودیم فقط دکتر شایگان و بسک هیکتی رفته بودند، باعث شد که دانشگاه لاهه رأی به عدم صلاحیت خودش صادر کرد. چون این دیگر صحبت یک شرکت و دولت و ایران نبود، دخالت در دولت ایران بود. این کاغذ را که ما پیدا کردیم و به اهمیتش واقف بودیم من به فکر اقدام که انگلیس ها خوب تلگراف هایشان را بوسیله تلگرافخانه میفرستادند حالا که ما دفاتر رمز را داریم میتوانیم یک استفاده خیلی بزرگی بکنیم. چون قاعده تلگرافخانه هم که من تحقیق کرده بودم این بود که لنگه‌های تلگراف را بعد از دو سال میسوزانند. یعنی حالا لنگه‌های تلگرافی که تا ۶۲ داده شده بود به تلگرافخانه حالا میسوزانند. بعد در ۶۶ لنگه‌های تا اسما را میسوزانند.

س- بله.

ج- این قاعده تلگرافخانه بود. من هم با آن سابقه دوستی که با آقای دکتر صدیقی داشتیم حالا ایشان هم آمده جز " نهفت ملی وزیر کابینه نهفت ملی شده در مجلس به ایشان گفتم " آقا یک همین چیزی است و ما یک منبع خیلی ذیقیمتی در اختیارمان

هست . دستور بدهید که این تلگراف های شرکت نفت را از هر جایی که هست تا در بیابا و رند و بعد اینها ما رمزهايش را کشف کنیم . این یک خدمت خیلی بزرگی است . " و گفتم ، " اگر هم که از لحاظ کارمند با چیز در مضيقه باشید من افرادی را دارم که توانائی این کار را داشته باشند که بیایند اینها را جدا کنند . " ایشان هم گفت ، " بله ببینیم و خیلی خوب است و اینها . " چند روز از این قضیه گذشت . یکی از افرادی که جز آن زمان نظارت غلغ بد بودند این روزی که بنا بود بیاید پستش را تحویل بگیرد غایب بود . روز بعد که من از او بازخواست کردم که " چرا نيامدی ؟ " گفت ، " واللہ توی تلگرافخانه کار اضافی حلویمان گذاشتند نمیشه بیایم . گفتم ، " کار اضافی چه بود ؟ " گفت ، " آقای وزیر دستور دادند که لاشه های تلگراف هر چه هست تا امروز همه را بسوزانند .

س - آه .

ج - و ما مشغول سوختن اینها بودیم . همین . یعنی بزرگترین خدمت به انگلستان . فکر کنید در این دو سال تمام این تلگرافات محتوی چه مطالبی میتواندست باشد . جاسوس های اینها شناخته میشد . پولهایش که رد و بدل شده بود . هر چیزی بنحوا اسرارشان برملا میشد . ایشان بجای اینکه به ما این کمک را بکنند دستور داده بود هر چه لاشه تلگراف است . نه از دو سال به آن ور ، تا امروز هر چه هست همه را سوزانند . این س - هیچ پیش خودتان فکر کردهید که انگیزه ایشان ممکن است چه باشد ؟ ج - خدمت به انگلیس دیگر . هیچ انگیزه دیگری به عقل من نمیرسد . س - بله .

ج - آخر اگر روال وزارتخانه بود که میبایستی اینها صبر کنند دو سال دیگر بسوزانند . بعد از آن تقاضای من ایشان این دستور را داده . این جز اینکه بملاطرت انگلیس ها این کار را بکنند هیچ

س - صیب .

ج - یعنی به عقل من نمیرسد .

بقاشی (۲۱)

- ۲۱ -

س - بله .

ج - شما توجیهی نمیتوانید پیدا کنید ؟

س - تغییر .

ج - موضوع دیگری هم که از ایشان دیدم . چون قبلاً" اگر کسی از من سؤال میکرد که اصولی ترین اتحاد دانشگاه تهران کیست ، من بدون اینکه فکر کنم میگفتم دکتر مدیقی . خیلی آدم اصولی خودش را معرفی کرده بود سالهای سال . در موقعی که ایشان وزیر کشور بود برای این پرونده‌ای که برای ما ساخته شد برای افشارطوس ایشان دستور شکنجه داده بود .

س - دستور شکنجه .

ج - دستور شکنجه . آخر وزیر کشور بر ژاندارمری و پلیس آنها تحت نظر او هستند . و یک حریاضی هم بود که خود شخص اش را من دیدم یعنی همان دوستان مرحوم سرهنگ به من معرفی اش کرد ، به اسم ، باز یادم نیست . این یک ستوان یکم شهربازی بود .

در آن موقع .

یادِ نیکی از «دبیران فارسی»

یاد نیک رفتگان ضایع مکن...

در سالهای نیمهٔ دوم پادشاهی رضاشاه بود که مدرسهٔ ابتدایی را، چنان که آن روزها می گفتند، به پایان رسانده در مدرسهٔ متوسطه نام نویسی کردم. در آن سالها همزمان با ایجاد آن مدارس، نخستین فرهنگستان ایران نیز به وجود آمد که از جمله برای مدارس ابتدایی، متوسط، عالی و دارالمعلمین به ترتیب نامهای دبستان، دبیرستان، دانشکده و دانشسرا، و برای معلمان آنها نام آموزگار، دبیر و برای دانشگاه استاد برگزیده شد و رواج یافت.

ما، هم در دبستان و هم در دبیرستان درسی به نام «فارسی» داشتیم ولی ماهیت آنها متفاوت بود: ساعات درس فارسی در دبستان با آموختن الفبا و خواندن کلمات و جملات ساده آغاز می شد سپس «دیکته» یعنی نوشتن آنها پیش آمد که با هجوم بی پایان واژه های عربی دشواریها نیز پایانی نداشت و فقط حافظه به داد شاگردان می رسید تا بدانند که زار و نزار و زرین با «ز» نوشته می شود، ظالم و مظلوم با «ظ»، لذیذ و ذلیل با «ذ» و ضرر و ضارب با «ض»^۱... و ذلیل، از ذلت یک معنی دارد و ظلیل از ظل معنی دیگری... ناچار درس دیگری به نام عربی در جوار آن تدریس می شد تا شاگرد ایرانی این واژه های عربی را که اشتقاق آنها از فارسی جداست بیاموزد...

با این ترتیب در دبستان کار آموزگار فارسی و عربی، که گاه هر دورا یک نفر تدریس می کرد، این بود که شاگرد خواندن و نوشتن فارسی را که فقط با آموختن الفبا میسر نیست^۲ بیاموزد و با ریزه کاریهاش آشنا شود.

ولی در دبیرستان «دبیران فارسی» وظیفه شان آموختن و آشنا کردن دانش آموزان با ادبیات نثر و شعر فارسی و تحولات آن از زمان رودکی و سامانیان در یک هزار و اندی سال پیش تا به امروز بود. کاری سخت دشوار که فراگرفتن آن در سراسر دبیرستان امکان نداشت به خصوص که دبیران فارسی هر یک روشی داشتند و شیوه ای متفاوت با دیگری؛ نویسنده اینک از سه تن از آنان یاد می کند که به هر حال پاسداران زبان پارسی و فرهنگ ایرانزمین بودند. آنان رفتند ولی یادشان نزد ایراندوستان گرامی ست.

حسین خطیبی جوان باریک اندامی بود با قدی بلند و حافظه ای بلندتر. توجه او بیشتر به اشعار پارسی بود در ادوار مختلف. برای دانش آموزان توضیح می داد که: بوی جوی مولیان آید همی... در وزنی ست که با چنگ می توان سرود و رودکی آن را برای امیر سامانی چنان سرود و نواخت که «امیر موزه بر پا نکرده» سوار شد، راهی بخارا... ولی: ز هنگ سپهدار و چنگ سوار، نیامد دوال کمر پا یدار... وزن پهلوانی (حماسی) ست که هیچ کس، حتی اسدی در گرشاسپنامه نتوانسته با فردوسی همسری کند... همچنان می آمد تا غزلهای سعدی و حافظ و می افزود که آوازه سعدی بیشتر برای نثر اوست که نمونه نثر نویسی در قرون بعدی ست.

در متون نثر هم هر جا که به واژه ناشناسی می رسیدیم مثال از اشعار می آورد: واژه محارب که پیش آمد قصیده ای خواند:... شبی عنبرین موی و مشکین ذوائب... تا آن جا که: رهی پیشم آمد که از هیبت آن / بینداختی پنجه شیر محارب... محارب، از حرب که جنگ است، یعنی جنگی، جنگجو...

سپس شنیدیم که دوره دکترای ادبیات را می گذراند، برای تدریس در دانشکده ادبیات، که گذراند. ولی پس از چندی بیشتر به کارهای سیاسی گرایید. زمانی رئیس شیر و خورشید سرخ شد - که اینک هلال احمر می نامند - سپس به نمایندگی مجلس شورای ملی برگزیده شد و درواپسین دوره ها یکی از نواب رئیس مجلس بود. علاوه بر آن حافظه نیرومند خود در سرودن قصیده نیز توانا بود. از جمله قصیده ای در ۸۵ بیت با این سر آغاز: پلکها سد می کند بر اشک من راه گذر / گریه این سد بشکند تا نگذرد آبم ز سر».

یکی دیگر از این «دبیران فارسی» جهانگیر تفضلی بود، از تفضلی های خراسان. او نیز طبع شعری داشت ولی در درس خود تعادل را میان شاعران و نویسندگان از دست نمی داد. گذشته از آن دوران تدریس طولانی نشد زیرا پس از اشغال ایران در شهریور

۱۳۲۰ به روزنامه نگاری روی آورد و روزنامهٔ ایران ما را متمایل به دست راست نشر می داد و از این راه توانست به قوام السلطنه نزدیک شده همراه او به مسکورفته از آن جا با اجازه اش سری به پاریس بزند. پس از بازگشت همچنان ایران ما را چاپ می کرد تا سرانجام به آرزویش رسیده سرپرستی دانشجویان ایرانی را در فرانسه به دست آورد. عکسی به یادگار مانده که هنگام سفر محمد رضاشاه به پاریس گروهی از دانشجویان ایرانی را به شاه معرفی می کند از جمله دوشیزه فرح دیبا، و دانشجویان از کار او ابراز خشنودی می کردند. هنگامی که پس از سومین ازدواج محمد رضا شاه، جهانگیر تفضلی سفیر ایران در افغانستان شد، در آن جا به جای دانشجویان با نویسندگان و شاعران افغان دمخور شد و گاه کار به «مشاعره» می کشید چنان که یک بار خلیل الله خلیلی شاعر و سفیر افغانستان در بغداد به کابل آمد ولی با تفضلی تماسی نگرفت. تفضلی قطعه ای برایش سرود و فرستاد که از جمله گوید: آرزوها داشتم تا از عراق، باز آید اوستاد بی بدیل / گفته بودم تا که او از ره رسد، بی گمان پیکمی کند سویم گسیل / می روم با سر به کوی دوست باز، کاندر این ره دل بود جان را دلیل / آمد استاد وز من یادی نکرد... سرد بود آن سان که آتش بر خلیل... بیش از این بفکن به شاگردی نظر، کز خراسان است و از بومی اصیل... الخ.

خلیلی نیز به رسم مشاعره با قطعه ای در همین وزن و روی (قافیه) پاسخ داده، او و خراسان را می ستاید: از خراسان می دهد این جامه یاد / زان تجلیگاه مردان جلیل / شاعر توس آمده در غزنه باز، توس و غزنه قصه ها دارد طویل... الخ که دوستانان فرهنگ ایران را به یاد روزگارانی می اندازد که «شکر پارسی» از قونیه تا کشمیر، اگر نه تا بنگاله، رواج داشت. جهانگیر چندی پس از انقلاب خودکشی کرد.^۴

پس از این دو «دبیر فارسی» که با همهٔ فضل و شعر دوستی گرایشی به دولتمردان و سیاستگردانان داشتند جای آن است که یادی نیز از خراسانی دیگری شود که از مال دنیا نه چیزی داشت نه بدان نظری: محمد جواد تربتی با اندامی لاغر و کوتاه، سر و وضعی نه چندان آراسته، همواره با سیگاری در میسان دو انگشت زردفام به اطاق درس می آمد.

برخی از دبیران در طول اطاق درس، میان دو ردیف نیمکت قدم می زدند، برخی دیگر روی صندلی پشت میز خودشان می نشستند. تربتی بیشتر گوشهٔ میز چنان می نشست که نوک پایش به زمین می خورد و پای دیگر یک بدست بالاتر از زمین. شاگردان سکوت را چندان رعایت نمی کردند، آن گاه صدایش بلند می شد: خاموش، استاد سخن می گوید! - از آن جا نام «استاد تربتی» بر او نهاده شد در حالی که او پس از گذراندن دبستان در

تربت و دبیرستان در مشهد و دانشسرا در تهران با لیسانس ادبی نخست «دبیر فارسی» در نیمه اول دبیرستان بود و سپس در نیمه دوم. تا پایان زندگی شغلش همین بود. جز آن که پس از شهریور ۱۳۲۰ روزنامه کوچک هفتگی به نام پولاد نیز چاپ می کرد.

مرد فروتنی بود و با شاگردان با خوشرویی رفتار می کرد. بسیار احساسی بود و ایراندوست. سخنانش بیشتر درباره بی نیازی (درویشی) بود و این شعر را هر چند بار می خواند: دست طلب که پیش کسان می کنی دراز، پُل بسته ای که بگذری از آبروی خویش. و شعر دیگری از خودش: آسمانا دلم از اختر و ماه تو گرفت، آسمان دگری خواهم و ماه دگری... و سخن از این که دیوانش به زودی به چاپ می رسد ولی تا رفتن من به دانشگاه چاپ نشده بود. شنیدم که بعدها، همزمان با چاپ پولاد دیوان کوچکی به نام آذر نیز به چاپ رسانده بود ولی با افزایش روز افزون هزینه های زندگی پس از شهریور ۲۰ دیگر ماهیانه های دبیری، حتی برای او که عیال و اولادی نداشت تکافونمی کرد. فقط رادمردی ارباب کیخسرو و ارباب یگانگی به او اجازه می داد که پولاد به چاپ رسد، زندگی هر ماه را به پایان ماه رساند و سری نیز به خرابات زند که می گفت: دوش سرخ می و زرد می به هم آمیختم و لاجرعه نوشیدم، این آب حیات است که دوست می دارم و می نوشم...

جنبه دیگرش ایراندوستی او بود و می نالید «این تازیان، ترکان، غزان و تاتاران که خاک اهورایی ایران را ویران کردند»... چون در پایان اسفند ماه یک هفته برای نوروز بیکاری داشتیم گفت: بیکار نشینید، کتاب خوبی... چون قابوسنامه، سفرنامه ناصر خسرو... هرچه گیرتان آمد، بخوانید و چیزی درباره اش بنویسید... با آمد و رفتها و مهمانیهای هفته نوروز درماندم که چه بخوانم و بنویسم؟ ناگهان به یاد خلاصه شاهنامه فردوسی به خامه ذکاء الملک فروغی^۵ افتادم که به من جایزه داده بودند و گهگاه می خواندم. رفتن رستم را به مازندران که فروغی «داستان هفت خان رستم» نوشته است دگر بار مروری کردم و آن «خلاصه» را خلاصه تر نوشتم و در هفته دوم فروردین به او دادم. چند روزی گذشت، آن را آورد. و داد دیدم نوشته است «آفرین» و گفت: اما یک غلط و نیم در آن دیدم. غلط آن است که هفتخوان را مثل فروغی که اشتباه کرده هفتخان نوشته ای. خان و خانه تقریباً یکی ست ولی خوان به معنی مجموعه است، خوان که می گسترند خوراکیهای گوناگون است که مجموعاً خوان می نامند و خوانچه خوان کوچک برای یکی دو نفر. اُست در فارسی همان عظم عربی ست و استخوان مجموعه آنهاست که حالا اسکلت می گویند به فرنگی... هفتخوان رستم نیز مجموعه مواعی ست که رستم در آن مازندران - که مازندران

شمال ایران نیست که آن را طبرستان می گفتند - برخورد کرد و کاووس را از بند مازندران* نجات داد...

گفتم: استاد آن نیم غلط چه بود؟ گفت مسأله و رؤوف در عربی درست است ولی در فارسی تا جایی که ممکن است همزه را بهتر است با دندانه بنویسیم مثلاً بنویسیم مسئله که اتفاقاً جمع آن مسائل نیز با دندانه است...^۱

سال که به پایان رسید گفت یکی از بهترین شاگردان من بودی در این دبیرستانها که می روم، بیا این دو جلد یشت های پورداود را بگیر^۷ و تابستان بخوان و برو به دانشکده ادبیات تا ایران باستان را بیشتر بیاموزی و بشناسی...

من آن کتاب را خواندم، و هنوز هم دارم، ولی مرا سر و سودای حقوق بود و علوم سیاسی، و در آن جا بود که استاد پورداود را شناختم که تاریخ حقوق ایران قدیم یا به گفته خودش «کارنامه داتستان ایران باستان» را می آموخت. شادروان استاد تربتی پیش از انقلاب در سنین شصت و اند درگذشت، استاد پورداود به همچنین، دکتر خطیبی و تفضلی پس از انقلاب. گو این که حکیم نیشابور گوید: رفتند یکان یکان فراز آمدگان / کس می ندهد نشان ز باز آمدگان، اما این یادمانده های ما نام آن زنده یادان را پایدار و جاوید می سازد.

نیس، فرانسه

یادداشتها:

۱- دخترم گلنار که فارسی را به روانی سخن می گوید، در «دیکته» قدری لنگ است و ضرر و لذیذ را می پرسد با کدام Z؟ از برادرم که در آلمان است شنیدم که فرزندان مهاجران ترک در آلمان این اشکال را ندارند: با همان الفبا که در دبستان آلمانی می آموزند، ترکی نیز می نویسند. این هم بحثی ست بسیار طولانی.

۲- زیرا گذشته از حروف مکرر صداهای زیر و بیش و زیر نوشته نمی شود.

۳- نک. ایران شناسی، سال ۱۳، برگ ۸۴۸

۴- نک. خاطرات جهانگیر تفضلی، به کوشش یعقوب توکلی، نشر حوزه هنری، تهران، ۱۳۷۶.

۵- خلاصه شاهنامه فردوسی، به انتخاب حضرت اشرف آقای میرزا محمد علی خان فروغی (ذکاء الملک) به مناسبت جشن هزار ساله ولادت فردوسی، تهران ۱۳۱۲.

۶- ایضاً: شئون، مسئلت، جرئت، رؤوف... نک. ۱. ایضاً: دکتر سلیم نیساری (دستور خط فارسی - تهران ۱۳۷۴ سازمان چاپ و انتشارات) که روش میانه را برگزیده.

۷- ادبیات مزدبستا، یشت ها (۲ جلد) قسمتی از... اوستا تفسیر و تألیف پورداود. انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بهیشتی، ۱۳۰۹؟

* مازندران در زمان ساسانی تپورستان و از آغاز اسلام تا حمله مغول طبرستان می نامیدند. مازندران در شاهنامه که فرمانروایی کیان در شمال افغانستان تا رود آمویه، و حکومت پدران رستم در سیستان بود و با توضیحات زال به ظن قوی جبال مرزی افغانستان و پاکستان است که امروز «وزیرستان» می نامند.

برگزیده ها

اعلامیه سید ضیاءالدین طباطبائی نماینده یزد و رئیس الوزرای اسبق* بیان حقایق - راجع به مصاحبه رفیق کافتارادزه

روزنامه دوست ایران ارگان سفارت شوروی در تاریخ ۲۳ آذر شرحی تحت عنوان «مصاحبه با رفیق کافتارادزه» منتشر کرده بود که جملات ذیل آن جلب توجه مرا نمود.

۱- عمل مجلس در تصویب لایحه قانون منع مذاکرات درباره امتیاز، «اشتباهی به شمار می رود».

۲- اشتباه مذکور در نتیجه فشار دشمنان دوستی ایران و شوروی، «از قبیل ساعد و سید ضیاء و سایرین به عمل آمده است».

۳- تصویب این لایحه با وجود امتیازات خارجی در ایران «وقف نمی دهد».

۴- «دولت شوروی مطمئن است که مجلس این اشتباه را اصلاح خواهد کرد».

جرایدی که به زبان فارسی در تهران منتشر می شود و متناسب به سفارت شوروی شناخته شده اند و همچنان آژانس تاس و روزنامه ایزوستیا و رادیو مسکو از آغاز جنجال نفت

* این اعلامیه برای نخستین بار در شماره ۳۳۷ روزنامه رعد امروز مورخ ۲۹ آذر ۱۳۲۳ در تهران چاپ شد و بعد در روزنامه های هور، کوشش، نسیم شمال، نامه آزاد، ناهید، سرگذشت، و خلاصه آن در بعضی جراید دیگر منتشر گردید. سپس در سال ۱۳۴۴ یا ۱۳۴۵ در مجله سپید و سیاه.

از آقای صدرالدین الهی سپاسگزارم که کپی این اعلامیه را بر اساس چاپ مجله سپید و سیاه در اختیار ایران شناسی قرار داده است.

راجع به این جانب و ادعای جنبش ضد شوروی در ایران هر چه خواستند در تهران و دنیا منتشر ساختند لکن هیچ یک از آن انتشارات را مورد اعتنا و اهمیت قرار ندادم. زیرا ملت ایران از حقایق واقف و الزامی نداشتم به غیر از ملت ایران به کسی حساب اعمال خود را پس بدهم.

ولی اظهارات جناب آقای کافتارادزه معاون کمیساریای امور خارجه که با حسن نیت به این کشور تشریف آوردند و با اندوخته اشتباه، ایران را ترک کردند مرا وادار به توضیح یک حقایقی می سازد و مقصدم از این حقایق روشن کردن بعضی مسائلی ست که تصور نکنند اظهارات جناب آقای کافتارادزه مدرک و مأخذ منطقی و صحیحی داشته است.

اظهار آقای کافتارادزه که «تصویب لایحه منع مذاکرات درباره امتیاز نفت در نتیجه فشار دشمنان دوستی ایران و شوروی از قبیل ساعد و سید ضیاء و سایرین به عمل آمده است، یک اشتباه عظیم - یک تهمت غیر قابل عفو و یک خطای بزرگ سیاسی ست که نسبت به مجلس شورای ملی ایران وارد نموده اند.

قبل از آن که به تجزیه اظهارات جناب آقای کافتارادزه بپردازم لازم است یک توضیحات کلی راجع به زمزمه هایی که در جراید منتسب به سفارت شوروی انتشار یافته و یا آژانس تاس و رادیو مسکو به دنیا اعلام داشته بیان نمایم.

آژانس تاس، رادیو مسکو و روزنامه های مزدور تهران جملاتی منتشر ساختند مبنی بر این که ایران ممکن است در آتیه برای اتحاد جماهیر شوروی باعث نگرانی شود. ایالات شمالی ایران حریم ضروری شوروی ست. مسأله نفت بهانه است. قصد شوروی ایمن بودن مرزهای جنوبی ممالک شوروی ست. و از این قبیل مسائل.

گمان می کنم تشریح این قضا یا و بحث در این مسائل از نقطه نظر تنویر افکار و کشف حقایق ضرورت دارد.

در هیچ تاریخی - از دو قرن قبل - خطری از طرف ایران متوجه روسیه نشده است، و هیچ ایرانی وطن پرستی - هر درجه هم خود خواه و نادان باشد - تصور توطئه برضد شوروی را به خاطر خود خطور نمی دهد.

در بیست و چهار سال قبل هنگامی که روسیه از جنگهای داخلی فراغت نیافته بود و هنوز اساس حکومت شوروی مستقر نشده بود ایالات ایران تا منجیل در تحت اشغال قشون انگلیس بود. اگر ایرانیان نسبت به ممالک شوروی سوء نیتی را در خاطر داشتند در آن موقع اقلاً درصدد اجرای قرارداد ایران و انگلیس برآمده و خود را به دامن انگلستان می انداختند و در آن موقع دولت شوروی به واسطه گرفتاریهای داخلی و احتیاجات

بین المللی وسایلی نداشت که ایران را از افتادن به دامن انگلستان جلوگیری نماید. در موقع انعقاد قرارداد با انگلستان مقتضیات دیگری وجود داشت و خطر باقی مانده استبداد تزاری ژنرال دنیکن قوای وی حیات و هستی ایران را تهدید می کرد.

لکن به مجرد آن که به مقاصد واقعی رؤسای انقلاب سرخ شوروی پی بردیم به الغاء قرارداد ایران و انگلستان مصمم شدیم و انگلستان هم با آن که در آن تاریخ حکومت شوروی را نشناخته بود اگر سوء نیتی را نسبت به اراضی شوروی در خاطر می پروراند چون ایران در تحت اشغال قشون انگلستان بود، دولت مذکور قادر بود حکومتی را در ایران به وجود آورد که نسبت به اتحاد جماهیر شوروی رویه غیر دوستانه ای را پیشه خود سازد.

با آن که رفتار قرن گذشته روسیه نسبت به تمامیت ایران و تجزیه بعضی از قطعات مهم آن و سلوک مأمورین تزاری مخصوصاً در دوره مشروطیت و خسارات جنگ به واسطه قشون کشی روسیه قلب ایرانیان را آزرده و مجروح ساخته بود لکن سرنگون شدن کاخ استبداد بطروگرداد و اعلامیه رؤسای انقلاب ملت ایران را به آینده آزاد ایران امیدوار ساخته و هیچ اقدامی بر ضد روسیه سرخ مرتکب نشدند.

در بیست و چهار سال قبل نه ایران و نه انگلستان هیچ کدام قدمی بر علیه شوروی برنداشتند. برعکس ایران الغاء قرارداد ایران و انگلیس را اعلام و عهدنامه شوروی را تصویب و امضاء نمود و این جانب تلگراف دعوت سفیر شوروی را به مسکو مخابره و ورود جناب آقای روتشتین اولین سفیر را به تهران استقبال و پذیرایی نمودم و همین آراسته وزیر پست و تلگراف فعلی را مأمور پذیرایی سفیر شوروی کردم.

افسونگری تاریخ

من که بیست و چهار سال پیش ساعی در ایجاد حسن تفاهم با اتحاد جماهیر شوروی بودم، امروز متأسفانه در اثر اشتباهات نمایندگان آن، شاهد و ناظر حوادث غیر مطلوبی در این مناسبات حسنه می گردم.

در حالی که بیست و چهار سال پیش با امکان تهیه وسایل توطئه بر ضد شوروی، با خاطره های تلخ دوره تزاری کسی مبادرت به چنین جنایتی نکرد، چگونه ممکن است در ایران یک ایرانی وطن پرستی یافت شود که متعاقب مساعدتهای رؤسای انقلاب شوروی به آزادی و استقلال حتی خیال به خطر انداختن مصالح حقیقی شوروی را به خاطر خطور دهد؟

امروز که دولت شوروی واجد عظیم ترین تشکیلات نظامی دنیاست و با ترقیات فنی کنونی هر لحظه می تواند شهرها و آبادیهای ایران را با خاک یکسان کند، چگونه ممکن

است یک ایرانی اندیشه مخالفت با شوروی را در مغز نا پخته خود جای دهد؟ چنین احتمالی نه فقط از دایره امکان خارج، حتی از خیال عادی ترین اشخاص سالم هم نمی تواند خطور کند و چنین اظهاراتی را غیر از الغاء شبیه و بهانه گیری به چیز دیگری نمی توان تعبیر نمود.

و اما این که گفته می شود ایالات شمالی ایران حریم شوروی ست، گذشته از این که چنین فرض و داعیه ای مضحک و در دنیای کنونی معنی ندارد، اگر ما چنین اصلی را قبول کنیم بهانه lebensraum یا - espace vitale - آلمانها را پس از چهار سال و اندی خفونا کترین ستیزه های تاریخ- در مقابل خود می یابیم.

امروز اگر این اصل قبول شود که ایالات شمالی ایران باید حریم مرز شوروی شناخته شود فردا تهران و اصفهان حریم ایالات شمالی خواهد شد و پس فردا فارس و کرمان حریم اصفهان و تهران. و بنا بر این اگر ما را راه بدهند فقط در صحاری بی آب و علف جزیره العرب، ایرانی حق کشیدن نفس آزاد را خواهد داشت.

تازه اگر بر فرض محال کسانی پیدا شدند که این نظریه را قبول کنند ممالک همجوار ما ترکیه، افغانستان، عراق، که تمامیت ایران را برای ایمن بودن خود ضروری می شمارند چون خود را در مقابل خطری دیدند آنها هم به نوبه ممکن است اصل «لبن سراوم» را پیش کشیده و هر یک حریمی برای مرزهای خود قائل شوند و بالاخره با قبول این اصل سرزمین ایران بهانه کشمکش بین دول قوی گردد.

راجع به هندوستان و خطر احتمالی انگلستان برای شوروی از طریق ایران ذیلا توضیح خواهم داد.

اکنون فقط می گویم Lebensraum را دنیا قبول نکرد، حریم مرزهای ممالک همجوار را هم ایران قبول نخواهد کرد.

گفته می شود پس از صدها میلیارد خسارت و دهها میلیون تلفات انسانی آتیه دنیا با اصول عدالت اداره خواهد شد، عدالت هم میسر نمی شود مگر با معامله متقابل و رعایت حقوق متساویه.

کدام عدالت و کدام معامله متقابلی اجازه می دهد که شوروی برای مرزهای خود با آن همه اقتدار حریمی قایل شود و ایران از حق داشتن حریم در مرزهای دیگران محروم باشد. پس اگر عدالت و قانونی نیست و فقط زور و قدرت مقدرات گینی را تعیین خواهد کرد، موضوعی ست که فقط آینده و تاریخ نشان خواهد داد.

اگر بنا هست ما همه چیز را ببازیم و تسلیم نیرو و قدرت شویم، دیگر دلیلی ندارد که

زبان درازی نکنیم. «اذا یأس الانسان طال لسانه».

اکنون خوب است لحظه ای مسأله حریم را از نقطه نظر فنی و نظامی چون به خطر احتمالی انگلستان و مسأله هندوستان اشاره کردم مورد مطالعه قرار دهیم. پنجاه سال قبل شاید داشتن شمال ایران برای حفظ مرز روسیه نتیجه داشت ولی امروز با ترقیات محیرالعقول هوا پیمایی مسافت و فاصله دیگر معنایی ندارد.

نیروی هوایی شوروی از ترکستان در فاصله چندین ساعت می تواند هزاران تن بمبهای خراب کننده به شهرهای هندوستان سرازیر نماید و همچنین انگلستان می تواند در فاصله چند ساعت از میدانهای طیاره های شرق نزدیک هزاران تن بمبهای آتش زنده بر چاههای نفت بادکوبه و قفقازیه فروریزد.

در چنین حالی - در چنین وضعیتی - با در پیش داشتن تصور چنین سرنوشت خوفناکی برای دنیا، داشتن حریم و منطقه نفوذ و چند صد کیلومتر پس و پیش بودن چه تاثیری خواهد داشت؟

شوروی که تا استالینگراد عقب نشینی اختیار کرد، امروز نیروی خود را در وسط اروپا - اطراف بوداپست - استوار ساخته بنا بر این برای اتحاد جماهیر شوروی حریم شمال ایران ارزشی نخواهد داشت. فقط چنین زمزمه ای ممکن است مقدمه یک بدبختی دیگری برای گیتی و میلیونها جوانان معصوم نسلهای آینده بشری واقع گردد.

بر فرض چنانچه گفتم - اگر ما ایرانی ها هم تسلیم قبول اصل «لبن سر اوم» یا به اصطلاح حزب توده «حریم» بشویم، بدون تردید دنیایی که برای صلح و آسایش بشری این همه فداکارها را تحمل کرده زیر باز چنین اصلی نخواهد رفت.

بنا بر این کسانی که می گویند مسأله نفت بهانه است و قصد نمایندگان شوروی ایمن بودن مرزهای جنوبی شوروی ست به حقیقت وضعیات عالم کنونی واقف نیستند و با چنین بهانه و زمزمه ای غیر از این که مشکلی بر مشکلات ایران و شوروی و دنیا بیفزایند برای هیچ یک از این دو مملکت نتیجه به دست نخواهند آورد.

با این حال برای رفع هر گونه سوء تفاهم و ایجاد بهترین مناسبات با ملل اتحاد جماهیر شوروی گمان می کنم هر ایرانی وطن پرست واقف به وضعیات، موافق و معتقد بوده که امتیاز نفت شمال به اتباع و هیچ یک از کمپانیهای بیگانه داده نشود و اگر روزی پس از تخلیه ایران و روشن شدن مناسبات مملکتین مجلس شورای ملی ایران قصد دادن امتیاز به خارجه را داشته باشد با شرایط مساویه حق اولویت با اتباع ملل اتحاد جماهیر شوروی باشد.

چرا ما این حق اولویت را برای شوروی قایل می شویم؟
برای این که ما خود را هنوز در تحت تأثیر مواعید لنین و گذشت‌های شوروی و عهدنامهٔ فوریه ۱۹۲۱ می دانیم.

برای این که ما تا درجه ای استقلال خود را مرهون انقلاب سرخ و فداکاریهای ملل همجوار شمالی خود می دانیم.

برای این که معتقد بوده و هستیم که ملل اتحاد جماهیر شوروی اگر از سی سال قبل انواع فداکاری و مصائب را تحمل نمود، برای این بود که نظام زندگانی بشری بر اساس عدل و داد استوار گردد.

برای این که ما همسایه هستیم و منافع مشترکی داریم و باید قرنهای آینده در دوستی و سلامت با هم زندگانی کنیم و از این نقطه نظر ما خود را موظف می دانیم که تمام وسایل سوء تفاهم و شبهه را برطرف سازیم.

ما می دانیم که بدون دوستی و مودت با ملل شوروی نخواهیم توانست زندگانی و سعادت آتی ملی خود را تأمین نماییم لکن چون قصد تأمین سعادت نسلهای آینده را در نظر داریم ناگزیریم مصالح ملی خود را فقط موافق سنجش و ادراک خود تأمین نماییم.

اکنون ممکن است گفته شود با این احساساتی که این جانب نسبت به ملل اتحاد جماهیر شوروی دارم و معتقد هستم که هر ایرانی وطن پرست و مخصوصاً اکثریت نمایندگان مجلس شورا یملی دارای همین احساس و عقاید هستند، چرا و به چه سبب و در تحت تأثیر چه عواملی جنجال نفت به این شکل غیر مطلوب پیش آمد و منجر به استعفای آقای ساعد و متعاقب وقایع دیگر منتج به تصمیم ناگهانی یازدهم آذرماه مجلس شورای ملی گردید.

سبب این جنجال موافق تشخیصات این جانب که حوادث آن را تأیید نمود، نتیجهٔ روشن نبودن وضعیت سیاست خارجی یعنی مناسبات همجوار ما با این مملکت اولاً- و طرز نزدیک شدن نمایندگان اتحاد جماهیر شوروی ست به این موضوع ثانیاً.

برای بیان مقصود خود ناگزیر از عرض مطالبی هستم که گفتن آن برای من ناگوار و برای ملت ایران پس از تحمل چهار سال مصائب شنیدن آن دلخراش است.

اگر به موجب عهد و پیمان و معاهدات امضاء شده و اعلامیهٔ تهران وضعیت سیاسی و مناسبات خارجی ایران روشن بوده است لکن در عمل برخلاف نص همان معاهدات مداخلات متفقین در امور داخلی این مملکت، متعاقب وقایع شهریور روزافزون و همه روزه و هر لحظه از استقلال داخلی و حق حاکمیت ملی ایران کاسته می شده.

تحمل و بردباری حکومت‌های متعدد در عرض این چهار سال در مقابل تجاوزات ممالک همجوار در امور داخلی ایران بر جسارت و بی‌عدالتی آنها روز به روز افزود و کار به جایی رسید که حکومت ایران در هیچ یک از امور داخلی نمی‌تواند قدرت و نفوذ خود را به کار برده و مصالح ملی و سیاسی ایران را تأمین نماید.

جریان انتخابات و مداخلات مأمورین انگلیس در غرب و جنوب و مأمورین شوروی در ایالات شمالی یکی از مظاهر مداخلات مأمورین متفقین ماست در امور داخلی ایران و این مداخلات در نتیجه وجود قوای متفقین در پایتخت و مرعوب شدن حکومت مرکزی می‌باشد.

با آن که تهران از اول یک شهر آزاد و بدون مقاومتی بود قشون متفقین در اطراف پایتخت اقامت کرده و حتی در شئون داخلی شهر تهران مداخلاتی می‌نمودند. دژبانهای ارتشهای متفقین در کوچه‌های تهران به خود اجازه پاسبانی را می‌دادند. این مقایسه تأسف آور است ولی باید گفت:

در جنگ گذشته مأمورین سیاسی حکومت تزاری که آشنا به پرتوکل‌های بین‌المللی بودند با این که ایران را تقسیم کرده بودند قشون روسیه تزاری و انگلستان برای رعایت احساسات و مجروح نساختن غرور ملی ایرانیان به خود اجازه ورود به پایتخت را ندادند با آن که فعالیت آلمانها در آن زمان بسیار و هر لحظه احتمال وقایع ناگواری می‌رفت از یک صد هزار قشون ژنرال بارانف و سی هزار قشون ژنرال آیرن ساید نمونه‌ای هم در شهر تهران دیده نمی‌شد و حکومت وقت با فقدان تشکیلات نظامی امنیت پایتخت را بهتر از امروز توانست تأمین نماید.

امروزه از بیرون دروازه تهران و در تمام ولایات شمالی افراد ارتش شوروی مسافری را تفتیش و حتی در بعضی نقاط عنوان منطقه اشغال شده را پیش کشیده و ایرانیان را در سرزمین خود اجازه مسافرت نمی‌دهند.

هیأت دولت برای فرستادن قوای تأمینیه به بعضی نقاط مملکت آزادی عمل نداشت و می‌بایست قبلاً رضایت خاطر سفارت یا فرماندهان قوای شوروی را جلب نماید.

برای فرستادن مأمورین مالیه به آذربایجان و خراسان و گیلان لازم بود قبلاً از مسکو اجازه و ویزا خواسته شود.

حزب توده با جرایدی که ایرانیان آنها را منتسب به سفارت شوروی می‌دانند از هر نوع بی‌احترامی و دشنام و اهانت به تشکیلات ما، به مجلس شورای ملی ما و لیدرهای سیاسی ما خودداری نمی‌کردند و در مورد تصویب یا رد اعتبار نامه مسئله شمال و جنوب را

پیش می کشیدند و اختلافات داخلی ما را به سیاست خارجه منتسب می ساختند. در مقابل تمام این تجاوزات و اقدامات دیگری که فعلا از ذکر آن خودداری می کنم و آرزو دارم مجبور به پرده دری و گفتن اسرار شرمناکی نشوم - چهار سال است هیأت‌های حاکمه ایران سکوت اختیار کرده، دم فرو بسته و خود را شاهد و ناظر از میان رفتن حق استقلال و حاکمیت ایران معرفی می کردند.

این جریانها، این وضعیت و این تجاوزات یک شبهه و سوء ظنی در افکار ایرانیان نسبت به سیاست متفقین ایجاد کرده بود و هر ایرانی که به مقدرات سرزمین خود علاقه مند بود حق داشت نسبت به آتیه این مملکت نگران باشد.

در چنین وضعیتی و با چنین زمینه نامساعدی مذاکره نفت به میان آمد. جریان مذاکرات عادی و طبیعی بود و با کمال سهولت ممکن بود بدون پیدایش مشکلات راهی برای حسن تفاهم پیدا شود.

لکن بیانات جناب آقای کافتارادزه معاون محترم کمیساریای خارجه اتحاد جماهیر شوروی که بلافاصله در اوراق حزب توده و جرایدی که منتسب به سفارت شوروی شناخته شده اند با تبلیغات بر ضد آقای ساعد و اکثریت مجلس شورای ملی جنجالی بر پا ساخت که منتهی به نمایش جمعه تاریخی پنجم آبان گردید.

این جریانات، این تبلیغات و این نمایشات تمام علاقه مندان به استقلال و حق حاکمیت ایران را تکان ناگهانی داد و روشن شد که نمایندگان متفقین ما نسبت به تشکیلات و قوانین و مقررات مملکت ما رویه احترامی را پینشه خود نمی سازند و مصمم هستند از مجاری غیر طبیعی و غیر قانونی نظریات سیاسی و اقتصادی خود را پیش ببرند.

آنچه شنیده ام آقای کافتارادزه شخصی خیرخواه و در گذشته احساسات خیرخواهانه ای نسبت به این مملکت ابراز داشته اند. بنابراین چه سبب شده که با چنین نیت خیر این رویه را پیشه خود ساختند؟

به عقیده من به ایشان ملامت زیادی نمی توان وارد کرد زیرا معری الیه تازه وارد و از اوضاع حقیقی این مملکت درست واقف نبوده اند.

رویه ایشان در تحت تاثیر نظریات اولیاء سفارت شوروی و تلقینات حزب توده بوده. و بدون شک اگر ایشان از جریان افکار عمومی اهل این مملکت واقف بودند این رویه را اتخاذ نمی کردند.

لیکن در هر حال نباید انکار کرد که اظهارات ایشان به نمایندگی مطبوعات برخلاف نزاکت و اصول حقوق بین المللی بود. اگر واقعا ایشان تشخیص داده بودند که نمی توانند با

آقای ساعد مذاکرات خود را ادامه بدهند، تنها طریق این بود که مراجعت فرموده و به دولت خود قضا یا را گزارش دهند.

ترک مناسبات با یک مملکتی نه فقط از صلاحیت یک سفارت و یا معاون وزارتخانه ای خارج است، بلکه هیأت دولت و سران دولت هم واجد چنین صلاحیتی نیستند. فقط سران مملکت یعنی سلاطین و رؤسای جمهور حق قطع روابط با یکدیگر را دارا می باشند.

این رویه نماینده اتحاد جماهیر شوروی اگر هم قصدشان این نبوده ولی ما را متوجه این حقیقت نمود که چون ضعیف هستیم با ما معامله اقویا با ضعف را روا می دارند.

تنها راه تسلی خاطر ما باید این باشد که رفتار سفارت شوروی را در تهران مربوط به دولت اتحاد جماهیر شوروی ندانسته و این اقدامات موهن را به حکومتی که آیین و اصول مقدسه لنین را دستور سیاست خود قرار داده مرتبط ندانیم و البته هم نخواهیم دانست. ما این درجه فراست داریم که تمیز بدهیم نمایندگان که برخلاف اصول مقرر و پیمانهای امضاء شده و اعلامیه منتشر گشته رفتاری بکنند وظیفه نمایندگی حقیقی دولت خود را ادا نکرده اند.

با نهایت مسرت نه فقط از استنباط، بلکه از آثار و ظواهر دیگری می توانم بگویم که دولت اتحاد جماهیر شوروی در این جریانات و در ایجاد این بحران مداخله نکرده و حتی نشریات روزنامه ایزوستیا را نباید عقیده دولت مسکو دانست.

ما به قدر کفایت از نیرو و عظمت همسایه شمالی خود واقف بودیم لکن پس از چهار سال فداکاری انتظار چنین معامله ای را نداشتیم.

به قیمت شکستن کمر ایرانیان این مملکت را پل پیروزی اتحاد جماهیر شوروی قرار دادیم و سزاوار نبود با تحمل این مصائب این رویه تحقیرآمیز را نسبت به دولت ما و مملکت ما و احساسات ما روا بدارند و همان اکثریتی که این فداکاری را بر ملت ایران تحمیل کرده بود متهم به فاشیستی بخواند.

بهانه این اقدام نماینده اتحاد جماهیر شوروی عدم نزاکت آقای ساعد نخست وزیر ایران بوده [؟]

لازم است بدانیم آیا حقیقه آقای ساعد مرتکب عمل خلاف نزاکتی شده؟ ساعد مراغه ای یزدی نیست، کرمانی نبوده، در اصفهان و شیراز هم تربیت نیافته، مستر فلسطینی هم نام برده نشده بود.

این پرورش یافته مراغه- این فرزند غیور آذربایجان، آذربایجانی که چهار قرن خون

جوانان خود را فدای استقلال ایران کرده - بود در این روزهای بحرانی خدا خواست که یک آذربایجانی زمامدار ایران باشد.

این ساعد مراغه ای سی سال در ممالک همسایه شمالی ما زندگانی کرده- هفت سال در سفارت کبرای مسکو بوده- سه سال وزیر خارجه و رئیس الوزراء ایران بوده- اگر این آذربایجانی نزاکتهای بین المللی را نمی دانست، نمی توانست واجد چنین مقاماتی باشد. سابقه او، گذشته او، همت وی، در عقد پیمان سه گانه و روابط صمیمی که همواره با دولت شوروی داشته به ما حق می دهد که معتقد باشیم بی نزاکتی نکرده، فقط برخلاف عقیده خود و مصالح ایران یک وعده شفاهی یا سند کتبی در مقابل تقاضای نماینده قوی ترین دولتهای معظم دنیا بدهد.

این خودداری وی از این که برخلاف نظر اکثریت مجلس و افکار عمومی رفتاری ننماید تنها سبب عدم رعایت نزاکت شناخته شد.

زیرا انتظار نمی رفت نماینده یک مملکت ضعیفی مانند ایران جسارت رد تقاضای نماینده قوی ترین دولتهای دنیا را بنماید. اگر ساعد بی نزاکت و مجرم شناخته شد فقط برای این بود که نماینده یک مملکت ضعیفی ست که پس از وقایع شهریور بیش از ضرورت از خود ضعف و بی ارادگی نشان داد.

البته مطابق قوانین اقویا با ضعفا- ضعیف باید نزاکت تسلیم شدن را داشته باشد.

لکن ساعد مغرور بود.

ساعد به چه مغرور بود؟

ساعد به وعده نین، امضای چی چیرین و اعلامیه استالین مغرور بود.

ساعد و اکثریت مجلس شورای ملی معنی و مفهوم پیمان سه گانه و اعلامیه تهران را در خاطر خود سپرده بودند. ذرات غیر مرئی آسمانی تهران بیانات روزولت، استالین و چرچیل را ضبط کرده بود.

اهتزاز امواج جویایران- انعکاس گفتار و وعده های قطعی بزرگان بزرگترین نبردهای بشری را راجع به استقلال و حاکمیت ملی ایران هنوز به گوش عالمیان می رساند.

اسم تهران با باز شدن جبهه غرب،

اسم تهران، با پیروزی متفقین،

اسم تهران با آزاد شدن فرانسه و بلژیک و لوکزامبورگ.

اسم تهران، با مهمترین لحظات زندگانی روزولت، استالین و چرچیل توأم است.

در همین تهران بود که سرنوشت گیتی برای آزادی بشر تعیین شد.

آیا باورکردنی بود که در این طوفان حوادث هر ملتی به آزادی، و استقلال خود نائل شود و در چنین حالی آزادی و حق حیات ملت و مملکت ایران محدود گردد؟ اگر این خاطره‌ها و این سوابق و این اطمینان به عدالت بین المللی نبود، شاید ساعد در مقابل تقاضای نمایندهٔ دولت شوروی خود را کنار می کشید تا امروز نشان و عنوان فاشیستی از مسکو برای او صادر نشود.

ساعد ایفای وظیفه کرد...*

حالا اگر ایفای وظیفهٔ ملی می بایست به عدم نزاکت تعبیر شود تفسیر تازه ای ست که باید در قاموس مناسبات و روابط بین الملل نوشته شود. ولی مشکل است بعضی از کشورها این تفسیر نوظهوری را که فقط از قدرت تجلی کرده قبول بنمایند. نمایندگان همسایهٔ نیرومند شمالی ما فقط به اظهارات مخالف نزاکت آقای کافتارادزه بر ضد ساعد و تحریکات علنی بر ضد دولت و مجلس ایران قناعت نکردند، بلکه روزی که حزب توده در پنجم آبان نمایشی داد کامیونهای شرکت باربری شوروی مشتی کارگر و عملة بدبخت را از اطراف تهران و نقاط دوردست به تهران آورده و در موقعی که نمایش دهندگان در خیابانهای تهران حرکت می کردند کامیونهای ارتش متفق ما در حالی که افراد ارتش سرخ مسلسل در دست داشتند نمایش دهندگان را حمایت می کردند.

در تبریز فرمانده قوای شوروی در موقعی که دسته ای از حزب توده خیال حمله به شهربانی و تسخیر ادارات دولتی را داشتند و افسران ارتش ایران در مقابل این تجاوزات دفاع می کردند، به امر فرمانده قوای شوروی سربازان ایرانی را خلع سلاح و فرمانده ارتش ایران را از تبریز تبعید کردند.

ملت ایران در چنین موقعی حس وظیفه شناسی افراد ارتش خود را تقدیر کرده و فراموش نخواهد کرد.

در رشت و تبریز با تحریکات نمایشاتی بر علیه حکومت ساعد برپا و تلگرافاتی به تهران مخابره و انتظار داشتند با این جار و جنجال و تشبثات غیر قانونی هیأت دولت قانونی ایران را مجبور به کناره گیری نمایند.

این مناظر تأثر آور در تهران و بعضی از ایالات شمالی یکی بعد از دیگری رخ داد و همه متوجه شدیم که ما استقلال خود را از دست داده ایم.

تشکیل و کناره گیری هیأت وزرای ایران مربوط به رعایت مقررات قانونی - تمایل

اکثریت مجلس و اراده پادشاه ایران - می باشد. لکن ساعد از اتکاء به اکثریت مجلس وظیفه قانونی خود را ادا و در مقام خود باقی ماند.

بر اثر مقاومت ایشان تشبثات دیگری شروع شد. و کلای بعضی از ایالات شمالی را تهدید و بالاخره روزنامه ایزوستیا بر ضد ساعد و اکثریت مجلس و لیدرهای سیاسی ایران مقاله منتشر و آنها را به تهمت فاشیستی متهم نمود.

کار شرم و حیای متفقین ما به جایی کشید که در عین آن که آژانس تاس اقطار گینی را از جنبش فاشیستی ایران نگران می ساخت و ایزوستیا بر ضد لیدرهای سیاسی ما مقاله منتشر می کردند نمایندگان سانسور متفقین تلگرافات نخست وزیر ایران را به سفرای ایران در تلگرافخانه تهران توقیف کردند و به ما اجازه ندادند در مملکت خودمان سیر بدبختی خود را به گوش نمایندگان ایران در ممالک خارجه برسانیم.

ایران ناتوان، ایران ضعیف، ایرانی که هستی خود را فدای پیروزی متفقین خود ساخت این ناملایمات، این تجاوزات و این بیعدالتهای را با بردباری و متانت تحمل نمود و بالاخره پس از آن که در اثر تلقینات اسرار آمیزی که روزی نوشته و گفته خواهد شد، ساعد تصور کرد اگر بیش از این بماند شاید عواقب دیگری برای مملکت پیش آید استعفای خود را به اعلیحضرت شاه تقدیم کرد.

سند استعفای ساعد نخست وزیر ایران یک سند دلخراش تاریخی ست که باید در دبستانهای ایران برای نسل آینده خوانده شود.

نمایندگان شوروی در تهران و ولایات شمالی بر اثر تلقینات مشتی مزدور ایرانی از دو ماه قبل یک بحرانی را در این مملکت ایجاد و اساس حکومت ما را متزلزل ساخته و برای این که بعضی از مأمورین شوروی به خبط و اشتباهات خود اعتراف نکنند تهمت بی اساس «دشمنان دوستی ایران و شوروی» را اختراع و به این بهانه می خواهند مسؤولیت اشتباهات خود را تخفیف دهند.

اکنون برویم سر مطلب و اظهارات جناب آقای کافتارادزه:

۱- این که می فرمایند «عمل مجلس در تصویب لایحه قانون منع مذاکرات در باره امتیاز اشتباهی به شمار می رود»، با نهایت ادب خاطر ایشان را متذکر می سازم که تشخیص این اشتباه از صلاحیت هر بیگانه ای خارج و فقط مجلس شورای ملی ایران صلاحیت اتخاذ هر تصمیمی را که مقتضی بداند دارا می باشد.

۲- این که مرقوم داشته اند «اشتباه مذکور در نتیجه فشار دشمنان دوستی ایران و شوروی از قبیل ساعد و سید ضیاء و سایرین به عمل آمده است»، باز با نهایت احترام

تذکر می دهم که تصمیم مجلس شورای ملی راجع به منع مذاکرات نفت فقط و فقط در نتیجه سیاست غلط و تهدیدات و اشتباهات مأمورین شوروی در ایران است. و اگر آنچه کردند مرتکب نشده بودند مجلس شورای ملی ایران را وادار به این عکس العمل نمی ساختند، و ضمناً باید اعتراف بنمایم که افتخار پیدا شدن آن اکثریت و چنین تصمیمی فقط مربوط به شخص من یا دیگری نبوده و شاید هم با تصویب آن مواد با آن طرز موافق نبودم و می خواستم تقاضا بکنم که این قانون فقط برای مدتی که قشون بیگانه در ایران توقف دارد اعتبار داشته باشد، لکن محیط مجلس، تشنج افکار، در نتیجه سیاست غلط مأمورین شوروی، حتی به من فرصت و مجال اظهار عقیده را نمی داد و با کمال اطمینان و صداقت عرض می کنم اگر مأمورین شوروی سیاست عاقلانه را پیش کشیده و جرایدی که منتسب به سفارت شوروی شناخته شده اند و آژانس تاس و رادیو مسکو تمام مقدسات ایران را تحقیر نمی کردند با چنین پیشامدی مواجه نمی شدند.

۳- «تصویب این لایحه با وجود امتیازات خارجی در ایران وفق نمی دهد». مشاورین حقوقی جناب آقای کافتارادزه مقتضی بود خاطر معزّی الیه را متوجه این نکته سازند که امتیازات خارجی در ایران اگر مقصود نفت جنوب است در زمان امضای پیمان ۲۷ فوریه ۱۹۲۱ وجود داشت.

در موقع انعقاد پیمان سه گانه و اعلامیه مارشال استالین و مستر روزولت و مستر چرچیل نیز موجود بود.

در موقع امضاء و انعقاد این پیمانها و اعلامیه ها هیچ یک از امضاء کنندگان، استقلال ملی و حاکمیت سیاسی ایران را در آینده مشروط و محدود نساختند و مادامی که نمایندگان شوروی و بریتانیای کبیر و ممالک متحده امریکای شمالی به شرافت اعلامیه استالین و روزولت و چرچیل علاقه مند هستند حق ندارند و مجاز نیستند برای حق حاکمیت ما تفسیر و تعبیری قائل شوند.

۴- «دولت شوروی مطمئن است که مجلس این اشتباه را اصلاح خواهد کرد». مجلس شورای ملی ایران خود به خود مرتکب اشتباهی نشده و این تصمیم را نباید به عنوان اشتباه تعبیر نمود.

ممکن است روزی مجلس شورای ملی ایران در این تصمیم خود تجدید نظری بنماید. لکن امکان این تجدید نظر فقط مشروط به آن است که نمایندگان اتحاد جماهیر شوروی در ایران رویه و سلوک و سیاست خود را تغییر بدهند، از مداخله در امور ایران اجتناب نمایند، اجازه ندهند دسته ای مزدور خود را منتسب به شوروی نموده و از ارتکاب به هر کاری

خود را مجاز بدانند. و در هر حال ممکن نیست هیچ وکیل وطن پرست ایرانی به تجدید نظر در تصمیم مجلس شورای ملی رضایت دهد مادامی که یک فردی از قشون بیگانه در خاک ایران موجود باشد.

روزی این تجدید نظر ممکن است میسر شود که هیأت وزراء ما با تمایل اکثریت و اراده شاه تعیین شود، نه آن که تمایل سفارتخانه ها در نصب و سقوط آنها رعایت گردد. اگر با دو تلگراف مصنوعی و ساختمانی تبریز ورشت بنا هست هیأت دولتی که مجری سیاست اکثریت مجلس بوده مجبور به استعفا شود، بعید نخواهد بود که فردا با صدها و هزارها تلگرافات سکنة حقیقی شرق و غرب و جنوب ایران هیأت‌های دولتی که با تمایل بیگانگان تشکیل شده مجبور به استعفا شوند.

این هم زندگی شد که با نمایشهای مصنوعی در کوچه ها وزرا استعفا دهند....
با این ترتیب مملکت اداره نخواهد شد. فردا هر سفارتخانه ممکن است دسته راه اندازد و مادامی که ارتش متفقین زینت پایتخت ما را تشکیل می دهند، شاید مسلسلهای آنها هم بدرقه کننده نمایش دهندگان بشود.

مطابق تشکیلات مملکتی و قانون اساسی حکومت با اکثریت است. اکثریت ملت نمی تواند زیر بار حکومتی برود که برای خاطر دیگران و برای تمایلات بیگانگان تشکیل شده.

بنابراین اولین وظیفه ما روشن کردن مناسبات ایران است با ممالک همجوار و این مناسبات هم روشن نخواهد شد مگر این که دولتی داشته باشیم که ادراک و سنجش این را داشته باشد که نمایندگان دول سه گانه را دعوت و از آنها بخواهد که آیا بین آنچه تعهد کرده اند و آنچه دیده می شود تباین و تناقضی نمی باشد؟

به نمایندگان شوروی و انگلستان و امریکا باید فهماند که مناسبات ما روشن نخواهد شد مگر این که پایتخت از قشون بیگانه تخلیه شود و مداخلات ارتش متفقین در امور داخلی ما خاتمه پیدا کند.

دیدن قشون بیگانه در تهران برای ما تحمل ناپذیر است. پس از مناظر جمعه تاریخی پنجم آبان ماه امنیت عمومی در تهران سلب شده و با تحریکاتی که در شمال می شود و تهدیداتی که در تهران موجود است اگر به زودی وضعیات روشن نشود به صریحترین بیانی باید اعلام داشت اگر قشون متفقین تهران را ترک و به این عملیات خاتمه ندهند، موضوع تغییر پایتخت ممکن است مورد توجه نمایندگان حقیقی ملت ایران واقع گردد.

نمایندگان حقیقی ملت در هر نقطه ای از ایران جمع شوند مجلس شورای ملی ایران

همان جا تشکیل خواهد شد.

این تهدید نیست. رفتار سفارت شوروی و تهدیدات پی در پی مزدوران شوروی برای ایران یک وضعیتی را ایجاد کرده که غیر از یک چنین تصمیمات فداکارانه و از خود گذشتگی نمایندگان حقیقی ملت راهی برای رساندن فریاد ایرانیان به گوش جهانیان نمی بینیم.

میلیونها زنهای بیوه و فرزندان پدر کشته و مادران داغ دیده ملل اتحاد جماهیر شوروی و سایر ملل فداکار که انواع فداکاریها را برای آزادی بشر تحمل کردند باید بدانند که اعلامیه روزولت، استالین و چرچیل چه ارزشی دارد و خود این بزرگان هم باید بدانند که نمایندگان آنها با ملت ایران چه معامله می کنند.

مادامی که سانسور متفقین روابط ما را با دنیا قطع کرده و ارتش متفقین حکومت و هیأت قانونگذاری ما را هر لحظه در مقابل انواع تهدیدات قرار می دهد، آیا غیر از اقدامات اساسی و جدی راهی به نظر می رسد؟

یک ماه است مأمورین شوروی عده ای کارکنان دولت، تجار و اهالی بیطرف را از مازندران و گیلان به تهران تبعید کرده اند. از شهر رضائیه هم قنسول و فرمانده شوروی عده ای از برادران بیچاره ما را تبعید کرده اند.

اگر به این گستاخیهها و تجاوزات قشون و مأمورین شوروی اعتراض شدید نشود و عزل این مأمورینی که تاریخ تلخ دوره تزاری را به خاطر ما می آورند تقاضا نشود، فردا در تهران همین رفتار را مرتکب خواهند شد.

این تبعید شدگان اگر تقصیری را مرتکب شده اند چرا به محاکمه جلب نمی شوند و اگر خطایی ندارند چرا از لانه و خانه خود محروم شوند؟ ملت ایران از تهدید به عملیات شدید در گیلان و مازندران و آذربایجان مرعوب نخواهد شد. چنانچه در ۲۴ سال قبل هم از تشکیل حکومت مختلط و غیره مرعوب نشدیم.

فرانسه و بلژیک و لوکزامبورگ هم چهار سال در تحت اشغال متجاوزین بودند و بالاخره آزاد شدند.

ما هم مصمم هستیم با آزادی زندگانی کنیم.

نیروی متجاوزین قدرت و قوت و قهر و غلبه است. نیروی ملت ایران حق، اطمینان به عدالت و فریاد است.

وکلاهی مجلس فرانسه و بلژیک و هلاند برای آزادی ملل خود چندین سال در به در بودند. نمایندگان حقیقی ملت ایران هم برای آزادی ایرانیان هر حادثه را استقبال خواهند

کرد.

اگر مظلوم و ضعیف چون همه چیز را می‌بازد از نیروی قوی‌تر ترسند ولی به شهادت تاریخ عالم اقویا می‌بایست از فریاد ضعفا و مظلومین در اندیشه و هراس باشند. در این روزهای سیاهی که برای ایرانیان پیش آمده، در این لحظات بحران حیات سیاسی نمی‌توان بیش از این ناظر وقایع المناک یکی بعد از دیگری گشته و اجازه بدهیم مأمورین سیاسی که به اسم دوستی و مودت در مملکت ما نشسته‌اند به تمام وسایلی که در اختیار دارند متشبث شده و هر لحظه استقلال و حق حاکمیت ایران را متزلزل و در عین حال بدون خجالت ما را متهم در دشمنی با ملل اتحاد جماهیر شوروی بنمایند. حق حاکمیت ملی و استقلال سیاسی ایران میسر نمی‌شود مگر با خاتمه دادن به مداخلات اجانب در امور داخلی ما، دور شدن قوای بیگانه از پایتخت، تعیین تاریخ قطعی تخلیه ایران از قشون متفقین. و این مقاصد هم به عمل نخواهد آمد مگر به وسیله یک حکومتی که با حفظ استقلال و حق حاکمیت کامل ایران قادر به ایجاد بهترین روابط حسنه با حکومت اتحاد جماهیر شوروی بشود، و نیل به این مقصود جای نهایت تأسف است که از توانایی و سنجش و قدرت و رویه حکومتی که موجود است خارج می‌باشد. حالاً فهمیده می‌شود که ضدیت سفارت شوروی با حکومت ساعد فقط برای این بود که حکومت مذکور مصالح عالیة ایران را دفاع و از گفتن و اعلام حقایق به ملت ایران در دنیا باکی نداشت.

اگر ما حکومتی داشتیم، اگر نخست‌وزیر ما و وزرای ما وظیفه خود را در مقابل این ملت و مملکت می‌دانستند من مجبور به دادن چنین اعلامیه و نوشتن این حقایق نبودم. گمان می‌کنم در آنچه نوشته‌ام اگر برخلاف مصالح بعضی از مأمورین شوروی در ایران باشد ولی در حقیقت خدمتی به مصالح حقیقی ایران و ملل اتحاد جماهیر شوروی نموده‌ام، زیرا تا حقایق گفته نشود و احساسات و افکار و تمایلات ملت ایران را همسایگان ندانند زمینه‌ای برای حسن تفاهم فراهم نخواهد شد. تهدیدات و تبلیغات قیام آذربایجان یا تجزیه طبرستان ما را متوحش نمی‌سازد.

عالم اسلام تحمل نخواهد کرد که سرنوشت [یک کلمه ناخواناست] شمس‌الدین تبریزی گرفتار هوس و حکمرانی آرداشس ارمنی گردد. از این وقایع در تاریخ گذشته ایرانیان بسیار دیده‌ایم. گیلان و مازندران هم چهل سال تحت اشغال سربازان پطر کبیر بود و بالاخره در زمان امپراطریسی انا ایوانوا از قید رقیت خلاص گردید. در بیست و چهار سال قبل هم حکومت مختلط شوروی برای چند ماه در گیلان تشکیل شد و پس از آن که حکومت مسکو متوجه حقایق و جریان جنبشهای مصنوعی گردید به انحلال آن حکومت و

رجعت قوای شوروی امر داد.

اولیاء سفارت شوروی نباید از نشر این حقایق گله داشته باشند در صورتی که آژانس تاس، رادیو مسکو و جراید مزدور در تهران مجاز در پرتاب کردن تیر انواع تهمتها هستند و در عین حال سفارت شوروی به خود اجازه می دهد توقیف جراید ملی ایران را تقاضا نماید و از طرفی هم حکومت ما به واسطه مرعوب شدن و تهدید و حبّ مقام سکوت اختیار کرده جز این که به سمت نمایندگی ملت ایران این حقایق را فاش سازم چاره نداشته.

زیرا اگر برای ما نشریات آژانس تاس، رادیو مسکو و جراید مزدور تهران قابل تحمل بود، لیکن اظهارات جناب آقای کافتارادزه را نمی توانستیم به سکوت برگزار کنیم و لازم بود ادعای وجود دشمنانی را در ایران برای ملل اتحاد جماهیر شوروی به نهایت شدت تکذیب کنیم.

سید ضیاء الدین طباطبایی نماینده یزد و رئیس الوزرای اسبق

تهران ۲ محرم ۱۳۶۴ قمری مطابق ۲۷ آذرماه ۱۳۲۳ شمسی

نقد و بررسی کتاب

جلال متینی

ایران و ماوراء النهر

در نوشته های چینی و مغولی سده های میانه

تألیف: امیلی و. برتشنايدر

ترجمه و تحقیق: دکتر هاشم رجب زاده

انتشارات بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی

تهران، ۱۳۸۱، صفحات ۵۶۷، بها ۴۲۰۰ تومان

آقای دکتر هاشم رجب زاده استاد و محقق پرکار دقیق هموطن ما سالهاست که در ژاپن به تدریس زبان و فرهنگ ایران مشغول است، و در کنار تدریس، پیوسته سرگرم تألیف و ترجمه کتابهای معتبر و نوشتن مقاله های سودمندی ست که پژوهندگان را به کار می آید. وی در این سالها، ژاپن و فرهنگ این کشور را به ایرانیان، و ایران و فرهنگ ایران را به ژاپنیان معرفی کرده است، و اخیراً نیز به پیشنهاد استاد ایرج افشار کتاب:

Medieval Researches from Eastern Asiatic Sources: Fragments towards the knowledge of the Geography and History of Central and Western Asia from the 13th to the 17th century

تألیف Emile Vassilievich Bretschneider (۱۸۳۳-۱۹۰۱) طیب، جغرافیدان و گیاه شناس روسی الاصل آلمانی تبار را در طی چهار سال ترجمه کرده است. چاپ اول کتاب

برتشنايدر در ۱۸۸۸ منتشر شده و سپس در سالهای ۱۹۳۷ و ۱۹۶۷ تجدید چاپ شده است. ترجمه آقای رجب زاده بر اساس چاپ اخير است. مؤلف کتاب پزشک بوده، در وزارت امور خارجه روسيه به کار مشغول شده و در سفارت روسيه در تهران و پکن خدمت کرده است. قریب ۲۰ سال در چین به سر برده و در آن جا نخست زبان و ادب چینی آموخته و با Palladius روحانی مسیحی و رئیس هیأت کلیسای روسیه در پکن آشنا شده و به توسط وی از گنجینه آثار چینی کتابخانه این هیأت استفاده کرده است. برتشنايدر در ۱۸۸۴ از خدمات دولتی متقاعد شده و به نگارش آثار خود در زمینه های تاریخی و جغرافیایی پرداخته که در مقدمه مترجم کتاب در زیر ۹ عنوان کلی از آنها یاد شده است. به علاوه، پژوهشها و تألیفات او درباره گیاه شناسی و رویدنیهای چین نیز از اهمیت بسیار برخوردار است (۱۷-۲۲).

کتاب ایران و ماوراء النهر...، مشتمل بر ۴ بخش است: بخش اول: ملاحظاتی درباره مسافران چینی که در سده های میانه به باختر آسیا رفته اند (در ۵ قسمت با ۲ پیوست)؛ بخش دوم: اشاره های جغرافیایی و تاریخی درباره آسیای میانه و باختری در منابع قرون میانه برگرفته از نوشته های چینی و مغولی و برابر نهاده با ملاحظات مؤلفان اروپایی آن دوره (شامل ملاحظاتی درباره منابع و مآخذ، ختای و قراختای، اویغوران، سخن از مسلمانان در منابع چینی سده های میانه)؛ بخش سوم: شرح نقشه ای مغولی-چینی از آسیای مرکزی و باختری بازمانده از سده های میانه (شامل ملاحظات مقدماتی، تشخیص نامهای جغرافیایی یاد شده در نقشه قدیم بازمانده از سده های میانه، در ۵ قسمت)؛ بخش چهارم: مناسبات چین با ممالک آسیای میانه و باختری در سده های ۱۵ و ۱۶ (۹ و ۱۰ هجری قمری): شامل پیش سخنها، وصف سرزمینهای بیگانه به ویژه ممالک آسیای باختری و میانه برگرفته از مینگ شی و تامینگ ئی تونگ چی، نظری به یک روزنامه چینی سفر به باختر آسیا در دوره مینگ، فهرست منابع عمده استفاده شده در ترجمه فارسی، نقشه ای از میانه آسیا، نمودار مسیر مسافران چینی روانه شده به باختر در سده های میانه، فهرست سلسله های پادشاهی چین از آغاز تا سده بیستم، نمایه (هفت گانه)، فهرست مندرجات (ص ۵۶۱-۵۶۷).

کتاب برتشنايدر دارای ۱۱۸۸ زیرنویس است که مترجم آنها را در ذیل صفحات مربوط ترجمه کرده است، و علاوه بر آن، مترجم زیرنویسهای نیز با نشانه (*) بر کتاب افزوده و اطلاعاتی مفید در اختیار خواننده علاقه مند قرار داده است. تعداد این زیرنویسها کم نیست.

اهمیت این کتاب برای ما ایرانیان بیشتر از این جهت است که اطلاعات ما از مغولان

که در سال ۶۱۷ هجری قمری به ایران حمله کردند، محدود است به آنچه در کتابهای تاریخی فارسی و عربی از قرن هفتم به بعد آمده است، ما درباره چنگیز خان و فرزندانش، هلاگوخان که در سال ۶۵۶ بساط خلافت اسلامی را درنوردید و نیز ایلخانان که دوران طولانی بر ایران حکومت کردند، اطلاعات دست اول بر اساس منابع مغولی در اختیار نداشتیم و نیز از نظر مغولان درباره ایرانیان و مسلمانان چیزی نمی دانستیم. این کتاب برتشنايدر است که علاقه مندان به این بخش از تاریخ ایران را به اسناد و مدارک مغولی و چینی رهبری می کند.

از مباحث قابل توجه کتاب، یکی «لشکرکشی چنگیزخان به آسیای باختری» است که مؤلف کتاب، آن را با رؤوس نوشته های مؤلفان مسلمان آغاز کرده است در ۹ صفحه، و سپس نوشته های چینی، مغولی را درباره این رویداد آورده است. در مواردی بین روایت های مؤلفان مسلمان و چینی، از جمله روایت رشید الدین فضل الله، با گزارش تسین چنگ لو درباره کشورگشایی چنگیز در آسیای باختری همخوانی وجود دارد (ص ۳۱۶ به بعد).

مؤلف کتاب به لشکرکشی سرداران مغول به باختر ایران و نواحی قفقاز، ممالک شمال دریای مازندران و غرب ولگا، سرزمین بلغار، قیچاقان، شمال روسیه، نواحی قفقاز، جنوب روسیه، لهستان سیلزی، سرزمین مجار پرداخته است. ولی مترجم کتاب از ترجمه مطالب مربوط به سرزمین بلغار به بعد که مربوط به ایران نیست، خودداری کرده است.

در پایان این قسمت زیر عنوان «حاصل سخن» به یکی از رسوم مغولان که برای ما ایرانیان تازگی دارد به طور غیر مستقیم اشاره گردیده است بدین شرح: در سال ۱۲۴۲م. (۶۴۰ هـ) مغولان، مجار را پشت سر گذاشتند و راه شرق را در پیش گرفتند، در یوان چائو پی شئی نزاعی بین چندتن از شاهزادگان مغول روی داد. باتو فرستاده ای از قیچاق نزد اوکتای خان روانه کرد، با گزارشی به مضمون زیر:

شاهنشاه! عم بزرگوام! به مدد آسمانی و یاری بخت مساعد، یازده مملکت مغلوب ما شده اند. چون لشکر (از این تاخت و تازها) باز آمد، جشنی برگزار شد که در آن همه [شاهزادگان] مغول بودند. من چون به سال بزرگتر از دیگراوم، یکی دو پیاله شراب بیش از دیگر شاهزادگان نوشیدم. بُوری و گیوک از این کارم خشمگین شدند و دشنام گویان به من مهمانی را ترک گفتند و سوار اسبشان شدند. بُوری گفت: «باتو بالاتر از من نیست. چرا بیش از من پیاله برداشت؟ او پیرزنی ریش دار است. می توانم به یک ضرب چماق از پا در آورم و خردش کنم!» گیوک دشنام داد که: «این (باتو) پیرزنی است که تیرو کمان باخود دارد. می دهم با چوب بزندانمش». دیگری (از شاهزادگان مغول حاضر در مجلس) گفت که خوب است که (از راه توهین) دمی

چوبین به پشتم ببندند. پس از جنگ با ممالک و اقوام گوناگون که گرد آمده بودیم تا در مطالب مهمی گفتگو کنیم، این شاهزادگان چنین حرفهایی زدند، و ناگزیر بی آن که به این مطالب بپردازیم پراکنده شدیم. شاهنشاه! عمُ بزرگوام! این است آنچه که باید به عرضتان برسانم».

اوگتای چون این گزارش را دریافت کرد بسیار خشمگین شد، و نخست از پذیرفتن گیوک (که در این هنگام از ممالک باختر بازآمده و به اردورسیده بود) امتناع کرد، اما چون اطرافیانِ قآن میانه گیری کردند، او را بار داد و سخت سرزنش کرد و به او فهماند که جا ندارد که برای مقهور ساختن قبایلی از اوروسی (روسها) که به نام او تمام شده بود، به خود ببالد، و افتخار این فتح همه از آن سوتیای است. در کار باتو هم چنان که دربارهٔ بوری، اوگتای دستور داد که جاهادای (جغتای، پدر بزرگ بوری) داوری کند (ص ۳۲۷-۳۲۸).

در بخش سوم، در (شرح نقشه ای مغولی - چینی از آسیای مرکزی و باختری بازمانده از سده های میانه)، به این موضوع اشاره شده است که این نقشه «نمودار دانش جغرافیایی چینیان (یا بهتر گفته شود، مغولان) در سده های ۱۳ و ۱۴ میلادی دربارهٔ کشورهای باختر چین و مغولستان است...» (ص ۲۳۲).

در زیر عنوان «تشخیص نامهای جغرافیایی یادشده در نقشهٔ قدیم چینی (بازمانده از سده های میانه)» آمده است: «پیشتر باید گفته شود که نقشهٔ پیوست این فصل از روی نقشهٔ قدیم چینی ترسیم شده، با این تفاوت که نامها در این جا به ضبط اروپایی آن نوشته شده و نیز برای تسهیل مراجعهٔ خوانندگان اروپایی، نقشهٔ تازه بازگونه، یعنی با قرار داشتن شمال در بالا کشیده شده (برخلاف نقشهٔ اصلی که در آن جنوب بالا و شمال در پایین است) (ص ۳۴۶). سپس نام «ممالک و شهرهای متعلق به امپراتوریهای سه گانهٔ جانشینان چنگیز، یعنی جغتای، جوچی و هولانگو آمده است.

موضوع قابل توجه دیگر در این کتاب ضبط نام ممالک و شهرهاست به صورتی که در زبان چینی تلفظ می شده است مانند: کو-شی-هاره (کاشغر)، هو-تان (ختن)، او-سی-هان (اوزقند)، ما-ر-ای-نانگ (مرغینان، ظاهراً: مرغینان)، هو-جند (خجند)، چا-چی (چاچ یا تاشکند)، او-تی-لا-ره (اترار)، سا-ما-ره-کان (سمرقند)، بو-هوا-لا (بخارا)، ته-ره-می (ترمد-ترمد)، تو-ز (طوس)، با-دا-ها-شانگ (بدخشان)، کو-سی-نینگ (غزنین یا غزنه)، لو-ژ (روسیه)، بو-لی-آ-ره (بلغار)، هوا-لا-تز-مو (خوارزم)، با-موء (بامیان)، تا-لی-گان (تالقان)، با-لی-هی (بلخ)، نای-شا-بو-ره (نیشابور)....

یکی دیگر از مزایای این کتاب آن است که از حدود قدرت تیمورلنگ بر اساس

اسناد چینی آگاه می شویم. تیموری که سراسر ایران را فتح کرد و کله منارها ساخت، در حقیقت به گونه ای باجگزار امپراتور چین بوده است. فقط در سالهای آخر حیاتش راه نافرمانی پیش می گیرد.

در کتاب برتشنايدر در زیر عنوان «سا-ما-ره-هان (سمرقند) آمده است که «هونگ رو (نخستین امپراتور سلسله مینگ) مایل به ایجاد مناسبات پیوسته با ممالک خاور (آسیا) بود، و بارها سفیرانی با مناشیر شاهانه فرستاد و فرمانروایان این سرزمینهای دور دست را به روانه کردن ایلچیان خواند. در ماه چهارم سال ۱۳۸۷ (۷۸۹ هـ) مسلمانی به نام... (مولا حافظ) به سفارت از تیه-مو-ره (تیمور) به پایتخت چین رسید. او پانزده اسب و دوشتر به رسم خراج پیشکش تقدیم کرد. او را خوب پذیرایی کردند و متقابلاً هدایای ارزنده دادند. از آن پس سمرقند هر ساله شماری اسب و شتر پیشکش می فرستاد... در دوره حکومت سلسله یوان (مغول)، مسلمانان در سراسر چین پراکنده شده و به خصوص شمار بسیاریشان در ایالت کان سو اقامت گرفته بودند. پس به حاکم کان سو فرمان داده شد که آنان را به کشورشان بازگرداند، و با اجرای این امر ۱۲۰۰ مسلمان روانه سمرقند شدند. در ماه هشتم سال ۱۳۹۴ (۸۹۶ هـ) هیأت سفارتی که از سوی تیمور گسیل شده بود از راه رسید. این سفیر ۲۰۰ اسب به امپراتور تقدیم کرد و نامه ای به مضمون زیر از ولینعت خود عرضه داشت:

مراتب تکریم خود را به حضور آن اعلیحضرت، امپراتور بزرگ سلسله مینگ، که به اراده آسمان قدرت حکومت بر چین را یافته است تقدیم می دارد... قلبم به لطف و مرحمت و بزرگواری امپراتور فرحناک شد. مردم مملکت من هم سخنان ملامت آمیز حضرتت را شنیدند. احساسهایی که از راه مهر ابراز داشته اند فقط با دعا برای سلامت و طول عمر آن اعلیحضرت می توانم پاسخگو باشم. آرزو دارد که بخت و بقایت همچون آسمان و زمین جاودان باشد.

برتشنايدر در زیر نویس این قسمت افزوده است:

«این نامه احترام آمیز و به سبک مترسالتة تیمور به امپراتور چین، با آنچه که گزارش کلاویخو درباره احساس تیمور نسبت به امپراتور می رساند یکسره تناقض دارد. تیمور، امپراتور چین را حتی در حضور سفیر او، دزد و ردل خواند، و چغتایان او را تنگوز یا «امپراتور خوک» نام داده بودند. نام تنگوز خان برای امپراتور چین در ظفرنامه هم آمده است...».

فرستادن ایلچی و تقدیم هدایا از دو طرف سالها ادامه داشت تا آن که جاسوسان به امپراتور چین خبر دادند تیمور عزم جنگ با چین کرده است، سفیر امپراتور را نگهداشته

و «زیر بار دادن خراج به چین هم نرفته، و نیز برای به رخ کشیدن وسعت متصرفاتش سفیر چین را همراه امیری از سمرقند فرستاده بود تا در ممالک و ولایات قلمرو حکومتش سفر کنند. اما در این میان تیمور در گذشته و نوه و جانشین وی... به آن رخصت بازگشت داد و همراه او سفیری از سوی خود به نام... (خداداد) با هدایایی برای امپراتور روانه داشته بود». اعزام ایلچی و فرستادن هدایا و خراج همچنان ادامه دارد... (۴۷۱-۴۸۱).

تاجماه آصفی شیرازی

بیداد سکوت

نوشته فرشته کوثر

ناشر: شاهین، چاپ اول، بهار ۲۰۰۴، بها ۱۰ دلار

حدیث از دست دادن از هر زبان و به هر زبان که روایت شود نامکرر می نماید و بیداد سکوت حدیث نامکرر مرگ و خاکسپاری و بدرود با مادری ست که دور از فرزندش در گذشته است. اما این تمام حکایت نیست زیرا پایه پای زنی که اندوهگین و بهت زده مراسم و آداب پس از مرگ مادر را برگزار می کند و گاه گویی از پشت پرده ای از ابرو و مه واقعه را به یاد می آورد، کودکی نیز هست که با ذهنی روشن و شفاف لحظه های دلپذیر و زندگی خوش و ارتباط سرشار از مهر با مادر را تکرار می کند.

کتاب چنین آغاز می شود:

مادرم آن جا خوابیده است روی سکوی غسلخانه، و منم این جا ایستاده برج، زیر درختان چنار که برگها یشان رو به زردی گذارده است. مهرماه است و هوا بوی روزهای اول مدرسه را دارد.

روزی شبیه به امروز بود که مادرم دستم را در دست خانم بدرالملوک بامداد مدیر کودکستان

گذاشته بود. دنیا در آن لحظه برایم به آخر رسیده بود جدایی از مادر؟ هرگز... (ص ۹).

این تردد میان گذشته و حال و تقابل و تضاد میان مرگ و زندگی و لذت و رنج که ساختار کتاب بر آن نهاده شده است خواننده را با زندگی و خانواده راوی به خصوص با مادر که شخصیت اصلی کتاب است آشنا می کند.

مادر به رغم کم شنوایی و بی آوایی را بطه ای سالم و صمیمانه نه تنها با فرزندان و خانواده بلکه با آشنا و بیگانه از هر دست دارد. زیبا و خوش لباس و خوش برخورد و تحصیل کرده و کتاب خوانده و اجتماعی ست و علی رغم مشکل شنوایی و گویایی با قبول واقعیت اهل گله و شکایت و آه و ناله نیست که کافری ست رنجیدن.

نویسنده مراسم و آداب پس از مرگ را با نگاهی واقع‌گرایانه تصویر کرده و گاه نیز با نیشخندی به دگرگشتن زمانه و مردم و آداب و رسوم نگریسته است:

در غسالخانه زنی نا آشنا مصرانه می پرسد «خانوم، مرده شما کدومه؟ نه تنها کلام که لحن زن هم تکلم می دهد انگار نشانی منزلی را بگیرد یا از مشتری خشکشویی نشانی دامنی را که گمشده است جوینا شود و یا مأمور گارازی باشد و مشخصات ماشینی را بخواهد... (ص ۱۵).

با از رونق افتادن جشنها و عروسیها در ایران، مجالس ختم و هفته و چله رونقی به سزا و جلوه و شکوه آنها رنگ میهمانیهای اشرافی از نوع غربی یافته است. «بتول متوجهم کرده بود که حال، این رسم رایج است و همه بنا بر بودجه شان کم یا زیاد به همین طریق عمل می کنند» (ص ۸۵).

و «این جا همه چیز خیلی عوض شده حالا مردم شیک کردنشون رو گذاشتن برای مراسم عزا» (ص ۹۵) و «در برنامه ای که برای گسترش فضاهای سبز تهران، و پارک نما کردن امامزاده ها ترتیب داده بودند بسیاری از قبور این امامزاده را با سطح زمین یکسان کرده و تعدادی از مقابر خانوادگی را نیز از میان برداشته بودند» (ص ۴۱).

آداب و مراسم دگرگون ناشده نیز از نیشخند یا زهرخند بی نصیب نمی ماند:

در سالن زنانه نشسته ایم، صاحبان عزا در یک ردیف به ترتیب میزان غم که هرگز ندانسته ام با چه محکی می شودش سنجید. ظاهراً شاگرد اول منم، دارنده بالاترین امتیاز. نفر اول پهلوی در، دیگران بر سر احراز مقام دوم با یکدیگر تعارف می کنند... (ص ۵۶).

گویی هر چند تمام این مراسم را بی هیچ فروگذاری تدارک می بیند و به جا می آورد دل و جان به پوچی و بیهودگی این تلاش در رویارویی با مهابت مرگ بیشتر باور دارد. کار دست دل را آرام نمی کند و مشغله مراسم مرهمی بر دل ریش نمی گذارد.

آیا این مراسم در خور او خواهد بود؟ باز به دنبال مفری برای دق دل خالی کردن می گردم چه چیزی بهتر از چلوکباب؟ با ریشخند در دل می گویم چلوکباب غذای ملی در عید و عزا پذیر برای شماست (ص ۴۳).

در گریز از حال به گذشته، نویسنده مردم و روابط اجتماعی و شیوه زندگی در سالهای رفته را با زبانی متناسب با موضوع و نثری ساده و بی پیرایه و به همین سبب جاندار و زیبا تصویر می کند. این مردمان چگونه می زیستند، چه غذاهایی می خوردند، به هنگام فراغت چه می کردند، چه کتابهایی می خواندند و چه فیلمهایی می دیدند؟ از آن زمان تا کنون روزگاری گذشته است اما ذهن روشن کودک چیزی را از قلم نمی اندازد.

در جستجوی مکانهای از دست رفته تهران را با او دست در دست مادر می گردیم

(گردشی در باغ خاطره‌ها)، کافه‌ها و قنادیهای محبوبان با مانده‌های زمینی، محله‌هایی که در آن زیسته ایم، مدرسه‌هایی که رفته‌ام و کوچه‌هایی که از آنها گذشته ایم و در تکرار این تجربه‌های لحظه به لحظه و تصویرهای زنده و گویای زندگی روزانه مانند حاضر شدن برای رفتن به مهمانی یا بازکردن کلافی کاموا یا خواندن شغرف و غزلی و ترنم ترانه‌ای مادر را بهتر و بیشتر می‌شناسیم و رمز همدلی و همزبانی بی‌زبان او را با فرزند در می‌یابیم.

در آغاز کودکی از مادر شعری آموخته بودم زیبا که برای من و او حکم بازی یا بهتر بگویم نمایشی را پیدا کرده بود. هر دو در اجرای این نمایش نقشهایی به تساوی داشتیم: «تو که ماه بلند آسمونی، من ستاره میشم دورت می‌گردم» را اول او می‌خواند و بعد نوبت به من می‌رسید که در جواب بگویم «تو که ستاره میشی دورم می‌گردی، من ابر میشم روتومی گیرم». دوری که در این شعر بود هروجودی را با وجودی دیگر پیوسته می‌انگاشت. ما دو تن هم همواره به هم پیوسته ماندیم (ص ۵۰).

کتاب با اشاره به مصراعی از مرثیهٔ شهریار در مرگ مادر پایان می‌یابد: «رفتی مرا به خاک سپردی و آمدی» و چه پایان شایسته‌ای که تمامی این بث شکوی و نفثهٔ المصدور بی‌شبهت به آن مرثیهٔ صادق و صمیمی نیست.

من خانم صدیقهٔ کوثر را دیده بودم در محمودیهٔ شمیران هم محله بودیم و خانوادهٔ دکتر کوثر یک کوچه بالاتر از ما زندگی می‌کردند. خانم دکتر کوثر را گاهی در رفت و آمد به کوچه و خیابان می‌دیدم. گاه تنها و گاه دخترکی همراه و همبای او. بانویی بود بسیار برازنده و آراسته و زیبا. من سلامی می‌کردم و منتظر جواب و احوالپرسی نمی‌ماندم زیرا گفته می‌شد خانم دکتر کوثر خارجی ست و فارسی نمی‌داند. حالا من البته می‌دانم که خانم صدیقهٔ کوثر خارجی نیست و دخترک پر نشاط و سرزنده‌ای که همراه او در خیابان محمودیه شمیران می‌دیدم همین فرشته خانم کوثر است.

ایران‌شناسی در غرب

حمید تفصلی

Tim Epkenhans; *Die iranische
Moderne im Exil.
Bibliographie der Zeitschrift Kave.
Berlin 1916-1922.*
Klaus Schwarz Verlag. Berlin 2000
ISBN 3-87997-108-8

«تجدد ایرانی در تبعید»
کتابنامهٔ مجلهٔ کاوه، برلین ۱۹۱۶-۱۹۲۲»
برلین ۲۰۰۰

در زمینهٔ سیر تجدد در ایران در سالهای نخستین قرن بیستم میلادی، تاکنون مقاله‌ها و کتابهای بسیاری نوشته شده‌اند، که البته نمی‌توان به همهٔ آنها از دید علمی نگریست. اما کتاب «تجدد ایرانی در تبعید» که پایان‌نامهٔ تحصیلی تیم اپکنهانس (دانشگاه بامبرگ، ۱۹۹۹) می‌باشد، نه تنها به این خاطر که تحت سرپرستی پروفیسور برت فراگنر (Bert G. Fragner) نوشته شده است قابل بررسی است، بلکه به دلیل مطرح کردن نکاتی که در گردآوری و تدوین مطالب مجلهٔ کاوه مؤثر بوده‌اند، نیز از اهمیت خاصی برخوردار است و می‌تواند از دید موضوعی در ردیف کتابهای جمشید بهنام: ایرانیان و اندیشهٔ تجدد (۱۳۷۵) و برلنی‌ها اندیشمندان ایرانی در برلن (۱۳۷۹) قرار گیرد.

از منابعی که نویسندهٔ کتاب در پیشگفتار (ص ۱-۱۱) به آنها اشاره می‌کند، می‌توان در کنار «تاریخ کمبریج ایران» (*The Cambridge History of Iran*)، به عنوان نمونه از اثر چهارجلدی محمد صدر هاشمی تحت عنوان تاریخ جراید و مقالات ایران (اصفهان، ۱۳۶۴)، ناصرالدین پروین تاریخ روزنامه نگاری ایرانیان و دیگر پارسی نویسان (تهران، ۱۳۷۷) و سید فرید قاسمی چکیدهٔ مطبوعات ایران عهد ناصری (تهران، ۱۳۷۸) یاد کرد. نویسنده همچنین به کتابهای مرجع از نویسندگانی چون بزرگ علوی، یحیی آریانبور،

ادوارد براون و جان رپیکا نیز استناد می‌کند. (نک به ص ۴-۹).

کتاب حاضر از پنج فصل اصلی تشکیل شده است. پیش‌زمینه تاریخی و سیاسی مطالب این کتاب را سیاست کشور آلمان در برابر ایران بین سالهای ۱۸۷۲ تا ۱۹۲۲ در بر می‌گیرد، که پس از پیشگفتار، فصل دوم را تشکیل می‌دهد. در این فصل همچنین به شرح وقایعی پرداخته می‌شود که در طی جنگ اول جهانی در تعیین روابط بین دو کشور نقشی مؤثر داشته‌اند. نویسنده پس از شرح موازین اصلی سیاست آلمان و ایران، به بررسی دلایلی می‌پردازد که در نهایت به تشکیل و تأسیس مجله کاوه در برلن انجامید، و در این خصوص دو بخش از قسمت دوم فصل دوم را به شرح زندگی و اهداف سید حسن تقی‌زاده و سید محمدعلی جمالزاده اختصاص می‌دهد. قسمت پایانی این فصل شامل روند پیشرفت و تکامل کاوه بین سالهای ۱۹۱۶ و ۱۹۲۲ است (ص ۱۲-۴۷)، که البته با اطلاع از آثار یاد شده از جمشید بهنام، خواننده ایرانی در این قسمت از کتاب اپکنهانس با مطالب جدیدی روبه‌رو نمی‌شود.

فصل سوم کتاب به مدیریت و سازماندهی مجله کاوه، سبک چاپ و انتشار، تیراژ، سانسور و همچنین بحث پیرامون وضعیت مالی مجله اختصاص داده شده است (ص ۴۸-۷۱). نویسنده به بررسی شیوه انتشار مجله در دوره قدیم، از ۱۹۱۶ تا ۱۹۱۹، و جدید، از سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۲ میلادی پرداخته و نتایج بررسی خود را در جدولی براساس دوره، شماره، تاریخ انتشار، سال، تعداد صفحه و شماره کتابنامه تنظیم نموده است.

براساس طبقه بندی کاوه به دوره قدیم و جدید، نویسنده در فصل چهارم به شرح نتایج تحقیقات خود پیرامون عنوانها و مفاد مجله از دیدگاه مطبوعاتی می‌پردازد. از دیگر مطالبی که در زمینه سیاسی و تاریخی در این فصل از کتاب مورد بررسی قرار گرفته است، مطرح کردن موضوع جنگ از دید کاوه است، که از دوره قدیم به جدید با بروز تحولی خاص روبه‌رو گشته و در سه بخش تحت عنوانهای «جنگ در سرنوشت ایران»، «دولت موقت» و «مسأله امپراتوری عثمانی» مورد بحث قرار گرفته است (ص ۷۶-۸۶). آخرین بخش فصل چهارم کتاب به شرح و بررسی مطالب کاوه در دوره جدید در قالب یک مقایسه میان متنی می‌پردازد. محور اندیشه نویسنده در این بخش کتاب، بر شعار نویسندگان کاوه برای رسیدن جامعه ایرانی به تجدد استوار است.

فصل پنجم شامل کتابنامه، عنوانهای مقالات مجله کاوه در دوره قدیم و جدید به فارسی و با ترجمه آلمانی به همراه شرح مختصری از مفاد مجله با ذکر نام نویسنده و صفحه است. یکی از ویژگیهای پژوهشی نویسنده این کتاب، رجوع به اسناد چاپ نشده ای است که در

اختیار بخش سیاسی آرشیو وزارت امور خارجهٔ آلمان در شهر بن (Bonn) قرار دارد. این اسناد که در بخش نخست کتابنامه (ص ۱۰۵) آورده شده اند، به ترتیب عبارتند از:

* اسناد مربوط به امور عمومی ایران در دو بخش

[Allgemeine Angelegenheiten in Persien(1): R 19015]

[Allgemeine Angelegenheiten in persien (2): R 19016]

آموزش ایرانیان در کشور آلمان

[Ausbildung von Persern in Deutschland: R 19017]

اسناد مربوط به روابط ایران و ترکیه

[Beziehungen Persiens zur Türkei: R 19055]

اسناد مربوط به رجال سیاسی ایران در دو بخش

[Persische Staatsmänner (1): R 19084]

[Persische Staatsmänner (2): R 19085]

مطبوعات ایران در سه بخش

[Die Persische Presse (1)R 19113]

[Die Persische Presse (2): R 19114]

[Die Persische Presse (3): R 19115]

مجلس و قانون اساسی ایران ۱۹۰۹-۱۹۲۰

[Parlament und Verfassung 1909-1920 (Persien): R 19119]

گزارش نمایندگان آلمانی در ایران

[Berichterstattung der in Persien zurückgelassenen deutschen Vertreter: R 19151]

یادنامه، بروز انقلاب در سرزمینهای اسلامی دشمن

[Denkschrift: Die Revolutionierung der Islamischen Gebiete unserer Feinde: R 20938 WK, Nr. 11]

هنر و علم از بینش کلی (ایران)

[Kunst und Wissenschaft im allgemeinen (Persien): R 78098]

نمایندگان دیپلماتیک ایران در ممالک خارجه (۲)

[Diplomatische und Konsularische Vertretungen Persiens im Ausland (2): R 78155]

مطبوعات در ایران

[Die Presse in Persien: R 122627]

کتاب «تجدد ایرانی در تبعید» دو گروه را مخاطب قرار می دهد: نخست آنان که علاقه مند به پژوهش پیرامون روند تجدد در ایران به پیروی از تفکر اروپایی می باشند و سپس علاقه مندان به مطبوعات فارسی زبان و سیر تکاملی آنها در گذر تاریخ سیاسی ایران. شاید بتوان این کتاب را به عنوان یک مرجع در نظر گرفت، چرا که شاید مطالب آن برای فارسی زبانان جنبهٔ تکراری داشته باشد. اما این مورد، از ارزش زحمت نویسنده ای که با فرهنگ ایرانی تا حدودی بیگانه بوده است و با مراجعه به آثار مرجع به زبان فارسی تحقیقات خود را به گونه ای جامع ارائه نموده است، نمی کاهد. کتابنامهٔ این اثر گواه اعتبار آن است.

دانشکدهٔ زبان و ادبیات آلمانی

دانشگاه مونستر

آوریل ۲۰۰۴

کلاکشی در امثارات فارسی

گفته ها و ناگفته ها

تحلیلی از گزارش عملیات پنهانی سیا در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، نوشته محمد علی موحد، تعلیقه ای بر کتاب خواب آشفته نفت، دکتر مصدق و نهضت ملی ایران، نشر کارنامه (شماره ۱۱۰، خیا بان حقوقی، طبقة دوم، تهران ۱۶۱۱۹) چاپ اول، تهران، ۱۳۷۹، صفحات: ۷۰، بها: ۹۰۰۰ ریال

فهرست: یادداشت؛ تحلیلی از اسناد تازه انتشار یافته سیا؛ روایت های رسمی از رویدادهای تاریخی؛ نویسنده تاریخچه عملیات پنهانی؛ ناگفته های گزارش سیا؛ ترفندهایی که برای رام کردن شاه به کار بسته شد؛ کوشش برای درگیر کردن روحانیان؛ مجلس و خرید نما بندگان؛ ارتش و حال و هوای آن؛ پولی به افسرها داده نشد؟! ریاحی - روسفید و سرفراز؛ فاطمی و علامت سؤال؛ جمع بندی؛ درس هایی که می توان آموخت؛ حرف آخر؛ فهرست نامها؛ شناسنامه رجال؛ نما به.

آقای دکتر موحد در یادداشت یک صفحه ای کتاب نوشته است: «گزارش محرمانه و سری عملیات پنهانی سیا در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که مدت نیم قرن در پرده خفا بود از چند ماه پیش بر صفحه اینترنت ظاهر شده است. گزارش سیا روشنیهای بیشتری بر ماجرای کودتا می افکند و نوشته حاضر کوششی در تحلیل مطالب آن است و به این قصد فراهم آمده است که به عنوان تکمله در چاپ دوم کتاب خوب آشفته نفت.... اضافه شود. هرچند که در گزارش سیا هیچ چیز نیست که تجدید نظر یا تغییر در مطالب خواب آشفته نفت، دکتر مصدق و نهضت ملی ایران را لازم آورد...». با وجود این، مؤلف به پیشنهاد ناشر کتاب، آن را به صورت مستقل و به مناسبت پنجاهمین سالگرد ملی شدن صنعت نفت منتشر می کند.

آقای دکتر موحد با آن که برای دکتر مصدق احترام فوق العاده قائل است در کتاب خواب آشفته نفت بسیاری از مطالب را بر اساس اسناد معتبر عنوان کرده است که افراد دیگر آنها را نادیده گرفته اند.

دکتر موحد در مورد رد پیشنهاد دوم مشترک امریکا و انگلیس نوشته است اللہبار صالح خطر رد این پیشنهاد را به مصدق داد بود، «وانگهی مصدق خود آن قدر فراست و کیاست داشت که بتواند وقوع طوفان را پیش بینی کند. او با رد این پیشنهاد آخرین فرصت را از دست گذاشت...». مصدق درباره علت رد پیشنهاد نوشته است:

«چنانچه با صلاحیت دیوان موافقت می شد و دیوان هم ما را فقط به پرداخت حداقل غرامت محکوم می کرد، آن وقت معلوم می شد که عمال بیگانه چطور وصله خیانت به دامن امضاء کنندگان قرارداد بزنند و

آنها را تا ابد دچار طعن و لعن کنند».

موحد افزوده است حق با مصدق است. با قبول آن پیشنهاد، مخالفان به او وصلة خیانت می زدند، «اما ایران کمتر زیان می دید. رد آن پیشنهاد سبب شد که پس از کودتا غرامت بسیار سنگین تر و قرارداد بسیار نامساعدتری بر ایران تحمیل گردد. خسران دموکراسی و لطمه ای که در نتیجه کودتا به فرایند جامعه مدنی ایران وارد آمد از زیان مالی و اقتصادی به مراتب بیشتر بود... در صورت قبول این پیشنهاد، البته تصمیم درباره غرامت به داوری محول می شد. اما با حال و هوای آن ایام که اجس خود غرامتی مقطوع کمتر از پانصد میلیون دلار را عادلانه می دانست، گمان می رود دیوان لاهه حکمی که می داد در هر صورت کمتر از رقم غرامتی بود که بالاخره ایران را ناگزیر به تحمل آن کردند. دکتر مصدق می توانست پیشنهاد مشترک بریتانیا- امریکا را، با توضیحاتی که در پیرامون آن داده شده بود، به عنوان مبنای توافق بپذیرد و کشور را از بلیاتی که پیامد آن بود مصون نگاه دارد» (ص ۵۲-۵۴).

وی در «ترندهایی که برای رام کردن شاه به کار بسته شد»، نوشته است که شاه در برابر فشار هندرسن، روزولت، برای کودتا تسلیم نشد. می گفت «به هیچ وجه حاضر نیست مصدق را برکنار سازد مگر آن که مجلس به او رای عدم اعتماد بدهد». آنها «حتی مصمم بودند خود را معطل رضایت شاه نکنند... در عین حال ترجیح می دادند که شاه خود را کنار نکشد». «او می گفت: بگذارید مصدق کار خودش را بکند و مجلس را منحل گرداند. در غیاب مجلس، اختیار عزل و نصب نخست وزیر با شاه خواهد بود». «آنچه مسلم است شاه تا پیش از رفتن به رامسر هیچ چیز امضاء نمی کند. پس از رفتن او رشیدیان و بهبودی دو فرمان تبیه می کنند یکی برای عزل دکتر مصدق و دیگری برای نخست وزیری زاهدی. آن «دو فرمان را به وسیله نصیری به رامسر می فرستند و شاه در ۲۲ مرداد ظاهراً به اصرار ملکه نریا آنها را امضا می کند» (ص ۲۰-۲۳).
دکتر موحد در «حرف آخر» نوشته است:

«درسهایی که از ماجرای ۲۹ مرداد سال ۱۳۳۲ می توان آموخت و تأمل در آن قضا یا به این مختصر پایان نمی پذیرد... حکایت «استیفای حقوق» نفت تا کودتا بیش از شش سال ادامه داشت. شش سالی که از غرور انگیزترین و افتخار آمیزترین، و در عین حال از پر تنش ترین و پر شر و شورترین ایام تاریخ معاصر ایران بود... نام ایران و مصدق در همه دنیا پیچیده بود... پس چه شد که آن شهید با شرنگ مبدل گشت و سرانجام آن عزت و سرفرازی به خفت و خواری کشید؟ من تأثیر مشکلات ناشی از ساختار عمده فتودالیستی جامعه ایرانی و... در شکل گیری این ناکامی ملی منکر نیستم. اما همواره فکر می کنم یک عنصر اصلی مصیبت آن بود که اجازه دادیم تنش و غوغاگری بر ما چیره گردد و هوش و حواس رهبران جنبش را بریابد. در سرتاسر این شش سال تعصب و خشونت بیداد می کرد. فضای سیاسی جامعه فضایی تب آلود و مخاصمه جوی و هیجان زده بود. قتل و ترور و فحش و ناسزا و شعار و لجن پراکنی و افشاگری و مبارزه طلبی مجال تمکین نمی داد... لاجرم آغازی به آن شیرینی و دل انگیزی پايانی چنان تلخ و جانگرا داشت...» (ص ۵۴-۵۵).

آنچه باید از مصدق بدانیم، از تولد تا پایان نخست وزیری

به کوشش محمد مجتاز، انتشارات گروه ایرانیان مبارز- گام، امریکا، ۲۵۶۲ شاهنشاهی، چاپ دوم،

صفحات: ۲۸، بها (؟)

این مقاله با رساله عجیبی ست که مؤلف در ۲۸ صفحه ۵۰ سطری، زندگی دکتر مصدق را در آن از جهات مختلف مورد بررسی قرار داده است. وی در آغاز این رساله زیر عنوان «آنچه باید از مصدق بدانیم» نوشته است:

«آنچه انگیزه این نوشتار است بررسی و تحقیق و شناخت بهتر و بیشتر مصدق است که گروهی زیر عنوان «جبهه ملی» دکانی گشوده اند و هر روز به گونه ای شعار می دهند: به خدا مصدقی هستیم، مصدقی بوده ایم و مصدقی خواهیم بود! تاریخ گوهری ست تا بناک و با زمان درخشانتر می شود، نه اشخاص و نه شعارها یشان، نمی تواند این گوهر شفاف را کور کند. ما مردم ایران در طول تاریخ نشان داده ایم، کسانی را که خواسته اند رهبری جامعه را به دست بگیرند، به عنوان پیشوا، رهبر و ناجی پذیرفته ایم بدون این که بررسی و تحقیق کنیم که شرایط رهبری بر ملت را دارند یا نه».

آقای مجزا تاکید کرده است در شرایط امروز ایران که استانهای کردستان، آذربایجان، سیستان و بلوچستان، خوزستان و تنبهای کوچک و بزرگ در خطر تجزیه قرار گرفته اند، ملت ایران نباید اشتباهات گذشته خود را تکرار کند. «زیرا هر برگی از تاریخ دوست ساله ایران معلو از اشتباهات و کجروبهها و خیانت رجال و سیاستمداران و روشنفکران ایرانی و سرسپردگی آنها به بیگانان است».

وی نوشته است که در نگارش این مقاله از این کتابها استفاده کرده است: زندگی سیاسی مصدق: فؤاد روحانی؛ اشتباه بزرگ ملی شدن نفت؛ ابراهیم صفایی؛ معرفی و شناخت محمد مصدق: جعفری قنوانی؛ شاه، نفت و انقلاب: مهدی حاج بشیری؛ هشت مقاله از کتاب ایران شناسی: جلال متینی؛ کودتای ۲۸ مرداد و رویدادهای متعاقب آن: حسین مکی؛ نویافته هایی در ارتباط با محمد مصدق: مهپور شمس؛ مأموریت برای وطنم و پاسخ به تاریخ: محمدرضا شاه؛ پنجاه سال نفت ایران: مصطفی فاتح؛ شاه، مصدق و سپهبد زاهدی؛ نورمحمد عسگری؛ زندگینامه مصدق از تولد تا پایان تحصیلات: مهدی شمشیری؛ دو کتاب بازی قدرت، جنگ نفت در خاورمیانه و پدر و پسر: محمود طلوعی؛ خاطرات و تألمات: محمد مصدق؛ در کنار پدرم: دکتر غلامحسین مصدق؛ مقالات زیادی از دوشریه سنگر و گام.

مؤلف در سبب تألیف این رساله نوشته است:

«آنچه در این جزوه حضور شما عزیزان هموطنان ارمان کردم، فقط برای خودم نوشته بودم زیرا از رنگ و نیرنگ بازیهای مصدق و باران جبهه ملی او که نقش در سیاست و تاریخ ایران داشتند به تنگ آمده ام...»
«این مقاله را برای این نوشتم، زیرا که معتمد افراد دانستنیهای خود را باید به دیگران بگویند هر چند گروهی را خوش نیاید». «هیچ خفت و ننگی بدتر از آن نیست که افراد راست ترین راستیها را بدانند، ولی هنوز به کزی و سستی خود چسبیده باشند».

در این رساله یا مقاله که نشانی پستی مؤلف یا ناشر آن داده نشده است، خواننده مطالبی را از نظر می گذراند که به قول مؤلف در نوشته های مصدقی ها نمی یابد. مطالب به صورت بسیار فشرده اما مستند مورد بررسی مؤلف قرار گرفته است.

سخنی از

عشق، امید، غربت، تنهایی، هستی و نیستی، ترس، سکوت، زن و انسانیت، در ۵ کاست. گوینده و تهیه کننده: خانم هما پرتوی، صدا بردار و پیوند صدا و موسیقی: شهرام شه ستا، موسیقی متن: آرمن آهارونیان (موسیقی اختصاصاً برای این نوارها و هما پرتوی تصنیف شده است)، و... آلبوم حاوی ۵ کاست است، که به توسط بنیاد فرهنگی ایرانیان (Iranian Education Foundation, 9629, Brighton way Beverly Hills, Ca 90212) توزیع گردیده است

خانم پرتوی دربارهٔ چگونگی تهیهٔ این آلبوم نوشته است: «صبح یک روز بهاری، با یک ضبط صوت دستی، کنج خانهٔ کوچکمان نشستم، از حافظه ام مدد گرفتم و تا غروب همان روز آنچه را که در این نوارها می شنوید ضبط کردم. حدود یک سال این نوارها را به فراموشی سپردم تا این که چندی پیش به سراغشان رفتم و نهایتاً با مختصری پس و پیش کردن، آنها را در استودیو به ضبط رساندم. در مورد تهیهٔ محتوای این نوارها نخواستیم با اساتید قلم، که تعدادی زیادی از آنان دوستان نزدیک خود من هستند، مشورت کنم تا تمامی کم و کاست این مجموعه، کلاً، از آن خود من باشد».

در این کاست های پنجگانه، «اشعار ۶۵ شاعر به نام دیروز و امروز» با صدای هما پرتوی ضبط شده است: رعدی آذرخشی، آرم، مهدی اخوان ثالث، حامد افغانی، محمد کاظم افغانی، با با طاهر، سیمین بهبهانی، محمد بهمنی، منیژه تویبان، هاشم جاوید، حافظ، محمد حقوقی، پرویز نائل خانلری، حبیب خراسانی و عماد، خلیل الله خان خلیلی، اسمعیل خوبی، خیام، نصرت رحمانی، سا به (ه. ا. بتهاج)، سهراب سپهری، هما سرشار، سعد سلمان، ژاله سلطانی، سنایی، علیرضا شجاعپور، هوشنگ شفا، محمد حسین شهریار، توحید شیرازی، هما و نعمت، صائب، ابراهیم صفایی، یعقوب طبری، عطار، مهین عمید، فرامرز غفاری، فروغ فرخزاد، دیوانه قمشه ای، هما قهرمانی، شفیع کدکنی، اظهیری کرمانی، اقبال لاهوری، حزین لاهیجی، جلیل محمودی، فریدون مشیری، حمید مصدق، مظاهر مصفا، فریدون معمار، حسن منزوی، کیومرث منشی زاده، مولوی، غفور میرزایی، مجتبی مینوی، نادر نادرپور، نوح، ادیب نیشابوری، اصغر واقدی، لبت والا، حسن ورزی، نظام وفا، هلالی، غبار همدانی، حسن هنرمندی.

این آلبوم همراه یک ویدئو با عنوان «نگاه و قلم موی»؛ گفتار، چهره و نقاشیها: هما پرتوی؛ فیلمبردار، تدوینگر و کارگردان: عباس حجت پناه، موسیقی متن، آرمن آهارونیان، نقاشی روی جلد: هما پرتوی و... «تعدادی از اسامی تابوها و تک بیتهای لا به لای گفتار هما پرتوی از ۱۴ تن از شاعرانی ست که نام آنها بر روی جلد ویدئو نوشته شده است.

خانم هما پرتوی نیازی به معرفی ندارد. وی این کار هنری ارجمند را به دور از ایران و به یاد ایران تهیه کرده است به عنوان «گامی در راه حفظ زبان و شعر و ادب پارسی».

سفرنامهٔ قفقاز و ایران

تألیف ارنست اورسل، مترجم: علی اصغر سعیدی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۸۲، صفحات: ۴۵۳، بها: ۲۳۰۰ تومان

فهرست: مقدمه مترجم، فصل ۱: مقدمه؛ فصل ۲: از بوتی به تفلیس؛ فصل ۳: تفلیس؛ فصل ۴: آخرین ضامنم؛ فصل ۵: خرابه های آبی؛ فصل ۶: ارمنستان علیا؛ فصل ۷: ایروان و اچمیاد زین؛ فصل ۸: علفزارهای ناتار؛ فصل ۹: زیر باران؛ فصل ۱۰: باکو؛ فصل ۱۱: کرانه خزر؛ فصل ۱۲: گیلان؛ فصل ۱۳: کوه خزران؛ فصل ۱۴: قزوین؛ فصل ۱۵: از قزوین تا تهران؛ فصل ۱۶: تهران؛ فصل ۱-۲: ارگ، کاخها، ۴- اطراف تهران؛ فصل ۱۷: ایران امروز؛ فصل ۱۸- مازندران؛ فصل ۱۹: روی دریای خزر؛ فصل ۲۰: داغستان؛ فصل ۲۱: چینبای کوچک؛ فصل ۲۲: جاده گرجستان؛ فهرست راهنما (فهرست نامهای کسان؛ فهرست نامهای جاها و اعلام جغرافیایی؛ فهرست نامهای نژاد، سلسله ها و؛ فهرست نامهای کتابها، مجله ها، روزنامه ها، آثار نقاشی و...؛ فهرست بعضی از اصطلاحات ویژه).

آقای علی اصغر سعیدی در مقدمه مترجم نوشته است که ارنست اورسل (Ernest Orsolle) - متولد سال ۱۸۵۸ در یکی از شهرهای کوچک بلژیک - پیش از این کتاب، سفرنامه ای با عنوان سیری در سرزمین پرتقال. یادداشتهای یک جهانگرد نوشته است. او پژوهشگری کنجکاو بوده است و فقط به انگیزه تحقیق و تفحص قدم در این راه گذاشته است. و هرچه را که با چشم باز و باریک بین خود دیده، همه را بی کم و کاست در سفرنامه اش آورده است.

«آگاهیایی که نویسنده درباره مردم و آداب و سنن و آثار تاریخی و اوضاع روز مناطق مختلف قفقاز، گرجستان، ارمنستان، داغستان، یا ایران خودمان می دهد همه دست اول، آموزنده و خواندنی ست» تا آن جا که لرد کرزن (Lord Curzon) در کتاب ایران و قضیه ایران نوشته است «بهترین تعریفی که در باب قصرها (ی سلطنتی قاجار) دیده ام شرح اورسل در کتاب قفقاز و ایران است». به همین جهت پژوهشگران و جهانگردان خارجی که بعد از اورسل در باره ایران و قفقاز مطلبی نوشته اند، کتاب او را مورد توجه قرار داده اند.

ترجمه قسمت مربوط به ایران این کتاب در سال ۱۳۵۳ در تهران به چاپ رسیده و اینک ترجمه متن کامل کتاب با عنایت استاد دکتر محمد امین ریاحی از روی طبع ۱۸۸۵ پاریس به چاپ می رسد. آن هم در زمانی که نام سرزمینهای واقع در منطقه قفقاز بیش از پیش بر سر زبانهاست. «همان طوری که می دانیم به رغم تعویض نامهای اصیل جغرافیایی و گذاشتن اسمهای ساختگی روی شهرها و مناطقی که عمری به قدمت تاریخ دارند، سرزمین قفقاز به چند جمهوری جدا گانه تقسیم شده، ولی با تأسف فراوان باشندگان اغلب جمهوریها به جای احساس امنیت و آسایش و تلاش برای بازسازی خرابیهای گذشته و جبران عقب ماندگیهای دیرباز، به تحریک دستهای نامرئی، بی رحمانه به جان هم افتاده اند....».

اورسل در سال ۱۸۸۲ به سوی قفقاز و ایران حرکت کرده است. موضوع جالب توجه آن است که وی در تمام کتاب، هر جا از قفقاز و شهرهایش نام برده، هرگز نام «آذربایجان» را برای بخشی از قفقاز به کار نبرده است و این گواه دیگری ست بر معمول بودن نام آذربایجان در شمال رود ارس که کمونیستها در قرن بیستم به آن منطقه داده اند.

اورسل آنچه را که به چشم خود دیده است در کمال دقت به رشته تحریر آورده است؛ از آن جمله است آنچه درباره رشت نوشته است: «بعد از آن که رشت به فرمان داهیانه شاه عباس اول به مرکزیت گیلان ارتقاء

یافت... دروازه عراق عجم به شمار می رود... ساختمان خانه ها با آجر پخته ساخته شده و پوشش آنها از سفال سبز رنگ است... هیچ بنای معظمی در این شهر نیست؛ حتی مساجد هم به سبک معماری کاملاً ابتدایی ساخته شده است... سر در حمامها که با نقش و نگار عجیب زینت یافته تا حدی معرف ذوق ایرانیها درباره هنرهای زیباست. بازارها سر پوشیده نیست. شاخ و برگ درختان یا حصیرهایی که به بالای راهرو آویخته اند نسبتاً جلوی تابش خورشید را می گیرد. بازارها چهار زانو- که نحوه خاص نشستن ایرانیهاست- بدون کوچکترین سر و صدایی برای جلب مشتری ساکت و آرام در دکان خود به انتظار خریدار می نشینند. در این مغازه های تنگ و کوچک هر نوع محصول ایرانی و تعدادی جنس اروپایی پیدا می شود. در بعضی از دکانهای محقر، نمونه های اعلایی از پرده های گلدوزی را که فقط زنهای رشتی بافتن آن را بلد هستند، به معرض فروش گذاشته اند و در سر هر چهار راه بساط پلوی آشپزها با کاسه های لبنیات و تخم مرغهای رنگ شده دایر است. حفظ نظم و امنیت بازار بر عهده ۱۲ نفر طالشی ست که لباسهای کهنه و مندرس به تن و تفنگهای چخماقی به دوش دارند و در جایگاه مخصوصی متمرکز هستند. تعداد کاروانسراها زیاد و حیاط آنها از همه جا تماشایی تر است، چون همیشه انبوهی از مسافران، کاروانها، چاروادارهای ترک، عرب و فارس یا مردم بیکاره کوچک و بازار به آن جاها سر می زنند تا خبری کسب کنند یا شایعه ای را از طریق آنان در شهر پخش کنند. رشت انبار کالاهایی ست که از اروپا به ایران یا بالعکس فرستاده می شوند... بازار مکاره ای که در این سالهای اخیر ترتیب می دهند در افزایش تولید بی تأثیر نیست. این بازارها همه ساله در اواخر ماه ژوئیه (اوا بل مرداد) به این شهر کوچک چنان هیجان و جنب و جوشی می بخشد که در مواقع معمولی به کلی بی سابقه است. مالکین اطراف به سوی شهر سرازیر می شوند تا محصول خود را بفروشند و بعد از پرداخت مالیات، عروسی فرزندان خود را راه بیندازند... «... هوا در این منطقه آشکارا ناسالم است، «از این رو کمتر گیلانی بیش از هفتاد سال عمر می کند. در این مورد ضرب المثل معروفی دارند که می گویند: «اگر مرگ می خواهی برو به گیلان» (۱) تبهای رشت نظیر تبهای بندر بوتی بسیار وحشتناک است. سومین حمله بیماری به زندگی اغلب اروپاییان خاتمه می دهد...» (۱۷۱-۱۷۳).

ارنست اورسل از پذیرایی یکی از خانواده های «کنه پشت» در جنگل مازندران یاد کرده است و از مهمان نوازی فوق العاده آنها با نیمروی تخم مرغ، پلو، اردکهایی که آنها را با پیاز سرخ کرده بودند و از پرتقال و انار که از جنگل چیده بودند و نوشته است: افراد خانواده چند بیمانه شراب از دست ما نوشیدند و سر حال آمدند». بعد دختران صاحبخانه که در قید پوشاندن صورتهای زیبایشان نبودند، به آواز خوش -پند ترانه عامیانه خواندند که بعضی از قسمتهای آن را زروم برای ما ترجمه کرد.

چاروادار ظاهراً از اهالی دهکده پازوار بود. یکی از دخترها برای این که سر به سر او وسایل همشهریانش - که به ساده لوح ترین افراد مازندران معروف بودند- بگذارد ترانه ای قدیمی را به مضمون زیر زمزمه کرد:

«مادر! بیش از این مگذار که در خانه بمانم. شوهرم ده. اما من نمی خواهم که زن باغبان بشوم، می دانی با من چه می کند؟... وقتی که... من در را به رویش باز می کنم، این مرد ابله با بیل خود محکم به کله ام می کوبد! «من نمی خواهم زن آخوند بشوم. میدانی آخوند با من چه می کند؟ البته وقتی که نماز و دعایش

به آخر رسید... از راه می رسد، در می زند. من در را به رویش باز می کنم، با دستار بلندش مرا می زند». «من نمی خواهم که زن آسیا بان بشوم...». «من نمی خواهم که زن دواساز بشوم...». مادر! بیش از این مگذار که در خانه بمانم. شوهرم ده، و مرا به یک مرد علی آبادی (نام سابق شاهی) مده! مگذار که این چشمان مالامال از عشق من مال یک مرد لاغر، زرد و ضعیف علی آبادی باشد». «مرا به مرد بارفروشی (نام سابق بابل) مده...». «مرا به یک روستایی پازواری مده. پازوارها همه شان قاطرچی هستند...». «مادر! عزیز دل من! بیش از این مگذار که در خانه بمانم. شوهرم ده! ولی نه به این اشباح خیالی». و آن گاه «مرد پازواری که همراه ما بود با خواندن تصنیفی، کنایه های دختر صاحبخانه را با ادب و ظرافت خاصی تلافی کرد...».

و در پایان این بزم «جوان ترین دختر روستایی نیز که دختر شیطانی بود آوازی را آغاز کرد که از فروتنی و دلدادگی یک عاشق شیفته و ناکام حکایت داشت:

«با باجان، مرا از این جا مران، حتی حاضریم که در لانه سگ بخوابیم. مرا مران. از غم و اندوه چنان خرد و شکسته ام که زود به خواب خواهم رفت. مرا مران!»

«در میان زیاله های بد بوی مرغدانی تو خواهم خوابید! مرا مران!».

«روی بالان قاطرها خواهم خوابید، در را خواهم بست. مرغهای تو را جا خواهم کرد. دنبال گربه ات خواهم رفت، ولی با باجان، مرا از این جا مران» (۳۵۱-۳۵۴).

این قسمت را به شرح نقل کردم تا برای خوانندگان روشن شود که سفرنامه نویس مردی دقیق بوده است و آقای علی اصغر سعیدی نیز به استادی کتاب را به فارسی برگردانیده است.

بخشی از نوشته های اورسل نیز درباره اوضاع سیاسی ایران و اظهار نظر درباره رجال حاکم بر ایران است، که وی بایست آنها را از افراد آشنا با اوضاع کشور شنیده باشد مانند:

«ولیعهد، مظفالدین میرزا، دارای هیچ کدام از سجا یا و خصوصیات اخلاقی پدر نیست. او چنان غرق در عیاشی و هرزگی ست که دچار نوعی بلاهت و خنگی شده است. از این رو چرخ اداره امور ایالت آذربایجان به دست نایب الحکومه ای می گردد. او کورکورانه تحت نفوذ روحانی نمایان و دشمن سرسخت اروپایی و هر نوع پیشرفت و نوآوری ست. در میان افراد ارتش محبوبیت ندارد، اگر روزی به تخت سلطنت بنشیند، آنچه را که پدرش رسته است او پینه خواهد کرد و ارمغانش به مردم ایران جز بدبختی و تیره روزی چیز دیگری نخواهد بود...» (۳۳۴).

یادمانده ها از برباد رفته ها

خاطرات سیاسی و اجتماعی دکتر محمد حسین موسوی، انتشارات مهر، کلن، آلمان (Mehr Verlag)

(Blaubach 24, 50676 Koln, Germany)، ۲۰۰۳/۱۳۸۲، صفحات: ۵۱۰، بها (؟)

فهرست: انگیزه سخن، بخش یکم: پیشینه خانوادگی؛ بخش دوم: دوران دانش آموزی در تبریز. در زیر ۵

عنوان؛ بخش سوم: سیمای اجتماعی و فرهنگی تبریز در زمان کودکی و نوجوانی، در زیر ۷ عنوان؛ بخش چهارم:

دوران تحصیل در تهران- سالهای ۱۳۱۷-۱۳۲۰، در زیر ۱۰ عنوان؛ بخش پنجم: خدمت دادگستری، در زیر ۸

عنوان؛ بخش ششم: دادستانی شهرستان، در زیر ۴ عنوان؛ بخش هفتم: انتقال به تهران، در زیر ۶ عنوان؛ بخش هشتم: نخستین نگرشها و گرايشهای سیاسی آغاز دوران جوانی؛ بخش نهم: در مازندران و گرگان، در زیر ۷ عنوان؛ بخش دهم: در دادگاههای استان مرکز، در زیر ۶ عنوان؛ بخش یازدهم: سالهای پایان خدمت در دادگستری در زیر ۵ عنوان؛ بخش دوازدهم: دوران وکالت دادگستری در ایران، در زیر ۵ عنوان؛ بخش سیزدهم: در هیأت مدیره کانون وکلای دادگستری، در زیر ۵ عنوان؛ بخش چهاردهم: حزب مردم، در زیر ۴ عنوان؛ بخش پانزدهم: مجلس بیستم از افتتاح تا انحلال، در زیر ۱۲ عنوان؛ بخش شانزدهم: دوران تحول از بالا-انتخابات («آزاد مردان و آزاد زنان»، در زیر ۱۰ عنوان؛ بخش هفدهم: دوران دبیر کلی دکتر علینقی کنی، در زیر ۹ عنوان؛ بخش هیجدهم: دوران دبیر کلی مهندس ناصر عامری، در زیر ۱۳ عنوان؛ بخش نوزدهم: پیدایش اندیشه تک حزبی و فراکرد آن، در زیر ۵ عنوان؛ بخش بیستم: دوران کوتاه رستاخیز، در زیر ۶ عنوان؛ بخش بیست و یکم: دوران رستاخیز - کانونها، جناحها و مجلسین، در زیر ۷ عنوان؛ بخش بیست و دوم: در سنا توری و پیامدهای آن، در زیر ۱۲ عنوان؛ بخش بیست و سوم: تلاشها و داوریهای سیاسی و مذهبی من، در زیر ۷ عنوان؛ بخش بیست و چهارم: زمینه سازیهها برای آشوبها، در زیر ۱۰ عنوان؛ بخش بیست و پنجم: اوج تلاشهای حزبی یا انگیزه کناره گیری من از حزب، در زیر ۳ عنوان؛ بخش بیست و ششم: روزهای آزادی خرابکاران، در زیر ۴ عنوان؛ بخش بیست و هفتم: آخرین دیدار با شاه؛ بخش بیست و هشتم: فریب بزرگ و سقوط، در زیر ۴ عنوان؛ بخش بیست و نهم: در نهانخانه در به دری، در زیر ۱۰ عنوان؛ فهرست اعلام.

از نویسنده کتاب با عناوین «حقوقدان، سنا توری انتخابی مردم آذربایجان، عضو کمیته مرکزی و قائم مقام حزب مردم، عضو دفتر سیاسی و قائم مقام حزب رستاخیز» یاد شده است.

آقای دکتر موسوی در «انگیزه سخن»، درباره خاطرات خود نوشته است: «نخستین یادداشتهای این نوشته را روز پنجشنبه ۱۸ آبان ۱۳۵۸ به خواسته فرزند عزیزم کاوه در یکی از دهکده های جنوب فرانسه به یاری حافظه ام آغاز نمودم. چرا که خانه ام نیز به دنبال وطن بعد از ایلغار ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به یغما رفت...» (ص ۱۹) وی نوشته است نگارش این خاطرات «نه به انگیزه خود بزرگ بینی ست و نه خودنمایی» زیرا «... بعد از این بلایی که در دوره مسؤلیت خدمتگزاری ما بر سر ملت آمد دیگر «خودی» نمانده است تا نمایی باشد...» (۲۰).

برخی از مطالب کتاب را در این جا نقل می کنم:

وی که در آذربایجان تحصیل کرده است، با تکیه بر تجارب خود پیشنهاد می کند که «آموزگاران زبان پارسی در آذربایجان به خصوص در سالهای اول یادگیری حتماً باید از کسانی باشند که زبان مادری آنان پارسی باشد تا گوش فرزندان آذربایجان را با گفتگو با این زبان آشنا سازند...» (۵۱).

از سه وزیر دادگستری دوران نخست وزیر دکتر مصدق: علی هیات، شمس الدین امیر علایی، و شیخ عبدالعلی لطفی یاد کرده و درباره لطفی نوشته است مردی بود «جاه طلب و دنبال نام بود، و در این کار از هیچ تنگی روی گردان نبود...» وی به عنوان وزیر دادگستری لایحه ای تهیه کرد و به امضای مصدق رساند. به موجب این لایحه به وزیر دادگستری اختیار داده می شد با تشکیل کمیسیونی هریک از قضات را که خود تشخیص دهد از کار برکنار، اخراج یا بازنشسته و یا رتبه قضایی او را به رتبه اداری تبدیل کند، و مصوبات

دیگر از این قبیل که حتی، در یکی از آنها اختیار دیوان کشور را هم به دست آورد» (۱۵۳-۱۵۴).
 «چون طبق قانون اساسی و قوانین دیگر، قضات دادگستری از استقلال بهره مند بودند و تغییر یا عزل آنها به خصوص در مورد قضات دیوان کشور که هدف اصلی لطفی بود، به صورت عادی امکان پذیر نبود، لطفی در لایحه ای که به امضای دکتر مصدق رساند اختیار گرفت که کمیسیونی برای تصفیه قضات تشکیل دهد تا در غیاب وبدون اطلاع قضات، در مورد هر قاضی که لطفی بخواهد رسیدگی کند و رای غیابی خود را بدون محاکمه و بدون اطلاع قاضی اعلام دارد.... (۱۵۶).

سؤالی که به نظر نویسنده این سطور می رسد آن است که آیا قدرت لطفی تا بدان حد بود که چنین لوایحی را شخصاً تهیه کند و به امضای نخست وزیر برساند، یا وی نیز مأمور اجرای منویات نخست وزیر بوده است؟

موضوع قابل توجه آن است که آقای دکتر موسوی برخلاف دیگر صاحب نظران و مطلعان، معتقد است که هویدا نخست وزیر برای آن که از قدرت حزب مردم در برابر حزب ایران نوین بکاهد، اندیشه تک حزبی (حزب رستاخیز) را به شاه تلقین کرد (۳۲۸ به بعد).

وی از اعلام خطر آیت الله شریعتمداری درباره خمینی در کتاب یاد کرده است که شریعتمداری «از قول یکی از آیت الله های گذشته در باره عدم تعادل روانی خمینی سخنها گفت و دولت را از خطر کارها و وجود او برحذر داشت... با صراحت نام اسامی چند نفر را که در آن زمان نمایندگان خمینی بودند به من داد و از من خواست که این اسامی را به شاه بدهم»، پیام را به نخست وزیر وقت ابلاغ کردم (۳۹۷).

نویسنده خاطرات درباره هویدا و دکتر جمشید آموزگار و نیز حزب مردم و حزب رستاخیز که خود در این دو حزب دخالت داشته است مطالبی به تفصیل نوشته است که علاقه مندان به این بخش از تاریخ معاصر ایران را به کار می آید.

پژوهشهای ایرانشناسی، نامواره دکتر محمود افشار

جلد ۱۴، دربرگیرنده ۳۷ مقاله. به کوشش ایرج افشار، با همکاری کریم اصفهانیان، انتشارات بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی (شماره ۸۹)، تهران، ۱۳۸۱، صفحات، فارسی: ۶۹۹+ انگلیسی: ۶۱، بها: ۵۸۰۰ تومان

چهاردهمین جلد پژوهشهای ایرانشناسی به یاد نوزدهمین سال درگذشت واقف (در ۲۸ آذر ۱۳۶۲) منتشر گردیده است.

فهرست مندرجات: بخش مقالات فارسی: هفت سین: چراغعلی اعظمی سنگسری؛ پهلوانی در افغانستان: محمد رسول افغان؛ اشاراتی به تاریخ نگاری ایرانیان: ایرج افشار؛ نگاهی به گزیده غزلیات شمس: مهدی برهانی؛ قصیده راوندی در قضیه هجوم به کاشان: ترجمه قاسم نویسرکانی؛ تذکرة الکاتبین: دکتر سید حسن عباس (هند)؛ فهرست نسخه های خطی چند مجموعه در اصفهان: مرتضی تیموری؛ پژواکی از کتیبه بیستون در شاهنامه: دکتر پریش جم زاده؛ واژه های معماری سنتی جنوب: احمد حبیبی؛ مقام دل در شعر باطاهر عریان: غلامرضا رزمگیر؛ تاثیر عوامل اقلیمی و اجتماعی بر روی هنر خوشنویسی: عباس سرمدی؛ فهرست روزنامه ها و

مجلات اصفهان: دکتر احمد شعبانی؛ صلاح الدین خان سلجوقی؛ دکتر عنایت الله شهرانی؛ سرهنگ آباد زواره؛ مرتضی شفیع اردستانی؛ راه: حسین صفوی (دلیجان)؛ و صف بیرونی از گاهشماری ایران باستان: ترجمه هما یون صنعتی زاده؛ مثنوی جواد سروده حکیم سید محمد جواد بهیکپوری هندی؛ دکتر سید حسن عباس (هند)؛ پوریوتکیشان، دانا بان، پیشینیان؛ دکتر تیمور قادری؛ مهاجرت و علل مهاجرت سیستمی ها؛ جواد محمدی خمک؛ اصفهان در عصر خواجه؛ حسین مسرت؛ پیشینه فرهنگی و دیدنیهای تاریخی دامغان؛ رحمت الله نجاتی؛ واژه های محلی در زبان محاوره مردم گرگان؛ ابوالقاسم نجفی آشتیانی؛ کتیبه دو دختر کازرون؛ چراغعلی اعظمی سنگسری؛ خضر در حکایاتهای صوفیان؛ مهران افشاری؛ حکایات دخمه جاماسب؛ حسین علیزاده غریب؛ نامه صادق هدایت به آرتور کریستن سن؛ دکتر فریدون وهمن؛ نزهة العاشقین؛ به کوشش ایرج افشار؛ مشیر الملک زنجانی (حاجی وزیر)؛ محمد صادق ضیائی؛ دائرة ریمه - ادبای سبعة؛ علی محمد هنر؛ زبان فارسی و آموزش عشایر؛ محمد بهمن بیگی؛ تبریز (شعر)؛ سروده احمد قلی ضیفی؛ چنار سوخته بهشتی (شعر)؛ سروده عبدالله عقیلی؛ پیوست نخست؛ کارنامه اردشیر بابکان؛ برگردان سید حسن تقی زاده؛ پیوست دوم؛ روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه به کوشش فاطمه قاضیها

بخش مقالات خارجی

Richard W. Buliet: The Impact of Conversion on Iranian Government and Society.

Stephan C. Fairbanks: The Organization of the Divan-i Istifa in the Saljuq Sultanate of Hamadan.

Hafez Farmayan: The Political and Administrative Organization of Khorasan under Abu Muslim.

Richard N. Frye: Language and Administration in Iran under the Ummayyads.

Heinz Halm: Le Role des Mazahib Chafeite et Hanafite dans L'Administration des Villes du Khorasan sous les Seldjoukides.

نگاهی به تاریخ

نویسنده: هموطن (نام مستعار)، ناشر و سال تألیف و محل چاپ نامعین، صفحات: ۱۰۱، بها (؟)
در پیشگفتار کتاب آمده است: «چندی ست در اجرای یک برنامه ایران ستیز و عرب گرا که از پیش ساخته شده جمعی از مسؤولین دولتی و تعدادی به ظاهر محقق و نویسنده و استاد و کارشناس در کار خدشه دار کردن و محو هویت ایرانی به انتشار کتب و مقالات و ایراد سخنرانی در مجامع مختلف مبادرت ورزیده و با بی پروایی و جسارت خاص که از بی دانشی و فکر بیمار آنان تراوش می کند منکر تاریخ و تمدن کهنسال ایران قبل از اسلام شده اند. به عنوان مثال بدین سخن بی پایه آن هم از زبان عالی ترین مقام صدا و سیما ایران که اخیراً در دانشگاه زیر عنوان «طلوع مهر ایران» ایراد شده توجه نماید: «ایرانیان قبل از اسلام مردمانی بی فرهنگ و بیسواد و در کل وحشی بودند و در عین حال خود نیز علاقه داشتند که بیسواد باقی بمانند».

او تمامی دستاوردها و پیشرفتها و افتخارات فرهنگی و علمی ایرانیان را قبل از اسلام دروغ خواند و مدعی

شد که اندک آثار فرهنگی نظیر تأسیس دانشگاه گندی شاپور نیز حاصل تلاش عده ای از مسیحیان بوده است.»

مؤلف کتاب به ایرانی دیگری بی ذکر نام اشاره می کند که مأموریت شوم و نفرت انگیزی را بر عهده گرفته تا ثابت کند که تمامی تاریخ و تمدن گذشته دستاورد یک توطئه حساب شده قوم یهود است. او می گوید: «به معنای درست تاریخ هخامنشیان برگ تازه ای از تاریخ یهود است و وقت آن است که آن خانه پوشالی را که یهود به عنوان تاریخ ایران، با ستون ظهور کوروش و داریوش بالا برده با آن اسناد جعلی شعوبه یک جا به آتش خرد خویش بسوزانیم و هویت و هستی خود را از زیر دست خاورشناسان متعهد یهود بیرون کشیم. وقت آن است که به یاد آوریم مفهوم ملی ایران فقط از پس اسلام برآمده است.»

وی افزوده است: «متأسفانه این پیروان عمر و عاص که به محو هویت ایرانی و خدشه دار ساختن اساس تاریخ باستانی ما کمر بسته اند شناسنامه ایرانی در جیب دارند و به فارسی می نویسند و صحبت می کنند و ظاهراً همگی بر این باورند که با استقرار اولین حکومت الله در زمین، امت به همه دستاوردهای فرهنگی، اقتصادی و سیاسی خود رسیده است....» در برنامه ایران زدایی و نفی افتخارات گذشته دو شخصیت بزرگ تاریخ ما کوروش و فردوسی جای خاصی به دست آورده اند و این مأموران بیخرد، به خصوص کوروش ابرمرد تاریخ را از هیچ گونه تهمت و افتزایی بی نصیب نگذاشته اند. بیمار روانی خطرناکی که در مقام قاضی دیوان عدل اسلامی نام ننگینی را برای خود و رژیم به یادگار خواهد گذارد... در مقام یک نویسنده به سراغ کوروش و فردوسی رفته و در کتابی به نام کوروش دروغین و جنایتکار ترشحاتی از یک مغز بیمار را به صورت کتاب منتشر ساخته، و درباره شاهنامه نیز می گوید: «شاهنامه فردوسی نیرنگ و دروغ و سرگرم کننده مردم بدبخت ماست»، و حجت الاسلام نامسلمان دیگری در کنگره شعر و ادب و هنر اسلامی می فرماید: «امت انقلابی پاسدارنامه می خواهد شاهنامه نمی خواهد.»

کتاب نگاهی به تاریخ، پاسخ به سخنان و نوشته هایی است که به برخی از آنها مؤلف کتاب در پیشگفتار اشاره کرده است کتاب مشتمل بر ۵ بخش است: تاریخ چیست؟ حرکت از میدا حیوانی تا مقصد والای انسانی (ص ۱۱-۵۹)، زبان فارسی جلوه ای از نبوغ قوم ایرانی است (ص ۶۰-۷۱)، «فرهنگ و تمدن ایران» (۷۲-۸۴)، «اصول ایدئولوژی ایرانی» (۸۵-۸۸)؛ و سهم ملت کوروش در بنیانگذاری فرهنگ و تمدن جهانی» (۸۹-۱۰۱).

توضیح نویسنده این سطور: آن مردی که در سخنرانی خود در دانشگاه گفته است: «ایرانیان قبل از اسلام مردمانی بی فرهنگ و بیسواد و در کل وحشی بودند...» آقای لاریجانی مدیر سابق صدا و سیمای ایران است، که از سوی آیت الله سید علی خامنه ای ولی فقیه بدین سمت منصوب گردیده بود و پس از ده سال خدمتگزاری در این شغل اخیراً به عنوان نماینده ولی فقیه در دو سازمان دیگر منصوب گردیده است. و آن مردی که «تاریخ هخامنشیان را برگ تازه ای از تاریخ یهود» دانسته، ناصر پور پیرار است که نویسنده این سطور در ایران شناسی، جلد اول کتاب او را مورد بررسی قرار داد، و وی در جلد دوم کتابش عبارتی بدین مضمون نوشت که «دکتر متینی در امریکا نشسته و آب غوره می گیرد». آقای لاریجانی مدیر صدا و سیمای ایران، ناصر پور پیرار را به دستگاهی که ریاستش را برعهده داشت برد و پور پیرار این سخنان شرم آور را

از صدا و سیمای ایران در چند جلسه برای همگان تکرار کرد. آیا مقصر آقایان لاریجانی و پوربیرار هستند؟ خیر اینان سیاست ولی فقیه و حکومت اسلامی را به موقع اجرا می گذارند. در ریاکاری حضرات همین بس که در کنار سخنانی از آن گونه، مجالسی نیز در بزرگداشت فردوسی و شاهنامه برپا می کنند و حتی از موزه بریتانیا تقاضا می کنند که فرمان کوروش را به مدتی در اختیار موزه ایران باستان بگذارد تا مردم آن را از نزدیک ببینند. آتش زهد: ریا خرمن دین خواهد سوخت / حافظ این خرقة پشمینه بینداز و برو».

تراژدیهای ناتمام در قاب قدرت (خوانشها و پژوهشها)

نوشته بهروز شیدا، نشر باران (Baran, Box 4048 163 04 Spanga, Sweden) سال ۲۰۰۴، صفحات: ۱۸۹، بها (؟)

فهرست مطالب: نقش دویی در چشم خیال (مقایسه ای میان شعر کلاسیک فارسی و نقاشی کلاسیک ایرانی)؛ آواز خط و خواب دیگری (بدون شرح - شرح حال نسل خاکستری مهدی استعدادی شاد از چشم منتهای دیگر)؛ در سایه گناه همگانی (گذری از جهان رمانهای سوء قصد به ذات همایونی محمد رضا جولانی و تالار آینه امیرحسن چهل تن)؛ زیر آسمان سرگردانی (انسان در ادبیات سوئد در سالهای پایانی قرن نوزدهم و سالهای آغازین قرن بیستم، طرح یک نگاه)؛ یک حادثه از دو سکو (تعمقی در دو نوع شاهنامه خوانی)؛ برگ ریزان باغ چشم برادر (پایان یک عمر داریوش کارگر در یک نگاه)؛ گشتی کوتاه با او (مهدی اخوان ثالث در تقویم تاریخ)؛ تراژدیهای ناتمام در قاب قدرت (نکاتی درباره هزار خانه خواب و اختناق و خاکستر و خاک عتیق رحیمی)؛ اخلاق الاشراف (نگاهی به حضور پاک خوبی و مالکیت و مذهب در پنج رمان پاورقی گونه پس از انقلاب)؛ پایان سخن شنو که ما را چه رسید (در جهان قصه های صادق چوبک). در آغاز این کتاب این توضیح چاپ شده است که تنها «جستارهای آواز خط و خواب دیگری»؛ «زیر آسمان سرگردانی»، «یک حادثه از دو سکو»، و «برگ ریزان باغ چشم برادر» برای اولین بار در این مجموعه چاپ می شوند. بقیه جستارها در نشریه آرش، باران، نامه کانون، و افسانه چاپ شده اند. در پشت جلد کتاب این عبارت از «تراژدیهای ناتمام در قاب قدرت چاپ شده است:

«تاریخ افغانستان، تاریخ تقدیر بی روزن است؛ تاریخ بی معنایی؛ تاریخ شورشهایی که به هستی شورش کننده معنا نداده اند. تنها تقدیر را در قاب قدرت محصور کرده اند. در تاریخ افغانستان آن کس که شورش کرده است، قدرت را از شانه و نهاده است تا قدرتی دیگر را بر شانه بنشانند؛ قدرتی شورش گش را. تاریخ افغانستان تراژدیهای معنا ساز را تبدیل به ماجراهای عبث کرده است. ماجراهای عبث خستگی می آفرینند: خستگی تسلیم می سازد، تسلیم مادر تراژدیهای ناتمام است. در تاریخ افغانستان، شورشهای تراژدی ساز معنای خویش را وا گذاشته اند و بدل به نبرد قدرت شده اند. تاریخ افغانستان را نیز ما چنین می خوانیم: تراژدیهای ناتمام در قاب قدرت».

پیش از این مقاله ای از آقای بهروز شیدا در ایران شناسی چاپ شده است. آن مقاله نشان می دهد که نویسنده در کار خود از بصیرت کافی برخوردار است و آثار داستان نویسان معاصر ایران را در ایران و خارج از

ایران به دقت خوانده و آن گاه آنها را به دقت مورد ارزیابی قرار داده است. کتاب حاضر نیز حکایت از آن می کند که وی در هر زمینه با مطالعه و دقت می نویسد.

در این جا مقالهٔ چهل صفحه ای «یک حادثه از دو سکو» را به اختصار از نظر خوانندگان می گذرانم. مقاله در باره شاهنامهٔ فردوسی ست. به نظر آقای شیدا «شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی از منظرهای بسیار خواننده شده است. همهٔ این منظرها را اما شاید بتوان زیر دو عنوان تقسیم بندی کرد: شاهنامه خوانی در سطح، شاهنامه خوانی در عمق، وی برای آغاز بحث دربارهٔ شاهنامه خوانی در سطح کتابهای فردوسی و شعر او: و مجتبی مینوی؛ سرچشمه های فردوسی شناسی: محمد امین ریاحی؛ پژوهشی در شاهنامه: حسین کریمان، سرگذشت فردوسی: ناصر حریری؛ پژوهشی در اندیشه های فردوسی: فضل الله رضا. و از میان پژوهشهایی که شاهنامه را در عمق خوانده اند چهار اثر: حماسه در رمز و راز ملی: محمد مختاری؛ سوگ سیاوش: شاهرخ مسکوب؛ تراژدی قدرت در شاهنامه: مصطفی رحیمی؛ شاهنامهٔ فردوسی و فلسفهٔ تاریخ ایران. مرتضی ثابت فر را برگزیده و بخشهای اساسی هر یک از این کتابها را نقل کرده و به اختصار به نقد آنها پرداخته است. وی در پایان مقاله حاصل بررسی خود را در مورد دو نوع شاهنامه خوانی به این شرح آورده است:

«شاهنامه خوانی در سطح و شاهنامه خوانی در عمق را تفاوتهای بسیاری از یکدیگر جدا می کند؛ شاهنامه خوانی در سطح به برتری قوم ایرانی وابسته است؛ به نبوغ فردوسی باور دارد، حماسه را نوع ادبی برتر می یابد، تاریخ را چون سلسله ای از حوادث به هم پیوسته می خواند، چشم بر سرنوشت تراژیک نوع انسان می بندد. شاهنامه خوانی در عمق، حماسه را نوعی میان انواع می پندارد، متن را مهمتر از مؤلف می یابد، در فلسفهٔ تاریخ ایران جست و جوی خطا می کند، اندوه انسان نوعی را چشم می دوزد، در جهان حماسی - اسطوره ای شاهنامه حادثه ها می گذرد. تماشاچیان بر دو سکو نشسته اند. گروهی غم «شوکت قومی» می خورند، گروهی اشکهای پای جهان را می نگرند».

نوشتار ۲۰۰۳ - ۵

محمد ربویی، (Robubi, Postfach 23007 55051 Mainz, Germany) صفحات: ۴۰، بها (؟)

این پنجمین جزوه ای ست که با عنوان «نوشتار» از سوی آقای ربویی به چاپ رسیده است. نوشتارهای پیشین در ایران شناسی معرفی گردیده است و اینک نوبت به آخرین نوشتار می رسد.

در این جزوه این مطالب به چاپ رسیده است: «دربارهٔ هیاهو و خشم»، از Ingelborg Bachmann نویسندهٔ منتقد اتریشی (۱۹۲۶-۱۹۷۳)؛ «تکه ای از مقالهٔ «عصر بی ایمانی» - دربارهٔ هیاهو و خشم از Nathalie Sarraute؛ «استعاره ای برای عصر ما. تکنولوژی ۲۱، تکنولوژی اطلاعات و ادبیات»، از Jan Kjaeistad، منتقد معاصر نروژی؛ «شکافتن رمان. ادبیات و فیزیک کوانتیک» از همان نویسنده؛ «جین» از آلن رب گریه.

آقای ربویی نوشته هایی را که افرادی معدود به زبان اصلی خوانده اند، به فارسی روان در اختیار فارسی زبانان قرار داده است.

شاهین کویر

حماسه تقی خان درانی، نوشته علی اصغر مظهری کرمانی، انتشارات مرکز کرمان شناسی (کرمان، خیا بان شهید رجائی)، چاپ دوم، ۱۳۸۰، صفحات: ۶۴۴، بها: ۲۴۵۰۰ ریال

فهرست: ۱- مقدمه ناشر؛ ۲- یادداشت (برای چاپ دوم)؛ ۳- مقدمه (یادداشت نویسنده کتاب)، ۴- بخش اول: پیدایش تقی خان درانی، جُمْل ها [دوقلو]؛ ۵- بخش دوم: «نقش آفرینندهای تقی خان» دلاوران؛ ۶- بخش سوم: «گرفتاریهای تقی خان» شکار عشق؛ ۷- بخش چهارم: «کودتای تقی خان» شبگیر؛ ۸- بخش پنجم: «ایستگاری تقی خان»، شاهین کویر؛ ۹- بخش ششم: «سلطنت تقی خان» عروس کشان؛ ۱۰- بخش هفتم: «سرانجام تقی خان» نوشته دلاور دربند؛ ۱۱- «نقد شاهین کویر»، نوشته حبیبی فتح نجات؛ ۱۲- واژه نامه، واژه های محلی کرمانی.

آقای مظهری کرمانی در مقدمه چاپ اول از علاقه خود به کتاب و به خصوص رمانهای تاریخی سخن گفته و از این که سالها پیش درصدد بوده است یک رمان تاریخی در ارتباط با حوادث کرمان بنویسد. از بین قهرمانان تاریخی آن سرزمین توجهش به لطف علی خان زند، پهلوان علی شاه بسی، شیخ احمد روحی، میرزا آقاخان کرمانی، میرزا رضا کرمانی، و تقی خان درانی جلب می شود. به عللی که ذکر کرده است به سراغ تقی خان درانی می رود، «روستایی آزاده و مبارزی که با قیام و کودتای برق آسایش حکومتی مستقل در ایالت کرمان تشکیل داد و به هیچ یک از آن همه گردنکشان زمان خودش روی خوشی نشان نداد و متوسل به آنها نشد» (ص ۹).

از این مرد، احمدخان وزیر مؤلف تاریخ کرمان به عنوان «یک زغال فروش بی سرو پا یاد کرده که هر از گاهی شکار می کرده و برای این و آن هدیه می برد، و انعامی هم می گرفته». مؤلف تاریخ کرمان هشت صفحه از سیصد صفحه کتابش را به این مرد اختصاص داده است.

آقای مظهری در این امر تردید می کند که یک زغال فروش ساده، در آن سالها در میدان شهر به خان حاکم اعتراض کند و سیصد سیاهی از کوهستانهای کرمان بسیج نماید و شب هنگام به شهر وارد شود... و بالاخره به تشکیل حکومت مستقل کرمان یا نوعی سلطنت در آن روزگار دست بزند. پس به تحقیق می پردازد و به منطقه کوهپایه می رود. معلوم می شود که «تقی خان خود سالها تجربه سپاهگیری و خدمت در دستگاه سلطنت را داشت و از همه به شک آمده و به ده پناه برده بوده است، وقتی از شکابت و ناله نتیجه نگرفت... حمایت جوانان دلاور را به خود جلب کرد و علیه حکومت قیام کرد و داعیه استقلال ایالت را داشت و می خواست کرمان را کرمانیها اداره کنند، چرا که از دولت مرکزی جز ظلم و جور و جنایت و تحمیل عده ای مأمور و چپاولگر و مقداری مالیات و به اضافه صد نوع اجحاف دیگر چیزی نصیب مردم نمی شد» (ص ۱۴).

به عقیده مؤلف کتاب انگیزه تقی خان برای قیام با کودتا فقط انتقام کتک خوردن نمی توانسته است باشد. با این مقدمات مردم به حمایت وی برخاستند «و تا زمانی هم که با خلق خدا بود کاری از کریم خان زند و سپاهیان جرار او ساخته نبود، ولی همین که به وسیله اطرافیان از مردم جدا شد و به آنها پشت کرد و خواست ادای شاه و وکیل را درآورد و خودش را شاه تقی خان نامید و برادرش را صاحب اختیار کرمان کرد، شکست خورد و به دام دشمن افتاد» (ص ۱۵).

مؤلف شاهین کویر، سرگذشت تقی خان درانی را که مؤلف کتاب تاریخ کرمان در هشت صفحه نوشته است، به صورت یک داستان تاریخی پر کشش در آورده است و البته به این موضوع مهم توجه داشته است که «ضمن خلق داستان و شاخ و برگ دادن به حوادث تاریخی و حیات بخشیدن به شخصیت‌های خیالی، از اصل تاریخ منحرف نشوم و برای شیرین شدن داستان مطالب تخیلی بی مأخذی را به تاریخ نیفزایم. امیدوارم در این مورد تا حدی رعایت امانتداری را کرده باشم و بیش از حد معمول مورد بغض تاریخدانان نباشم، چرا که شنیده‌ام بیشتر مورخان و محققان تاریخ از زمان نویسانی که به تاریخ می پردازند بیزارند» (ص ۱۷). یکی از منتقدان، تألیف آقای مظهری را «باز آفرینی هنرمندانه تاریخ در هجوم رویدادها» خوانده و در مقاله ای در روزنامه اطلاعات ۱۸ آذر ۱۳۷۳ آن را معرفی کرده است.

کتاب مفصل است آن را باید به عنوان یک «رمان تاریخی» خواند نه یک تحقیق تاریخی، و با زبان داستان از حوادثی که در سالهای پیش در ایالت کرمان روی داده است آشنا شد.

در میهمانی حاجی آقا و داستان یک اعتراف

به ترتیب نوشته حبیب الله داوران و فرهاد بهبهانی، خاطرات دو تن از دستگیر شدگان نامه ۹۰ امضایی به رئیس جمهوری [رفسنجانی]، انتشارات امید فردا، تهران، ۱۳۶۹، صفحات: ۳۸۴، بها: ۲۴۰۰ تومان فهرست: پیشگفتار. در میهمانی حاجی آقا: دستگیری؛ اولین جلسه بازجویی؛ دومین جلسه بازجویی؛ سومین جلسه بازجویی؛ باز هم شکنجه؛ فرج؛ دیدار خانواده؛ جا به جایی؛ محاکمه با مرخصی؛ ملاقات با نماینده حقوق بشر؛ آزادی. داستان یک اعتراف؛ سرآغاز؛ دستگیری؛ سلول ۱۱۵، سلول ۴۱۱؛ در باغ سبز؛ باز هم شلاق؛ استخاره؛ دخترم طیبه؛ زیر و بمها؛ سلول ۲۰۵؛ آزادی؛ زندان اوین، کلام آخر. ضمیمه: آخرین برگ بازجویی. پیوستها؛ نما به.

ماجرا از این جا آغاز می شود که در اردیبهشت ۱۳۶۹، «جمعی از آزاد یخواهان ایران، نامه سرگشاده ای به ریاست جمهوری می نویسند و در آن از اوضاع جاری انتقاد می کنند. در بین امضاء کنندگان اسامی علی اردلان، مهندس مهدی بازرگان، مهندس عبدالعلی بازرگان، دکتر شهریار روحانی، دکتر یدالله سبحانی، مهندس عزت الله سبحانی، مهندس هاشم صباغیان، احمد صدر حاج سید جوادی، سرلشکر ناصر فرید، حاج محمود مانیان، دکتر اسدالله مبشری، علی اکبر معین فر، سرهنگ غلامرضا نجاتی، دکتر ابراهیم یزدی، حبیب الله داوران و فرهاد بهبهانی دیده می شود. اینان عموماً یا وابسته به نهضت آزادی مهندس بازرگان بوده اند و یا به اصطلاح جدید در خط «ملی- مذهبی ها».

در سر مقاله «گفتا ز که نالیم؟ که از ماست که بر ماست!» (شماره ۴ سال ۱۵ ایران شناسی) توضیح داده شد که از جمله مهندس مهدی بازرگان و گروههای به اصطلاح ملی چگونه برای آیت الله خمینی فرس فرمز پهن کردند و مهندس بازرگان از طرف آیت الله به نخست وزیر بر گزیده شد و پس از ۹ ماه استعفا داد و میراث بسیار بدی از خود به جا گذاشت که یکی از کمترین آنها همین رفتاری ست که حکومت اسلامی با امضاء کنندگان نامه مورد بحث کرده است. البته کسانی از جمله دکتر ابراهیم یزدی و دکتر شهریار روحانی داماد وی تاکنون مورد خشم حکومت قرار نگرفته اند.

«جمعیت دفاع از آزادی و حاکمیت ملی ایران که در سال ۱۳۶۴ با شرکت عده ای از اعضای نهضت آزادی و جبههٔ ملی ایران و گروهی از منفردین تشکیل شده بود، در سال ۱۳۶۹ با دستگیری وسیعی از فعالان جمعیت عملاً از کار افتاد (ص ۶۹).

در بارهٔ این نامهٔ سرگشاده روزنامهٔ کیهان تهران (شماره ۱۲۹۷۸ مورخ ۱۴ اسفند ۱۳۶۵) نوشت، چند ماهی ست عده ای از آدمهایی که خود را نخود هر آشی می کنند، پا کرده اند توی یک لنگه کفش که الّا و بلاً باید از حاکمیت ملت ایران دفاع کنند. این عده علی الحساب به جای دست و دامن ملت حساسی شده اند «جمعیت متوسلین به «بی بی سی» که تا بی بی سی مویزی خورد، آقا بان گرمشان می شود و تا ایشان غوره میل کردند، بی بی سی سردی اش می کند» (۳۲۶-۳۲۷).

حبیب الله داوران را به این اتهام دستگیر کرده اند که او در سال ۱۳۶۵ با نمایندگی کارتر رئیس جمهوری امریکا در سفارت امریکا در فرانسه ارتباط داشته است، و در حالی که او را شلاق می زده اند از او می خواسته اند بگوید «بازرگان در ارتباط تو با نمایندهٔ کارتر چکاره بود؟» بگو بازرگان با امریکایی ها چه رابطه ای داشت؟» (ص ۲۱).

وقتی «حاجی آقا»، سرباز جو، داوران را با شلاق می زند، یکی می گوید: «حاجی آقا لطفاً بدهید چند ضربه هم من دشت کنم و این زندها برای من عاقبتی بر آخرتم است!»

متهم به آنها می گوید پاسپورتم در اختیار شماست من در سال ۱۳۶۵ از کشور خارج نشده ام تا با نماینده کارتر ملاقت کرده باشم (ص ۳۳). از شکنجه های او سخنی به میان نمی آورم که بارها در کتابهای مختلف از انواع آن در زندان دولت اسلامی یاد شده است. البته پس از هر شکنجه زندانی مجروح را به نزد پزشک می فرستاده اند!

این آقای داوران مردی ست بسیار مسلمان و معتقد و بدین جهت اولین تقاضای او در زندان آن بوده است که یک جلد قرآن برایش بیاورند که تقاضایش مورد قبول قرار می گیرد. نمازش در زندان ترک نمی شود. حاجی آقا چند بار به او می گوید: «اگر شما در گفتار خود صادق باشید و با ما همراهی کنید که حتماً همین طور خواهد بود، به زندگی خود باز می گردید، ولی اگر صادق نباشید و با ما همراهی نکنید جزو کسانی خواهید بود که به درک واصل شده اند. انتخاب هر یک از این دوره به عهدهٔ شماست» (۱۴-۱۵).

تلاش، ویژه نامهٔ مهشید امیرشاهی

صاحبان امتیاز: فرخندهٔ مدرس / علی کشگر، مدیر مسؤول و سردبیر: فرخندهٔ مدرس (Talash, sand Hamburg, Germany 21073 13)، سال ۳، شمارهٔ ۱۶ (آبان و آذر ۱۳۸۲)، بهای اشتراک در اروپا برای ۶ شماره ۱۸ یورو، برای امریکا و کانادا... معادل ۳۰ دلار امریکا

فهرست: در این شماره؛ معرفی مهشید امیرشاهی: رامین کامران؛ به بانوی آنها مهشید امیرشاهی: رضا مقصدی؛ مهشید و من: شیرین مهدوی (خازنی)؛ برای سفر کردهٔ عزیزم مهشید امیرشاهی: منوچهر آتشی؛ فریدون مشیری و علی فیروز آبادی، هنر در هیچ موقعیتی مرگ پذیر نیست: نیلوفر بیضایی؛ گفتگو با مهشید امیرشاهی؛ نویسنده ای در بهترین سنت رمان کلاسیک: داریوش هما یون؛ من - ختر زمانه و زبان سرزمینم.

گفتگوی تلاش با مهشید امیرشاهی؛ نویسنده از چشم هنرپیشه (بخشی از متن معرفی خانم فرزانه تأییدی در شب داستان خوانی خانم امیرشاهی در شهر کلن (آلمان)؛ نامه ای از ایران: ابراهیم یونسی؛ پس از خواندن دو کتاب: در حضر حسرت و در سفر نفرت: صدرالدین الهی؛ یار دبیرستانی: مهین رفیعی (پاکت چی)؛ چند کلمه درباره خانم مهشید امیرشاهی: جلال متینی، سیری گذرا در آثار مهشید امیرشاهی؛ بهروز به نژاد؛ مهشید امیرشاهی بهترین رمان نویس معاصر: شجاع الدین شفا؛ یادداشت‌هایی پراکنده در زبان و طنز مهشید امیرشاهی، از «آب حیات» تا «زهر هلاهل»؛ محمود خوشنام؛ و خداوند مهشید را آفرید: ناهید حقیقی؛ مهشید امیرشاهی؛ پرندۀ ای با بالهای سوزنی: کمال لطیف پور؛ قلم دوم: رامین کامران؛ دو روایت از یک داستان: علی کشگر - فرخنده مدرس؛ سخنی درباره خانم مهشید امیرشاهی، خاطره: محمد رضا شاهی؛ مهشید امیرشاهی در آینه «هزار پیشه»: نیلوفر بیضایی، اشعار نوظهور حافظ: حشمت مؤید.

در زیر عنوان «در این شماره» آمده است: «...گزینش خانم امیرشاهی و انتشار ویژه نامه ای در بزرگداشت ایشان از سوی تلاش در حقیقت بازتاب جلوه‌هایی از آن افق و میدان دید وسیعی ست که طی چهار دهه زندگی ادبی سیاسی و اجتماعی‌شان و در هر گام به گشوده‌تر ساختن و فراتر بردنش همت گذاشته اند...». «خانم امیرشاهی در آثار خود - به قضاوت بسیاری از صاحب‌نظران که مجموعه ای از آنها را در این شماره نیز ملاحظه خواهید کرد- از همان آغاز یعنی از همان سالهایی که جامعه در بخش بزرگتر خود از «روشنفکر» و عامی‌اش در کوتاهی دیدگاه و تنگی نگاه هرگونه روزنه ای به سوی حرکت و پویایی را بر خود مسدود می‌ساخت، افقهای وسیعی در شناخت معنای آزادی، حرکت، تحول در تابشهای گوناگون و در اشکال و جهت‌های متفاوت و سطوح مختلف جامعه در برابر دیدگان خوانندگان خود گشوده».

اقدام مجله تلاش در اختصاص شماره شانزدهم مجله به بزرگداشت خانم مهشید امیرشاهی ستودنی ست.

تاریخ شفاهی نشر ایران

به کوشش عبدالحسین آذرنگ و علی دهباشی، با همکاری طوبی ساطعی، انتشارات ققنوس، تهران (خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری، شماره ۲۱۵، صفحات: ۴۸۶، بها ۳۸۰۰ تومان

فهرست: یادداشت: ۱- عبدالحجیم جعفری (بنیانگذار مؤسسه انتشارات امیرکبیر)؛ ۲- بیژن ترقی (از خاندان ناشر آثار ادبی- تاریخی)؛ ۳- ایرج افشار (انتشارات دانشگاه تهران)؛ ۴- محسن رضائی (از خاندانهای خادم کتاب و نشر)؛ ۵- احسان نراقی (نکته‌هایی از پس پرده سانسور کتاب)؛ ۶- محمود علمی، علی اصغر علمی (دونسل از میان پنج نسل ناشر، چاپگر و کتابفروش)؛ ۷- محمود کاشی چی (مؤسس و مدیر انتشارات گوتنبرگ)؛ ۸- محمود باقری (نشر بساطی، بساط کتابفروشی)؛ ۹- داود رمضان شیرازی (مدیر اتحادیه ناشران و کتابفروشان تهران)؛ ۱۰- محسن باقرزاده (انتشارات توس)؛ ۱۱- جهانگیر منصور (روایاتی از انتشارات نیل و کتاب زمان)؛ ۱۲- محمد رضا جعفری (امیرکبیر و نشر نور دوره انتقال)؛ ۱۳- علیرضا رضائی (نشر مرکز، از ناشران عصر انتقال)؛ ۱۴- علیرضا حیدری (انتشارات خوارزمی)؛ ۱۵- احمد رضا احمدی (نشر مواد شنیداری برای کودکان و نوجوانان)؛ ۱۶- کریم امانی (از کیهان تا فرانکلین و

سروش)؛ ۱۷- داریوش شایگان و کامران نامی (نشر و فرهنگ)؛ ۱۸- داود موسایی (فرهنگ معاصر)؛ ۱۹- جعفر همایی (نشر نی، ناشر آثار اقتصادی و اجتماعی)؛ ۲۰- محمد جواد مظفر (انتشارات کویر و نشر سیاسی در ایران)؛ ۲۱- حسین پایا (طرح نو و نشر ارزشمندانه)؛ نما به.

در پشت جلد کتاب این مطلب به چاپ رسیده است: «در تاریخ نشر ایران، و به رغم آن که صنعت فرهنگی نشر کتاب از واپس مانده ترین و بی رمق ترین شاخه های صنعتی کشور بوده است، و نیز با وجود همه مانعها و مشکلاتی که بر سر راه نشر آزادانه کتاب قرار داشته است، می توانیم از ناشرانی نام ببریم که تأثیر خدماتشان در نشر از تأثیر بزرگترین طراحان و مدیران مراکز عالی آموزشی و از تأثیر نامدارترین ترویج گران فرهنگ کمتر نبوده است. این کتاب از ۲۱ گفت و گو تشکیل شده است، کسانی که در این گفت و گوها شرکت دارند، از جمله بزرگان و پیشکسوتان عرصه نشر، فعالان نشر امروز یا صاحب نظرانی هستند که دیدگاههایشان به جنبه هایی از تاریخ و تحول نشر کتاب در ایران پرتومی افکند.»

در یادداشت کتاب آمده است که از این ۲۱ گفت و گو، ۱۸ مورد پیش از این در شماره های مجله بخارا منتشر شده است. گفت و گو با احسان نراقی و احمد رضا احمدی با بقیه مطالب کتاب سنخیتی ندارد، ولی چون آقای نراقی به پیشینه سانسور در دوره پیش از انقلاب پرداخته است، و گفت و گوی آقای احمد رضا احمدی تأکید بر مواد شنیداری برای کودکان و نوجوانان است، و هر دو واجد اهمیت است آنها را در این کتاب به چاپ رسانیده ایم.

تاریخ معاصر ایران

فصلنامه تخصصی، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، مدیر مسؤول: محمد حسین طارمی، سردبیر: موسی فقیه حقانی، سال ۷، شماره ۲۳، تابستان ۱۳۸۲، صفحات: ۳۹۷، بها: ۳۰۰۰ تومان

فهرست: سخن نخست؛ مقالات: پنجاهمین سالگرد سی ام تیر ۱۳۳۱: دکتر حسن سالمی؛ آیت الله بروجرودی و دوران ملی شدن نهضت نفت: رحیم روحبخش؛ سرلشکر محمد دفتری و نقش او در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲: ضیاء کاظمی از دینی؛ مداخله انگلستان و امریکا برای براندازی نهضت ملی ایران- تیر و مرداد ماه سال ۱۳۳۲: دکتر سید محمود کاشانی؛ اعتصاب و شورش کارگران شرکت نفت در زمستان (اسفند ۱۳۲۹ تا اردیبهشت ۱۳۳۰): علی اکبر خدیری زاده؛ نظری اجمالی به سخنرانی آقای ایرج پزشکزاد در دانشگاه ایلینوی، شیکاگو: محمد حسن سالمی؛ رجال کودتا: فاطمه معزی. گفتگو و خاطرات: میزگرد از ملی شدن نفت تا کودتا: مرتضی رسولی؛ از عیاری تا لمینیسیم! (مصاحبه با حسین شاه حسینی راجع به شعبان جعفری و طیب حاج رضایی): علی ابوالحسنی (فتدر)؛ سید اسماعیل پیمان و مهد آزادی تبریز در نهضت ملی شدن صنعت نفت: رحیم نیکبخت. اسناد: پس از پنجاه تا حال... (اسنادی در حاشیه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲): جلال فرهمند؛ کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به روایت تصویر: موسی فقیه حقانی. گزارش: گزارش: همایش یکصدمین سالگرد انقلاب مشروطیت؛ گزارش همایش بین المللی بررسی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و نفت، سلطه، کودتا.

اسناد تاریخی

مقدمه

با مطالعه مجله وزین ایران شناسی بر آن شدم که نایاب ترین مدارک و اسنادی را که در مدت شصت سال و اندی با صرف مال و مرارت تمام به دست آورده و مضبوط کتابخانه شخصی ام می باشد در اختیار مجله قرار دهم و مشتاقان را در مسرت عمقی خود سهیم گردانم.

روی این میل باطنی و سرشت میهن دوستی که مرا به انجام و انتشار آنها نهیب می زد و از طرفی وسیله ای نیز برای معرفی آنها میسر نبود، نیت خود را با مدیر فاضل مجله در میان گذاشتم و حتی نمونه هایی نیز ارسال داشتم. پس از چند روزی که محموله پستی به دست ایشان رسید؛ با لطف بسیار و گشاده رویی خاصی نظرم را تأیید و حتی تشویق فراوانی نمودند که این خدمت فرهنگی هر چه زودتر سامان یابد، و قرار بر این شد که صفحاتی در مجله به این اسناد با تیتراژ «اسناد تاریخی» اختصاص یابد که در هر شماره با نظم و ترتیب خاصی در معرض دید خوانندگان قرار بگیرد.

اما ترتیب این کار و جمع آوری اسناد اصیل و گرانقدری که گوشه ای از تاریخ میهنمان را هویدا می سازد کار سهل و امکان پذیری نبوده است و به طوری خوانندگان مسبوقند عمده این آثار اژ قبیله خط و کتاب و فرامین قدیمی و یا سایر استنادات متفرقه در یک محل و یک زمان به دست نمی آید، بلکه جستجوگر پرتلاش و عاشقی فعال می خواهد که وقت و ثروت خود را در این راه نثار کند و اگر بختش یاری دهد ممکن است قطعه خطی یاسندی نصیبش گردد، گوشه ای از این اتفاق را که در بدایت حال برای بنده روی داده به اختصار

معروض می دارم.

نوروز سال ۱۳۲۳ خورشیدی که اولین سال معلمی من در تهران بود به دبدار اصفهان نایل شدم. با توصیفاتى که از آن شهر نصف جهان شنیده بودم سعی داشتم هر چه زودتر به شهر رسیده از آثار تاریخی و هنری آن شهر که در حقیقت موزه جامعی از هنرهای ایرانی بود دیدن نمایم. مسیر تهران اصفهان را به هر کیفیتی بود با آن ماشینهای کذایی که گهگاهی پنجر می شد و معطلی می آورد طی کردم، پس از راه پیمایی طولانی اتوبوس در گاراژی توقف کرد و مسافران پیاده شدند. من که ناآشنای شهر بودم و جایی را نمی شناختم چمدان را برداشتم و درشکه ای را صدا زدم و درخواست کردم که مرا به نزدیکترین مسافرخانه ای که از مرکز شهر دور نباشد برساند. راننده مهربان و خوش برخوردی بود، مرا به یکی از مسافرخانه های کنار خیابان چهارباغ برد و اطاقی تر و تمیز با قیمت مناسبی نصیب شد. بولی پرداختم و برای رفع خستگی تا صبح روز بعد به استراحت پرداختم.

ساعت هشت صبح بود که بعد از صرف صبحانه با شوق و عجله تمام به تماشای شهر رفتم. دیدار مساجد و ابنیه تاریخی منارجنبان، پلها یکی از یکی دیگر دیدنی تر و اعجاب آور تر برایم بود. به همین ترتیب چند روز متوالی برنامه دیدار شهر ادامه داشت و عصرها که از گردش اطراف خسته می شدم از مغازه های عتیقه فروشی و کارهای دستی ظریف اصفهان دیدن می کردم.

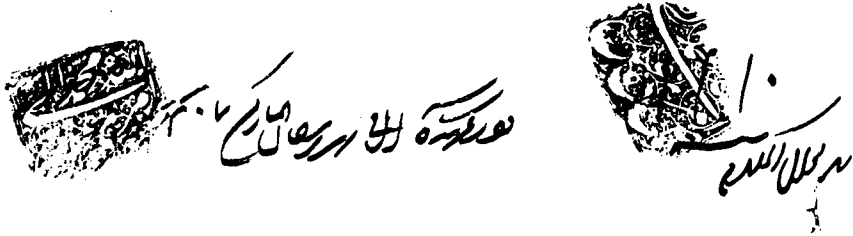
در یکی از این دیدارها نگاه کنجکاویم به قطعه خط تذهیب شده ای در داخل ویتترین مغازه عتیقه فروشی خورد که به همراه اوراقی دیگر جلب نظر می نمود. به حالتی ناخواسته وارد مغازه شدم و علاقه مند دیدار خطها شدم. یهودی عتیقه فروش بسته خطوط را به دستم داد و با توصیفات ناشیانه ای که بعدها فهمیدم کلاً بیجا بود، برای متاع خویش چرب زبانی می نمود. من که اولین مرتبه با این امتیازات رو به رو می شدم و چیزی از محتوای آنها درک نمی کردم. ولی تذهیب درخشان و قدرت قلم خطاط که بعدها فهمیدم خط محمد هاشم اصفهانی در سنه ۱۱۹۲ هـ ق است و اثر مهر جلال الدوله که در انتهای دفترچه خرج و دخل حکومتی جلوه تابناکی داشت مرا واله و مسحور نمود. بی اختیار دل به دریا زدم و آماده خرید شدم. قیمت را پرسیدم. صاحب مغازه که مرد آرام و صحیح العملی به نظر می رسید بعد از چک و چانه زدنهای زیاد مشتری جوان و ناشی خود را مراعات کرد و با دریافت هشت تومان کل بسته را به دستم داد و خدا برکت دهدی گفت و خداحافظی نمود.

همین اتفاق ساده پایه و بنیان مجموعه دوازده گانه کلکسیون نگارنده گردید که گوشه هایی از آن و از جمله همان سندی که با مهر جلال الدوله شصت سال پیش خریدم و

به عنوان یادگار اولین خرید اسناد در مجموعه نگهداری کرده ام در مجله ارزشمند ایران شناسی دیدار می نماید.

فرمانی از آقا محمد خان قاجار

فرمانهای آقا محمد خان قاجار فوق العاده نایاب و ارزنده است. این پادشاه خود را شاه نمی دانست و در اول فرمانها (حکم والا شد و یا فرمان والا شد) نوشته و مهر خود را نیز زیر فرمانها ثبت می کرده است. مشخصات مهر آقا محمد خان که دو نمونه روشن تر آن را از مجموعه انتخاب کرده ام چنین است.



مهر چهار گوش - اندازه مهر ۲۱×۱۸ میلیمتر. تاریخ حک مهر ۱۱۹۹ - سجع مهر به خط نستعلیق (افوض امری الی الله عبده محمد ۱۱۹۹)
یک نمونه از فرامین آقا محمد خان قاجار که همه جنبه های استنادی آن کاملتر است به عنوان نمونه ارائه می گردد.

فرمان آقا محمد خان - دستور بر عمال دارالسلطنه اصفهان که قریه دوشان واقعه در بلوک لنجان را به میرزا محمد اسمعیل حکیم باشی به اجاره و مقاطعه سابق عمل نمایند.

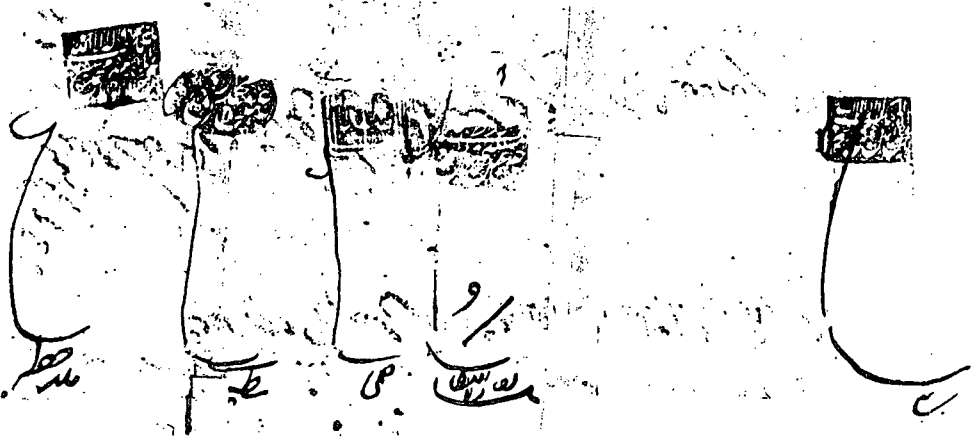
طفرای سر فرمان (حکم والا شد) آنکه عالیشانان معلی مکانان عمال خجسته اعمال دارالسلطنه اصفهان بدانند که چون در هذه السنه ییچی ثیل فرخنده دلیل قریه دوشان واقعه در بلوک لنجان را به علت خرابی و رعیت نداشتن بعایشان معلی مکان سلاله السادات و المشایخ العظام میرزا محمد اسمعیل حکیم باشی سه ساله به اجاره و مقاطعه داده شده بود باید بوصول رقم مبارک بنجو مزبور معمول داشته وجه الضمان و مقاطعه ممضی و بهیچوجه من الوجوه بعلت صادرات و عوارضات [ناخوانا] حواله و اطلاق بقریه مزبوره اعم از

بسم الله الرحمن الرحیم
 این کتاب در بیان تاریخ و تمدن ایران
 از نظر علمی و تاریخی
 در حدیثی که در این کتاب
 در بیان تاریخ و تمدن ایران
 از نظر علمی و تاریخی
 در حدیثی که در این کتاب

در بیان تاریخ و تمدن ایران
 از نظر علمی و تاریخی
 در حدیثی که در این کتاب
 در بیان تاریخ و تمدن ایران
 از نظر علمی و تاریخی
 در حدیثی که در این کتاب
 در بیان تاریخ و تمدن ایران
 از نظر علمی و تاریخی
 در حدیثی که در این کتاب

صادرات و عوارضات حواله نمایند و وجه اجاره ها و مقاطعه را هر ساله از عالیشان معلی مکان مساوی بالا قسمت و گذارند که رعایای قریه مزبور مشغول رعیتی خود بوده باشند. عالیشان معلی مکان حاجی محمد رضا ضابط بلوک مزبور بنحو مقرر معمول دانسته بعلت صادرات و عوارضات که کلاً [ناخوانا] العالیشان می باشد که از بلوک مزبور بازیافت نمایند و بصرف مزبور برسانند. موازی وجه اجاره ها چیزی از ایشان بهیچوجه بازیافت نمایند و در این خصوص قدغن لازم دانسته در عهده شناسند تحریراً فی شهر [تاریخ ناخوانا] مهر آقامحمد خان باسجع (افوض امری الی الله عبده محمد ۱۱۹۵) مجموعه محمد علی کریم زاده تبریزی. اندازه فرمان ۲۲×۴۸ سانتیمتر، شماره مجموعه ۲۴۴).

مهرهای پست فرمان که چهارتا چهارگوش و یکی بیضی شکل می باشد چنین است:



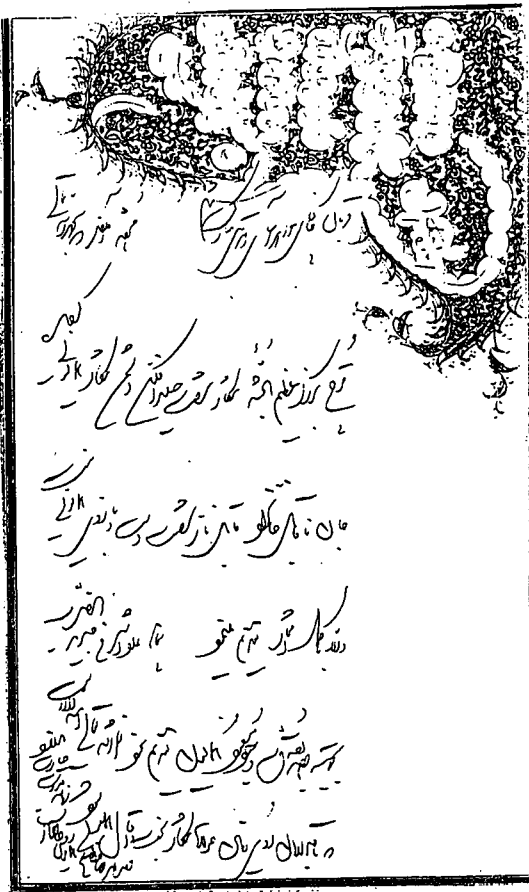
- ۱- لا اله الا الله الملك الحق المبين عبده محمد كاظم ۲- عبده محمد مطيع [بقیه ناخوانا]
 ۳- مهر [ناخوانا] ۴- عبده محمد زکی ۵- لا اله الا الله الملك الحق المبين عبده محمد شفیع

نامه اتابک اعظم میرزا علی اصغر خان به خط خود خطاب به ناصرالدین شاه
 قربان خاکپای جواهر آسای اقدس مبارکت شوم مژده آوردند که بحمدالله تعالی قوج بزرگ و
 عظیم الجثه ای شکار شصت حیدرافکن دشمن شکارهما یونی گردیده جان ناقابل خانزاد قابل
 نازشست دست و بازوی هما یونی نیست والا با کمال افتخار تقدیم می نمود پنجاه عدد

اشرفی جدید الضرب بجهت تصدق وجود مسعود هما یون تقدیم نمود انشاءاله تعالی امیدوارا ست که تاجداران [ناخوانا] شکار بخت و اقبال هما یونی شود زیاده قدرت جسارت ندارد. امر امر جهانمطاع هما یون روحنا فداه است

ناصرالدین شاه در قسمت بالای نامه و داخل تذهیب طلایی به خط خود چنین نوشته است:

امین السلطان بلی امروز دو قوچ زدییم یکی در کمال زخمی بودن رفت دیگری جا به جا افتاد خالی از تماشا نبود پیشکش فرستاده بودید رسید.



نوشته ای از مظفرالدین میرزا

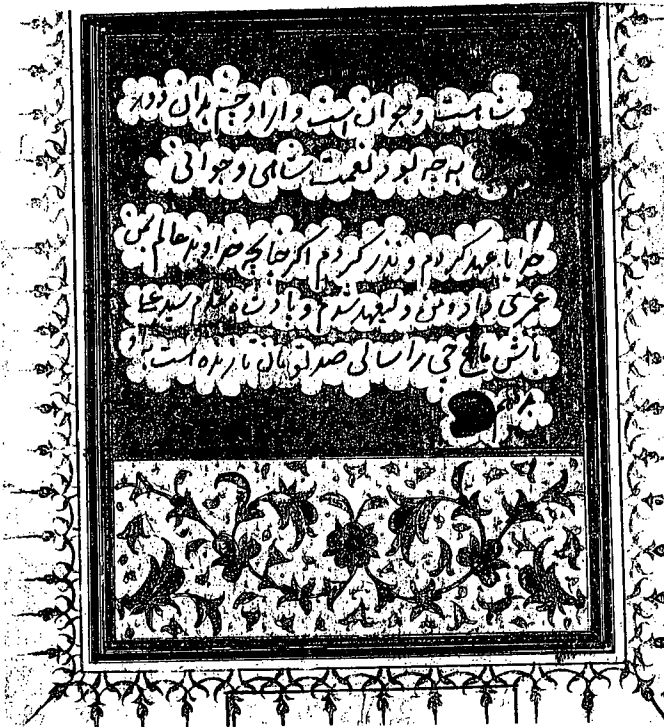
مهر دایره ای شکل در اندازه تقریبی یک سانتیمتر - از مجموعه نگارنده که متأسفانه سجع آن به علت پررنگ بودن آن خوانده نمی شود. از قرار معلوم این نوشته در سنین ده و اندی سالگی مظفرالدین میرزا کتابت شده که چنین است:

شاهست و جوان است و از او چشم بدان دور

زین به چه بود نعمت شاهی و جوانی

خدا یا عهد کردم و نذر کردم اگر چنانچه خداوند عالم بمن عمری داد و من ولیعهد شدم و پادشاه شدم سید علی باش ماخ چی را سالی صد تومان تا زنده هست به او بدهم (مهر بیضی شکل ولیعهدی یا اثر انگشت مظفرالدین میرزا)

به حدس نزدیک به یقین مهر نیست. من هرچه با ذره بین قوی نگاه کردم اشارتی دیده نشد و به نظرم اثر انگشت مظفرالدین میرزا باید باشد.



نامه ها و اهدای نظرها

... شماره سوم ایران شناسی (پائیز ۸۲) رسید. مانند همیشه، پر بار و خواندنی. درباره مقاله جالب توجه و خواندنی آقای دکتر عباس میلانی، گذشته از تحسین، یکی دو نکته کوچک به نظرم رسید که با شما در میان می گذارم.

در صفحه های ۴۷۵ و ۴۷۷، کار علم را در نوشتن این یادداشتها «مدح شبیه به ذم» دانسته اند، حال آن که باید، بر عکس، می نوشتند: «ذم شبیه به مدح».

«مدح شبیه به ذم آن است که گوینده مدح را به نحوی آغاز کند که شنونده نخست گمان برد که می خواهد ذم کسی کند، ولی در پایان سخن در یابد که مقصود او مبالغه در مدح بوده است... (فرهنگ معین).

«ذم شبیه به مدح: هجو یا نکوهش کسی به صورتی که در نظر اول مدح و ستایش جلوه کند... (فرهنگ بزرگ سخن).

در زیر نویس صفحه ۴۷۶ نیز از دوستان علم، در کنار توللی و خانلری، از «وزیری» نام می برند که گویا سهواً قلم باشد و مقصود ایشان رسول پرویزی، طنز نویس نامی آن سالهاست.

در نوشته استاد جلال خالقی مطلق غرر السیر ثعالبی همه جا در متن و حاشیه «عزر السیر» چاپ شده که تصور می کنم اشتباه تایی باشد.

البته به اعتقاد استاد مینوی این کتاب تألیف ثعالبی نیست بلکه مؤلف آن ابومنصور حسین بن محمد مرغنی ست (رک. اعلام فرهنگ معین: غرر سیر الملوک)....

فریدون تنکا بنی
کلن، ۲۴/۵/۲۰۰۴

*

مقصود من از کاربرد «مدح شبیه به ذم»، به هیچ وجه «مدح شبیه به ذم» در «معانی بیان» نبوده است. نوشته ام «... و بالاخره در می یابیم که علم، به رغم تکرار مکرر این نکته که «غلام خانه زاد شاه است... دانسته یا ندانسته» به نشانه هایی از دلزدگی خود از شاه، انتقاد نیز از سیاست دولت و نگرانی اش نسبت به آینده ایران آمیخته است. این نیش قلمها در حدی ست که برخی صاحب نظران حتی گمان دارند که علم اصولاً یادداشتها را به قصد و نیت کوبیدن شاه به قلم آورده است. نیت «واقعی» علم را دست کم من نمی دانم» (ص ۴۷۷).

«وزیری» سهو القلم «رسول پرویزی» است.

عباس میلانی

*

این نظر استاد مینوی صد در صد پذیرفته نشده است و باید در این زمینه پژوهش بیشتری نمود.

جلال خالقی مطلق

در صفحه ۸۳۳ (سال ۱۵، شماره ۴، ایران شناسی) نوشته اید «هنگامی او [دکتر بقایی] را به خانه اش برگردانیدند که نفسی می کشید

و پوست و استخوانی از او بیش باقی نمانده بود...».

«لطفاً خوانندگان را متذکر فرمایید: دکتر

بقایی را از روز ۲۸ اسفند ۱۳۶۵ که او را در کرمان بازداشت نمودند و به تهران منتقل کردند، دیگر او نه کسی را دید و نه به خانه اش بازگشت، بلکه تقریباً جسد او را در بیمارستان مهر، چند نفر از دوستانش توانستند ببینند که در همان حال اغماء و وزن کمتر از ۴۵ کیلویی به لقاء الله پیوست. روانش شاد و راهش پیروز باد.

حمید سیف زاده

۲۳ جون ۲۰۰۴

نغمه های سنتور با مضرا بهای استادانه

داریوش تقفی

شاگرد ممتاز استاد ابوالحسن صبا

CD شماره یک - گلریز

CD شماره دو - کرشمه و گلریز - همراه با تمبک محمود تهرانی

CD و کاست شماره سه - دلنشین

برای سفارش، ۱۵ دلار برای هر CD و ۵ دلار برای کاست

به آدرس زیر ارسال دارید:

Dariush Saghafi

3404 Lashan DR.

Marysville, Pa., 15668

تلفن تماس: شب از ۸ به بعد: 724-733-4829



ENCYCLOPÆDIA IRANICA

Edited by
Ehsan Yarshater

Center for Iranian Studies
Columbia University

Fascicle 5 of Volume XII Published:

HOMOSEXUALITY III—HUMAN MIGRATION III

Fascicle 6 of Volume XII in Press:

HUMAN MIGRATION III—ILLUMINATIONISM

Published by
ENCYCLOPÆDIA IRANICA FOUNDATION
New York

Distributed by
ISENBRAUNS INC.
Winona Lake, Indiana
Tel: (574) 269-2011 Fax: (574) 269-6788

Please visit our website at
www.iranica.com

fame as a poet has eclipsed his contributions to literary studies and his critical ideas. This article examines Bahar's in the field of literary criticism under the following headings: Bahar and European literature; *Majalleh-ye_Danishkadeh*, Bahar and modernism; Dispute with modernism; Literature and society; Criticism of poetry; Prose poetry; Stylistics.

Publishing Texts from the Iranian Oral History Project on the Internet

Jalal Matini

Habib Ladjevardi launched the Iranian Oral History Project in 1981 at Harvard University. From that time to the present the Project has conducted interview with more than 130 individuals. Of these interviews some ten volumes have been published under the supervision of Ladjevardi. In 2003, the Project announced its intention of making materials available on the Internet (<http://www.fas.harvard.edu/~iohp/index.html>). Some volumes are available as text only, while others are available in text and audio formats. This way those interested all over the world can take advantage of information contained in the interviews much sooner that it would take the Project complete the publication of all volumes. But the use of the site in Iran presents a large problem. As we know, in Iran texts submitted for publication must undergo thorough censorship before obtaining permission to be circulated. In some of the texts there are materials that are critical of the present Iranian government. At the least, these materials will not permitted to be published. The publication of censored versions of the texts is antithetical to the goals of the Harvard Oral History Project. The interviewees were under the impression that what they said would be published in full. The recent Iranian publication from the Internet of the censored memoirs of Dr. Mozaffar Baghaie-Kermani is a case in point. For this reason those Iranian users of the Project must refer to the Internet rather than the published versions of the interviews.

events in the life of Taj al-Saltaneh, two types of readers did not question the authority of the ascription. First, the ordinary reader who was interested in learning about the travails of its putative author; and second, those who wanted to show the unfair conditions of women at the royal court and Iranian society. It was natural for women scholars to see the topics presented in this book as a *cri de coeur* on behalf of the women of Iran, especially the women of the last century.

Professor Afshar lists some seventeen objections to ascribing the work to Taj al-Saltaneh. He believes that it is the work of someone that associated with her and heard its contents in bits and pieces from her. The actual author compiled some finely observed points about contemporary society and wrote some exact criticism. Then he or she seasoned these with the proverbial spiciness to produce a skillful work that would appeal to many readers. The work goes into copious detail about the life of a woman whose date of death is not even recorded.

Al-Hawades al-Jame'ah: Social and Political Conditions of Jews in the Mongol Period

Hamid Hamid

In this article examines what the book *Al-Hawades al-Jame'ah* by Ibn Futi (1244-1323) has to say about life of Jews during the Mongol period in Iran. Ibn Futi is also the author of such valuable works as *Majma'al-Adab fi Mo'jam al-Asma' wa-l-Alqab* in fifty volumes and *Ghorar al-Awsaf* in twenty. During the period some Jews were respected and rose to high positions in the Mongol hierarchy like Khvajah Rashid al-Din and Sa'd al-Dowleh, that they also were put to death. Others were subjected to all kinds of punishment. In *Al-Hawades al-Jame'ah*, Ibn Futi chronicles the lives of Jews during the period 1230-1301).

Bahar: Literary Critic

Iraj Parsinejad

Mohammad Taqi Bahar, Malek al-Sho'ara "Poet Laureate" (1886-1951), was a poet, scholar, journalist, politician, and university professor. He was also one of the pioneers of literary criticism in modern Iran. His

mission to speak 'with such insolence'. He does not recommend to rulers otherworldly behaviour or even abdication as a pure sufi might have done, but he does advocate modest and just living to them: Remain on your imperial throne/ But be a dervish by good behaviour.

Apart from *Bustan* and *Golestan* and some of his *qasideh*'s, Sa'di also has a short book in which he advises rulers on just government more directly than elsewhere. This is entitled *Nasihāt al-Muluk*, which is very likely to have been borrowed from a book by Ghazzali of the same title and purpose.

June 2004

Another Meaning of "Irān" and "Irāniān" in the *Shahnameh*

Djalal Khaleghi Motlagh

In lexicons, generally "Iran" is defined exclusively as the land of Iran, and "Iranian" are the people of that land. Only in *Wolf Dictionary* we find "Iran" meaning "the army of Iran". The writer considers other meanings for these terms in the *Shahnameh*.

1- "Iran" contains the Pahlavi plural "er" meaning "free ones" and the "sons of Iran," and "original ones."

2. "Iranian" meaning "free ones," "noble Iranians."
The writer details the use of both terms in the *Shahnameh*

Taj al-Saltaneh Redux

Iraj Afshar

In 1993 a book known in English as "Crowning Anguish: Memoirs of a Persian Princess from the Harem to Modernity" and in Persian (1991) as *Khaterat-e Taj al-Saltaneh* was published. This work attracted the attention of Iranian feminists in particular.

Iraj Afshar writes that there is still some doubt about attributing the book to Taj al-Saltaneh. He first examines the language of the book and explains that it resembles the kind of pulp fiction serialized in the bottom margins of newspapers and journals that were popular during the Ahmad Shah period (r. 1909-24). Of course, since the work comprises

this issue of *Iranshenasi*, reprints the text of Seyyed Zia' al-Din's proclamation.

Sa'di and Kings*

Homa Katouzian

Sa'di was not a philosopher in the normal sense of the term. No Persian poet was. But philosophy is also used in a wider sense. For example, when they speak of 'Shakespear's philosophy', they refer to the wisdoms, maxims and observations on human life and human nature which are scattered in his works. It is in the same vein that reference is often made to Sa'di's 'practical wisdom' (*Hekmat-e amali*). This may be found on various topics which affect just government, good living, true faith, public and private morality, and real and institutional sufism.

The first chapter of *Bustan* is called 'On justice, administration and judgement'; the first chapter of *Golestan* - written a year later - is 'On the Ways of Kings'. This comes close to the rendering in classical Arabic of the title of *Shahnameh*, *Siyar al-muluk*, which is also the alternative title of Nezam al-Molk Tusi's *Siyasatnameh*, itself belonging to a genre in classical Persian prose known as Mirrors for Princes.

But there is a basic difference between these Sa'di's approach. Mirrors for Princes are models and manuals of good government which should ensure peace, security and prosperity and, therefor, avoid discontent, rebellion and chaos. Thus they approach their subject from the vantage point of the interests of the ruler and the state, although this could bring peace and security to the subjects as well. Sa'di's approach, rather like Ghazzali's before him, is different. Through tales and anecdotes as well as directly, he elevates standards of justice and good government which rulers must observe in order both to please God and win the consent of His creatures, their subjects. He advises, pleads, admonishes, even threatens the wrath of God and the people's revolt to advocate the desirability as well as necessity of fairness and compassion towards subjects: the flock is not the shepherd's. It is the shepherd who serves the flock.

And sometimes he goes so far, as in the two *qasideh*'s addressed to Amir Angiyanu, that he feels the need to point out that he alone has the

* Abstract prepared by the author

concession in the north. Of course, Dr. Mosaddeq was famed for being a nationalist and anti-British.

The Plan was proposed by a member of the Minority, but approved by the Majority (the very people Dr. Mosaddeq called hand-picked by British interests).

When the head of the Soviet mission, who had come to Iran to obtain the oil concession but received nothing protested, the Majority leader Seyyed Zia' al-Din Tabataba'i and Prime Minister Sa'ed and not Dr. Mosaddeq.

At the time Seyyed Zia' al-Din Tabataba'i issued a proclamation that objected to the behavior of the Soviets in Iran. Twenty years later in an interview he stated directly that we (the Majority) prepared the Plan to prohibit oil negotiations. He also said that they likewise passed a bill that prohibited parliamentary elections so long as Iran was under occupation, because they knew that the Tudeh party would have sent a considerable number of Deputies to Parliament

Some time after the Plan was passed, Dr. Mosaddeq one day stormed out of Parliament because the Majority were ignoring his proposals. He said he would not return.

Years later, Dr. Mosaddeq in his memoirs referred to the role of British Petroleum and the British government in the approval of the Plan. He writes of his angry exit from Parliament and says that the next day Mostafa Fateh, the assistant head of the British Petroleum Company, called him to say, "Tomorrow a group of people will come to your home and take you to Parliament." That afternoon Adib, visited on behalf of the British Military Attaché and delivered this message. Both messages surprised Mosaddeq, who maintained that whatever he did it was for the sake of the country. Why would the Oil Company and the military attaché deliver such a message? The next day a group of people came to Dr. Mosaddeq's home and brought him to Parliament. In his memoirs Dr. Mosaddeq writes that there were two different interpretations of this message abroad in society. One was that the British wanted to kill me the day they brought me to Parliament. This interpretation did not seem plausible, because they would not have informed him of his own assassination. The other idea, which is correct, is that the Petroleum Company and the British Military Attaché wanted to acknowledge Dr. Mosaddeq's services in proposing the Plan opposing the head of the Soviet mission to Iran to obtain the oil concession.

In this affair Dr. Mosaddeq acted as a realist politician, though his actions were in accord with British interests. In the Selection section of

based on trustworthy documents were given to Arab Sheikhs under British protection (the last seven happening during the reign of Mohammad Reza Shah).

Foreign powers did not play a role in some of these incidents (e.g., the saving of Khuzestan, the lifting of the veil, etc.). However in some of them, the interests of the great powers, more or less, were in harmony with Iranian interests. Iran also reached its goals in the signing of the tripartite agreement. Six months after the end of WWII allied forces left Iran in accordance with the terms of the agreement. The government of Iran with the direct help of the United States was able to force Soviet forces out of northern Iran and Azerbaijan. The law prohibiting oil negotiations during WWII, when the Soviets with the direct support of the Tudeh Party was trying to gain possession of the oil rights in northern Iran. Of course, this matter was against the interests of the British who controlled the oil rights of southern Iran. The passing of this law prevented the Soviets from gaining similar rights over the oil in the north. During the Azerbaijan crisis, the Western world opposed the occupation of northern Iran by the Soviets. Prime Minister Ahmad Qavam's trip to the Soviet Union and his meeting with Stalin on one hand, and Iran's complaint against the Soviet post-War occupation of Azerbaijan at the U.N. on the other, prevented the annexation of Azerbaijan.

This article examines the prohibition of oil negotiations that lasted until the end of WWII. During the 14th Session of Parliament, Dr. Mosaddeq, a member of the Minority, presented a program he termed "My Plan" to prohibit any negotiations on oil concessions until the end of the War. The minutes of the 14th Assembly and the memoirs of Dr. Mosaddeq reveal the actual facts behind the approval of the plan; however, those who have written articles and books on the matter have avoided parts of the truth. What emerges from examining these documents is as follows.

Dr. Mosaddeq said several times that except for certain individuals the Deputies of the 14th Session were all chosen by British Petroleum and International foreign policy.

Dr. Mosaddeq said, one of the Deputies, whose name he did not have permission to mention, had given this idea to him. It appears that this representative was a member of the Majority, because this faction immediately approved the plan. But why didn't that unnamed representative submit it himself? It was to prevent the Soviets from saying that supporters of the British opposed the giving of the oil

Abstracts of Persian Articles

“Dr. Mosaddeq’s Plan”(!)*

Jalal Matini

In the lead article of this issue of *Iranshenasi*, Matini first refers to events that happened between the Constitutional Movement and the Islamic Revolution in Iran. He says that they can be counted on two hands. Some of them are important in that they relate to the territorial integrity of Iran, while others have changed fundamentally the country’s social, political, and cultural conditions. Among them are: the fall of the Qajar dynasty and the safeguarding of Khuzestan by Reza Khan; the abolition of the veil during the time of Reza Shah; the signing of the tripartite agreement (Iran, Britain, and the Soviet Union) during the WWII occupation of Iran; the law forbidding oil negotiations proposed by Minority Deputy Dr. Mosaddeq during the 14th Session of Parliament; Ahmad Qavam’s efforts to save Azerbaijan and Kurdistan; the proposal to nationalize oil by the minority Deputy Dr. Mosaddeq during the 16th Session of Parliament; the declaration of equal rights between men and women; the declaration of Iranian sovereignty over the Shatt al-Arab waterway (on the basis of the Thalweg Line); the Iranian control of the Persian Gulf islands Greater and Lesser Tunb and Abu Musa, which,

* All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.

**Iraj Parsinejad
Jalal Matini**

**Bahar: Literary Critic
Publishing Texts from the Iranian
Oral History Project on the
Internet**

6

7

Contents

Iranshenasi

New Series

Vol. XVI, No. 1, Spring 2004

Persian

Articles	1
Selections	140
Book Reviews	157
Iranian Studies in the West	165
Short Reviews	169
Historical Documents	187
Communications	194

English

Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	"Dr. Mosaddeq's Plan"(!)	1
Homa Katouzian	Sa'di and Kings	4
Djalal Khaleghi Motlagh	Another Meaning of "Irān" and "Irāniān" in the <i>Shahnameh</i>	5
Iraj Afshar	'Taj al-Saltaneh Redux	5
hamid Hamid	<i>Al-Hawades al-Jame'ah</i> : Social and Political Conditions of Jews in the Mongol Period	6

Iranshenasi

A JOURNAL
OF IRANIAN STUDIES

New Series

Editor :
Jalal Matini

Associate Editor :
(in charge of English Section)
William L. Hanaway
University of Pennsylvania

Book Review Editor :
Heshmat Moayyad

Advisory Board :
Peter J. Chelkowski,
New York University
Djalal Khaleghi Motlagh,
Hamburg University
Heshmat Moayyad,
University of Chicago
Roger M. Savory,
University of Toronto

Former (deceased) Advisors:
Mohammad Djafar Mahdjoub
Zabihollah Safa

The views expressed in the articles are those of the authors
and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:
The Editor: Iranshenasi
P.O.Box 1038
Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A
Telephone & Fax: (301) 279-2564
Internet Address: <http://iranshenasi.net>

**Requests for permission to reprint more than short
quotations should be addressed to the Editor.**

Annual subscription rates (4 issues) are \$48.00 for individuals,
\$38.00 for students, and \$90.00 for institutions.
The price includes postage in the U.S. For foreign mailing, add \$16 for surface mail.
For Air mail add \$16.50 for Canada, \$35.00 for Europe,
and \$39.00 for Asia, Africa, and Australia

Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

New Series

Abstracts of Persian Articles by:

Iraj Afshar
Hamid Hamid
Homa Katouzian
Djalal Khaleghi Motlagh
Iraj Parsinejad
Jalal Matini